شکرستان پارس

[illegible]

دفتر سلطان القرا
تبریز ۱۳۵۰ قمری

آثار هو الحاج الحرمین الشریفین ملا محمد شفیع خلف جناب عارف مجرد حاج ملا علی عسکر اصفهانی است که جمعی از اکابر دست ارادت بوی داده اند
و خلیفه جناب عالم ربانی و محقق صمدانی ملا احمد اصفهانی بوده که یکی از مثنویات خود در تمجید وی فرموده

ای علی عسکر تو مه باشی ولی / نور حق گردد ز رویت منجلی
ای علی عسکر تو هستی خوش نویس / نامهٔ محبوب را خوش خوش نویس

خلاصه این پدر و پسر خط نسخ را در نهایت خوبی نوشته اند و بعد از مرحوم میرزا احمد نیریزی که کسی بپایه ایشان [illegible] رسیده و جناب آثار علاوه بر خط نسخ در نگاشتن سایر خطوط قادر و در خط ناخن که از صنایع غریبه است ماهر و بنوشتن کلام الله مجید بجهة حکام و اکابر اشتغال دارد و مبلغ [illegible] تومان [illegible] و زیاده هدیه نوشتن هر قرآن [illegible] شخصی خلیق و مطبوع است [illegible] سال از عمر شریفش گذشته نظر بذوق سلیم و ذهن مستقیم گاهی بگفتن اشعار مبادرت نماید این چند بیت از آثار [illegible]

[illegible]

له

[illegible]

له

[illegible]

آسوده نام نامیش آقا محمد مهدی است [illegible] از نجبای شیراز
جنت طراز است از عنفوان شباب تا اکنون که سنین عمرش به چهل و هشت سال رسیده همواره باکتساب کمالات صوریه و معنویه رنجها کشیده تا ابواب
فتوحات غیبیه و فیوضات لاریبیه بر روی وی مفتوح گردیده از انحاء علوم عربیه و فنون ادبیه و انواع حکمت ریاضیه و الهیه بهره وافی و حظ کافی برده
[illegible]

در مجلس فرمانفرمایان فارس حضرتش محترم و وجودش مغتنم است دیوان شریفش قریب بچهل هزار بیت مشتمل بر اقسام شعر از قصائد
و غزلیات و قطعات و رباعیات و مسمطات و ترجیعات و مثنویات از جمله مثنوی موسوم بعرفان الحکم در ذیل ده هزار بیت بوزن تحفة العراقین
حکیم خاقانی شیروانی منظوم فرموده
این اشعار از انتخاب [illegible]

از شرف بخت شاه [illegible] / باشد [illegible] شادی مقرون / پور جوان بخت شهزاد خسرو / زاده خلد و بد فر و فال همایون

[illegible]

چندان کاشوق در زبان بصد شوق — صفحه رتبی کند ز لؤلؤ مکنون
وز صفحه طبع بیش بار نوا رد — از پی نثار لب جواهر مخزون

ناهید زده دود هر لعبت کشمیر — قصه عابد ز سرو قامت موزون
وز دل عاشق برده بدو رقع شاد — تا بتوان در هوای لب میگون

جز بهوای تو می نشاید انجم — جز باده تو می نگردد گردون
بی محبت تو نا ز باده گلرنگ — بر سپه غم زند شبانه شبیخون

من افکار ابکاره

بادبر اکنده ز طره لیلی — حال عدو چنانکه خاطر مجنون

فی الغزلیات

چون عشق ز پرده سر بدر کرد — بی پرده بعاشقان نظر کرد
بر شاخ شجر عمر بی ثمر ماند — تا شاخ مراد با ثمر کرد

آتش بنهاد عالم افتاد — زنهار که در ما اثر کرد
از عالم ستم خبر داد — عشقم چو ز خویش بیخبر کرد

شور لب یار رود و شیرین — شیرین لب جانم از شکر کرد
ایمن نشد از بلای عشقت — آن کو بمقام دل سفر کرد

تیر غم عشق میتوان گفت — کز جوشن آسمان گذر کرد
تیغ تو حیات جاودان داد — از اکر ز عشق ترک سر کرد

چون قصه عشق ما دراز است — آسوده حدیث مختصر کرد

له

تا از سنان تو بر ما نظر پاک افتاد — سایه رخت ما بر سر افلاک افتاد
شد مصفا دل خاک از دم [illegible] — بر تو حسن تو بی پرده چو بر خاک افتاد
پای تا سر بهوا خواهی دل عشق گم — عکس یار چو در آینه ادراک افتاد
رفت در میکده خاک غم دل بر باد — آتش تا بقدح ز آن طربناک افتاد
باده خواران چو گل بند [illegible] — ز آتشی بود که اندر شجر تاک افتاد
صبحدم کر و میکده کار افتاد — دوش در حلقه زلف تو نظر افتاد
دید خونبار تو هر جا که سهی [illegible] — در بلا از غم آن قامت چالاک افتاد
او کرشوه چشم تو بهلاک افتاد — کار عشاق چو با دره رطنا کافتاد
زهر اندوده بهار چو دل [illegible] — زان لب نوش در اندیشه زناک افتاد

له

ای تاب رخ تو در دل من — خورشید تو شمع محفل من
حاصل نشود که از تو کامم — بی حاصلیست حاصل من
من نایل عشق و مرد و عالم — در عالم عشق نایل من
آسان نتوان بهیچ کردن — جز از دهن تو مشکل من
دیوانه عشق تا نگشتم — زلف تو نشد سلاسل من
انکو نه بخاطری کم نبود — جز روی تو در مقابل من
بی روی تو لوح لیند رفت — جز نقش خیال باطل من
چون روز ازل ز آب ایجاد — مستانه سرشته شد گل من
در وادی کاینات بشند — بر ناقه عشق محمل من
آسوده وصال دوست نزدیک — دور است اگرچه منزل من

له

ایدل اگر ز راه روی راهبر شوی — سر خوش ز راز غیب باخبر شوی
همت زکیمیای محبت طلب بخت — تا قلب کم عیار گذاری و زر شوی
پا بر سپهر زن در طریق عشق — مانند آفتاب چو بیاد و سر شوی
کرد چو نخل عمر تو بیبر ز آب [illegible] — شاخ وجود را همه تن بر ثمر شوی
کر خاک راه میکده کحل بصر کنی — بینای حق چو مردم صاحب نظر شوی
دور از رخ تو عالم بوسی [illegible] — خون بین ز فیض صحبت اهل نظر شوی
چون کشتگان تیغ جهان [illegible] — کر بیش تیغ عشق بمردی [illegible]
پاکی طلب ز آب محبت بکوی دوست — کز نقد جان ز مهر فلک بی‌گهر شوی

نیز

آسوده از سپهر برین سر بدر شوی — گر آستان میکده را خاکدر شوی

من نتایج طبعه

فی الرباعیات

تا هر که برین خوبرو شمع — آشفته ز موی او هزار انجمن
آن نکته که کفت چشم مستش به سخن — از دور قدح هنوز در انجمن

بشنو بسپیمانه چو پیمان زدست — امروز همه هم بپیمانه زدست
فردا که بمحشر اندر آیم رواست — کر جای بر هشتمان برد خوش

هستی دو کون نیست جز جلوه دوست — پیدا است هر چه هست از جلوه اوست
زنهار که تو خوبرو و ما همچو — بی پرده جمال او بهر بر زن و کو

چشمت چو بغمزه رخنه در جان تو — از سینه بجای موی پیکان تو رست
دل سخت بزنجیر چو تو بسته [illegible] — با زلف تو تخم و دیه پیمان شکست

کر زلف تو شب از بیت خسار تو [illegible] — زین روی که بی تو ز رنگ [illegible]
زاغی که درختان نبود بخت دارد — شاهد اکرش راه بر گلزار تو

هنگام ازل که خشت میخانه زدند — میخواران را صلا به پیمانه زدند
رندان پیاله خوار آسوده صفت — صهبای حیات از لب جانانه زدند

روزی که بنای کوی میخواران شد — هنگامه از مستی هشیاران شد
ساقی به تمنای ثواب از می ناب — فریاد رس جمله گنهکاران شد

هر کز نکند ذات تو [illegible] — ز آیات وجود جلوه در بار [illegible]
کایات وجود روشن از ذات تو — ذات تو روشن است ز آیات وجود

آن روز که عاشقی و مستی کردم — در میکده رو بمی پرستی کردم
از جلوه خرابات شبستان خراب — در گردش جام بیش مستی کردم

چند انکه برافکنده نقاب علی — در چرخ وجود آفتاب علی
ز آیات ظهور در کتاب عجب — سر دو معنی کتاب علی

آن ماه که در شب آفتاب برجی — بر شکل تنازمند بر بطعنه زنی
شاه دل عاشقان اگر از هم [illegible] — افتاده بچوگان زلفش چو گوی

آشفته نامش سامیش حاج محمد کاظم و سلسله شعرا از اعاظم سالهای دراز بمنصب کدخدائی سرافراز و از امثال و اقران بطلاقت لسان و عذوبت بیان ممتاز بوسته مصاحب ارباب حال و معاشر اصحاب کمال بوده کلیات دیوانش قریب به پنجاه هزار بیت بنظر رسیده مشتمل بر انواع شعر بعد از گذشتن پنجاه و شش سال از عمر شریفش در شب بیست و یکم شهر رمضان المبارک یکهزار و دویست و هشتاد و هشت عالم رفان را بدرود و جنازه اش را حمل بنجف اشرف نموده در آن مکان فیض نشان مدفون کردید این اشعار از دیوانش انتخاب و ثبت این کتاب شد

در منقبت حضرت اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام

چو کرد جبل خیال رحمات جان افلاک — شد از مجمع موم سرا چیده دل افلاک
بلند رسید که افتد خلل کبوتر عقل — بدان رسید که بهرو فرو عرش مرغ افلاک
کرتا کر از دم اعلا دو کون نبرد — که صحیفش چو آن ابله دل جهان افلاک
بکفت همان زنجیر زانوی غم عرش — بکفت هیبن زنجیر اکرده بجانه افلاک
زجای خیز که بعناش او بنور — چمن نبوده نمود از خانه افلاک
چو خضر کشت مراد در رهانوار ظلام — زدم بداغش از زمین انسکات افلاک
باتفاق رشهر کشید رخ صحرا — چمن ز منسا دیدم که کشته میمون افلاک
زهر کنار بکی جو چو سلسبیل روان — شقایق و گل و سوسن [illegible] زمین افلاک
سپهر کرد ز سیلاب ابکش فرود — هزار بهر روان ز [illegible]
چنان ز جای [illegible] — که فرش چرخ بر و بحر [illegible]

۴

چو کرد ابر ز قوس قزح کمانداری گلش ز غنچه بر او ساخت ناوک افکن بنظاره بچمن رفت نرگس چشم که شاهدان چمن کرده اند [illegible]
چه بند شاخ گل از کمان بطرف چمن که سرو ناز شد از اعتدال قد [illegible] کشیده تیغ هلال ابروش [illegible] نگار دست فسونساز غمزه [illegible]
عبیر بیز بگل زلفکان غالیه بو زده بصفحه ز نقطه خال غالیه [illegible] ز لعل باده فروش خراب خلق ازو چو چشم خویش شده از شراب مست [illegible]
ز رخ بهار دگر گونه ساخت از لطف بباغ عارض او گل شکفته رنگ [illegible] ز شاهدان چمن دل که برده تبسم دل و دیده برادر [illegible]
فتاده شور [illegible] زلف [illegible] چو غنچه عاشق [illegible] بلبل [illegible] بلا به [illegible] که کرده [illegible] غنچه جان و دل [illegible]
نوا لقرح باغ و بهار طلعت [illegible] در آینه بنگر ناز دل [illegible] چو دید حالت من [illegible] به هلال [illegible] آفتاب [illegible]
کشید و کرد و غارت [illegible] که نیست [illegible] که بادا امیر عرب بعید عجم [illegible] ستاره زینت [illegible]
علی که بود طفیل وجود او آدم علی که فوج رسل [illegible] بیهه عدلش [illegible] ز احسان [illegible]
بصد صعوبت بالوده [illegible] بجوز زبان [illegible] نکرده است [illegible] نظر بمهر کند کر [illegible] بالفت [illegible] شود [illegible]
ز آستین [illegible] چه جای [illegible] بحشر بار خدایا [illegible] که [illegible]
همار [illegible] الطاف [illegible] همیشه تا [illegible] شهد [illegible] بکام یار تو [illegible] [illegible] خصم تو [illegible]

ایضاً در مدح مظهر العجایب غالب کل غالب مطلوب هر طالب علی بن ابیطالب علیه السلام فرماید

بوستان [illegible] ز آنکه شد از بهار اشجارش [illegible] آسمان [illegible] بوستان [illegible] آفتاب [illegible]
حله از دیبای [illegible] کرده چمن ز آن سپهر [illegible] باد نوروزی [illegible] خاک بستان [illegible] عطار [illegible]
[illegible] آتشین گل [illegible] شاخ [illegible] کاروانی [illegible] کز نو گلهای [illegible]
جام لاله [illegible] نرگس [illegible] جام [illegible] تا کند ساز کیمیای آفتاب [illegible] طلوع [illegible]
باد زلف [illegible] کاید از خال [illegible] کان [illegible] کز [illegible]
ابر کهساری [illegible] کرده [illegible] ملک [illegible] بلبل [illegible]
کر ز [illegible] عالم [illegible] باغ [illegible] ز آنکه [illegible]
سلسبیل [illegible] همچو طوبی [illegible] در سماع [illegible] کر [illegible]
لعبتان [illegible] چون بر [illegible] تا کر [illegible] راهب [illegible]
مرغکان [illegible] بوستان [illegible] [illegible] بلبل [illegible] ز آن [illegible] [illegible]

زینت ملت علی بن ابیطالب که هست عقل اندر خالق و مخلوق او [illegible] نی غلط کی بنده باشد [illegible] شد ز فرط [illegible] خدا [illegible]
هم خدا را بنده و هم رسول [illegible] کش مطیع آمد زمین و آسمان [illegible] ای که در [illegible] شمس [illegible] دست او [illegible]
[illegible] شکل [illegible] بازوی زور [illegible] چون در افتد [illegible] [illegible]
در نبردش [illegible] در مصافش [illegible] خصم [illegible] لاجرم [illegible]
تیغ او [illegible] خصم او [illegible] ای شکست [illegible] ای هلال تیغ [illegible] بر سنان [illegible]
صارمش [illegible] آن که [illegible] افتخار [illegible] نوک [illegible]
نام رستم کرده منسوخ [illegible] [illegible] زعفران [illegible] صرصر [illegible]
دوست و دشمن [illegible] خسرو [illegible] تو [illegible] تو قضا [illegible]
کر نبودی [illegible] آدم خاکی [illegible] کی [illegible] کشتی نوح [illegible] کر نبودی [illegible]
کر نبودی [illegible] بر خلیل الله [illegible] کر سلیمان [illegible] [illegible]
خضر هم [illegible] [illegible] موسی [illegible] کر نبودی [illegible]
بادشاهت [illegible] پایه [illegible] تو کلام الله ناطق [illegible] محرم [illegible]
جسم بیجان [illegible] لفظ [illegible] خانه زاد [illegible] کعبه [illegible]
جانشین احمد [illegible] کافر [illegible] لیلة [illegible] ذره [illegible]
کر [illegible] کر [illegible] کر [illegible] [illegible]
چشم [illegible] [illegible] در [illegible] بر [illegible]
کوی [illegible] یارب [illegible] از [illegible] تا [illegible]

من افکاره الملیحه

دوست [illegible] دشمن [illegible]

فی الغزلیات

و فصوح [illegible] تا [illegible] خیز [illegible] مطرب [illegible]
در [illegible] زهد [illegible] تا [illegible] ز آن [illegible] باد [illegible]
زاهد [illegible] [illegible] نام [illegible] خیز [illegible]
چشم [illegible] کر [illegible] امشب وصل [illegible] مرغ [illegible]

آغاز این شب شد صبح سحر زد شب | یارب که چو آغاز ما نیکو کنی انجام را | خاصان بزر عشق تو از شعشعه تجلی | هر کس به بزم خاص شد پروانه داد عام را
گیرد مطالع از فروغ آشفته کفر زلف تو | ابر کافر از جادوی روشن بر ملا
لها
ای لب لعل تو روح بخش مسیحا | پر نور روی تو فروغ سینه سینا
عاشق و دیوانه تو لیلی و مجنون | مظهر رخساره تو لیلی و عذرا | جادوی بابل بسحر چشم تو پیدا | معجز موسی بزیر زلف تو پیدا
آینه دار جمال تو مهر و خورشید | بنده لعل و قد تو کوثر و طوبی | خال سیاهت سواد دیده غلامان | زلف سیه وارث کشد کردن خود را
نافه چین در نگارخانه مانی | با گل عارض تو زلف چلیپا | آب ز گل برده موی تاب ز سنبل | بر فکنی در چمن چو پرده سودا
وصف گل روی تو صبا به چمن گفت | گشت گل آتش بجان بلبل شیدا | دل ز تنگی به نوش لب لعلت | تشنه بکرد تشنه نخورده آب شکیبا
زد ره آشفته کفر زلف کج تو | ترسمش آخر بری به ملک زنبا
لها
جز عشق من بی سر و پا را هزیمت است | [illegible]
بلند نظر بران منظر از ازلی نصیب | نگر بزرگه بیکان نظر را بیجزی نصیب | بیخ شعره داری بگذاب اعتنا | در ره که دری نیست کردن و هر کجی نصیب
بلند کام ز نحو دوز رزق نصیب | در مرحله عشق بجز این نیز نصیب | بردار محبت بزند لاف انا الحق | از آنکه بسر باختن خویش نرجی نصیب
افغان عنادل سبب زنجیر گل شد | فریاد از آن نالد که اورا اثری نصیب | در میکده بر بلم بکر دختر فرزانه | حاشا که بسجاده زخرابات دگری نصیب
کرم سبنا شود در دل نیز نصیب | زیرا که چو عشق تو در انجا گذری نصیب | در عشق با شعله ملامت کشند | پروانه بر شمع ز خود بیش خبری نصیب
لها
بنای مسجد و [illegible] اگرچه آباد است | چه غم که دیر خرابات کنی و آباد است | بغیر مصحف مهر و وفا کتابم نیست | مرا که عشق تو در سر پر بگار استاد است
بهر بند کی تو دارد خیال و هر عمر | که گفت سرو ز قید تعلق آزاد است | ملول گشته دل ما نازکش [illegible] | زبسکه فاقه دل ما بکوی بیش افتاد است
کم دیده چو پروانه هیچ [illegible] | نه عاشقم اگر از خویشتن برآباد است | مباش ایمن غمزه این عجز و فروتنی | که او بوصل مراد بهیل تو شاد است
ربودن دل ز ما [illegible] تو | [illegible] | بشکر سلطنت [illegible] | [illegible] آزاد است
بدست دارد آشفته اگر [illegible] | نه مهر خواه که سلطانست آباد است
لها
آن دل اگر کشوری بنگاهی بستانست | چون چشم جهانبش همه در ز خاکم
خورشید آسمان که [illegible] است | در پیش آفتاب جمال تو شبنم است | هر چند همه تنگی و مهر [illegible] | لیکن از این طرف که منم عهد محکم است
بر خاک کشتگان [illegible] است | زیرا که خاک پای تو روح مکرم است | خال سیه بران عذار بهشتی [illegible] | [illegible] شبنم [illegible]
هر کس که مرد در سر کوی تو زنده است | این دل که شد قرین غم تو خرم است | لعل لب تو جوهر فرد مجسم است | عشاق را دو زلف تو [illegible]
احرام طوف کعبه [illegible] عمر | [illegible] که در دیر خرابات محرم است | شاهد که در کتاب دلش [illegible] | آشفته را اگر کار پریشان و درهمست
لها
کعبه ما ز ازل خاک سر کوی تو بود | زانکه محراب عبادت خم ابروی تو بود | کعبه کی فخر نمودی [illegible] | گر نه همرنگ خم طره گیسوی تو بود
[illegible] از طبله عطار و گل بستان | گل نه همرنگ تو و سنبل نه هم بوی تو بود | نرگس باغ دل از جانش [illegible] | این خواص است که [illegible] جادوی تو بود

نازم

نازم آن جلوه که در عرصه گه [illegible] | ای تو باشد که ز بحر [illegible] | دوش خورشید [illegible] | چون ببلیم زخم طره عنبر [illegible]
کشتی آشفته و تو [illegible] | زانکه بدر بحر عاشق کشی از موج تو افکند
لها
گر دو در بحر عشق کسی مهر او فکند | در سر هوای کعبه [illegible] گر او فکند
از بهر بار باده چو جام طرب [illegible] | گر صد هزار شاه بکی جو جم او فکند | گر بر مسیح روح قدس بار [illegible] | شاید که زاده اش چو تو عیسی مریم او فکند
تعویذ خط یار بر آن لعل [illegible] | ترسم [illegible] اهرمن این خاتم او فکند | گردید مثل بطرز خوی افشانی | بر برگ لاله گر بچمن شبنم او فکند
شاید که حور زاید چون تو پری نژاد | حور و پری که جفت بنی آدم او فکند | گفتم رخ تو بدر و کمان ابروی هلال | [illegible] هلال سپهر تو ماه او فکند
شد عالمی خراب بجز طاق [illegible] | نازم بدان بنا که چنین محکم او فکند | شادی [illegible] غمی هست [illegible] | خورسند خاطری که غم [illegible] او فکند
گر بر دل جراحتی آید ز نوک [illegible] | جز داغ عشق کو بدل [illegible] مرهم او فکند | جز گفته پریشان ز آشفته [illegible] | چون از خیال زلف کج درهم او فکند
لها
آن را که با تو نسبت جمال [illegible] | بر عمر رفته شب همه شب [illegible] | ما را که گوش بر سلسله زلف [illegible] | [illegible]
عاشق که گوش و هوش بگفتار [illegible] | حاشا که جا بگوش دهد گفته [illegible] | شرط است صلح عاشق و معشوق [illegible] | [illegible]
گر [illegible] عشق [illegible] | در مجلس [illegible] طلب [illegible] | [illegible] بارد هزار [illegible] | آشفته را پناه بود [illegible]
لها
ما از ازل رند و مست و باده پرستیم | پرده پیمانه الست نشستیم | سبحه و زنار را که [illegible] | توبه و پیمانه را بهم بشکستیم
مغبچگان می بکف [illegible] که بیند | مژده که ما ماه آفتاب [illegible] | سلسله زلف یار ما که گشید | بند علایق ز پای جان بگسستیم
[illegible] | دوست بدست آمد [illegible] رستیم | مطرب [illegible] نوا که خرابیم | ساقی [illegible] شراب که مستیم
این خوشم آمد ز [illegible] که گفتند | عرش [illegible] | عاشق تو شبنم است [illegible] | [illegible]
زلف تو آشفته را کمند جنون شد | [illegible] | شاهد [illegible] | [illegible] الستیم
لها
زد مهر بصبح وصل فالم | خورداد [illegible] از آن جمالم | خورشید اگر [illegible] باشد | اختر چه غم است از زوالم
سودای جمال آن پریروی | هم خواب ببرد و هم خیالم | هر روز ز فرقت تو سالی | چون است فراق تو بسالم
عناب لبت ببزم بوسید | خون خورد ز غصه [illegible] | سنبل و ما صبر چه بری | بر وصل کنون خوش است حالم
زانگه زدود آب [illegible] | شادی برهاند از ملالم | گر شکوه از فراق او رفت | الحمد که شاکر وصالم
سیراب شدم ز لعل نوشش | ای خضر [illegible] | بر درد دل احتمال [illegible] | گفتند و نبود احتمالم
[illegible] سر زلف | در شام فراق بر تو نالم | آشفته [illegible] | تا فخر کنی با همل عالم
لها
[illegible] | [illegible] لیلی [illegible] | [illegible] یعقوب [illegible] یوسف [illegible] | [illegible]

شور عشقت جا گرفته در درون جانم | تیر آن ابرو که آید غلط بر جان غم | وین نخواهم که شد از دانا بیابان جنون | من نخوردم از خوشی اهل شرف بیاد کون
نیر افکند بر دل امید غلط بر جان غم | وین نمی بینم مکر از نیر مژه جان داد کون | بیک دل اشفته کردی زنجیر مجنون ملاح | نوا بر زلف بیاری جنون شد فرو
دفع این سودا نباید از طبیبان بجا | جز علی کاندر کهنا و نهوا کرکا فرو | عشق نشاند بدل بیخ هوای برکند | زانکه او دانا بود بر علم ما کان یکون
تا گره زنجیر جنون شد طره طرار او | ما بدل اکر دیر عشق خود بیش از جنون | له چاره غبار دل بود اینکه خود نبود چنین | چراغ باج شمع است چون که انجمن
نور اکر شد از رو نمانر نامر | خطا است اکر بکوید اهو ختن | بسحر چشم فسونکر عدو زنهاد | بچین زلف چلیپا بلای برهمن
بعبیر کل فرو جا شد کر بفت | کر سر و سیمین تن از رضوان کل بدن | تبسم لب تو شیرا خوشی داد | کرد بیک نیست بر بیش لب لعل تو سخن
نوای نسیم صبا اکر زمصر بوی آن | مرا بیاد ز یوسف نسیم پیرهن | بیاد طلعت لیلی ز داغ مجنون | اکر کلاله زند بسر بیابان دمنی
شهر پر ز جمله شهری بلا بری ازنج | ولی چه سود که بد عهد تر زلیلی | بزلف و خال تو از فتنه بیک نیها | کر تو شیر بر آشفته فتنه ز بیم
له صوفی صفی که زند دم ز شرم از فلک | دل بجوی چو جام جم تو دید و سکندر | جام کشید و شد عارف و مست | کف که از عرض جان داده تو بوس
وای بها ساکر آن بیار بی | خاصه بی ساغر از وصل تو نار | از که ساقی این بهار که بر خرم | چشم از تاب جوی کرفته کی
رفت بغمزه تو دل بخون شد و بی | کو چه کند عشق رکف دل ستان | ای که کشی بغمزه ندکی بجان | از جه تیر مکی بنادم عوی بی
باکر که چشم داری زتو کر مجلس | طاوس کر شکن ذلک که بر دادو | بال عقاب بپروا و تاج بغرد | سایه اکر نوای هما بر سر کسری
له کرهمی زند لعب که کشادو بیکس نیم قلب | بنمای رخ ولی شب ببخلاف تو | دو جهان بجانب تو بیجان دارم | تو کدام که رقیبا که بتا ما جای
نرخ نی لب برشما ناده معذار | کر بر افشی دل لرزانه زلف لب | چو چه غم اربوی صف کو بر نیاب | کر بشرح حسن از خط نوشتم کتاب
بر بست وصل شاید این که قاف | کر بلد و زخ واقی تو کشیده ام | بمن ای هان زی بر بزکر دقت کی | کر آکه جز خود عشاب تو غم نبود
غرض این تو کدکامی سوی کند | بکشم که بیم اسرار اکر نشد تو لب | زده موج اشک چشم طوفان | کر بر جوی چشم طوفان بجا بدیرلب
بخریمی سکاهی تو نکو بجنون | کر بشم خوش شب بجمال الدات | عجز از تغافل عشق چو بکن | کر بکن تو نخچیر ز هر طرف تعاقب
نو شکنج زلفش آشفته مکن | له کرچه طره تو دل در هر شب بیهوده | حلیلی صبر مرتحال العهود | ولا حرف تعلمی بنار کعود
چه آتش بجان بر افروخت عشقت | کرمیوه زنانا سر بلاست | ولو لم ترک من یحوت ذکره | فما اطفا النار ذات الوقود
کجا بر نشست آتش عشق | اکر چه اشکا چشم تر | وفی قبلک عذب فزان و اتی | لفظا جرات بین النقود
نور ابر لب بجانت اشا | من تشنه لبی چشید سود | بیعقوب بر کوکه در محفل | همان بوسف کمر کرد بیرون
تهی دست و اوده شدم ز رخت | فیا لیتنی مت قبل الورود | چرا خال هندو بلب جای داد | اما حرم الجنة للهنود

فقد ضاق قلبی و قد ضاق صبری | خدا را بکش مطرب از دل بر دی | حرام است عشقی که در روی شاه | نمر کلبانک چنکی بر آهنک رودی
من غرر اشعاره | کره از سر زلفش ار باز کردی | دل آشفته را از کره بر کشودی | **فی الرباعیات**
کفر است اکر چه عشق اسلام دل | خال و خم زلف او دام دل | کر دل تو بود دیده نمیز به بد | اشفته مکر کرد دیده بدنام دل
هر وقت که بر رخش اماده کنم | مطرب بنشا ز روی اماده کنم | بکر عمر بر لعل تو خویده تا کام | دامان ز سرشک بر ز سجاده کنم
اشک که بجلوه من و یار برم | با داد صف شد بر باهم تو او | هر زخم که دل داشتی از نیش تو | از آن لب تو شهد کرد مرهم
خسرو شکر لب تو مایل باشد | شیرین فرهادان شمایل باشد | نمو نمک بود بچشم زخم آنها | کر دست منست شبی حمایل باشد
افسوس که هر چه حکم تو | ز ساغر بلب کر شمه بر بود | اشفته شد و چو بجز آنها | دیگر بجهان بیدچکنانست سود
خال تو سپند نار آتش افکند | پیچ زلف تو خال او آشوب افکند | جادوی تو بر سحر آری دلم | نعل سر زلف تو در آتش افکند

آگه نام شریفش فاضل علی اشرف برادر کهتر حاج اکبر نواب متخلص به بسمل و برادر زاده مولانا خلیل الشهیر به قاآنی است مدتی در مدرسه حکیم والد ماجدش تحصیل علوم نمود از اهل کمال و از خاندان عظمت و افضال و مدتی عمر خود را بر مجاهدات و عبادات و سلوک گذاشته و نسبت ارادت بجناب فخر المتاخرین مولانا عبد الحسین کازرونی العوری متخلص بناظر داشته در مجامع صفات و پاکی ذات مسلم اهل زمان خود و فیوضات صحبت اهل صفا اجتناب می نمود و جناب آگه خلف افاضل مدتی از طفولیت بعبادات مشغول و از اشتغال بهره بود و هوا و هوس طلب کال بر دین صحبت عارفان کامل صاحب یقین می بود تا بسعادت ازلی کرم حضرت قطب العارفین الحاج میرزا ابو القاسم شیرازی پیدا نمود و ارادت از حضرت آگه بعد و از ان صحبت انجناب عارف معارف تحریر و واقف مواقف توحید کردید و بجست وصال اخلاق مسلم آفاق شد و در شهر هزار و دویست و چهل و چهار در شیراز وفات یافت

فی الغزلیات در روضه جاوید نشاند در کتاب کنفانی را در شش نوا در مجمع الفصحاء و ریاض العارفین ملاحظه نماید که هر که این اشعار از وست

باری ندر وصل داد دل ما | بر فرقت و سوخت حاصل ما | در کعبه و سومنات نبود | جز روی تو در مقابل ما
له ای شمع جانسوز از تاب کرده | سوز عشق از تو بر دانش بر | له رو بندکان رو عشق طرق مجنی | که این بنشانند که رو ایمان
له شکل غزال عشق و داغ عشق | چیز بکر حال کند هر شکل | فارغ ز کعبه از بتکده دیو | دل تو ای اورا کعبه بتخانه او
حرو چه تفاوت نکند عاشق | هر کجا بنکرد جلوه جانانه | کر چه عالم همه از کون و مکان | کو شرح او باز کرد که در عالم
له خوش دلی که ز نار راح عشق | خراو بر عاشق عبرت هوی | فریبم عجز بر بایده نو شی | کر طلبش همه از صور و شیخ
له اندر پی طبیب چه بیکر بای | در دو تو هم طبیب و هم دوا | اکر ز خونش بکند و سر کشی | در بیخودی که از همه
له عاشق از ان است که تا جو بیکر | عشق ار بی است و جنون است | له در شب که ای شمع کرای ادب | کاینا نوال الغیر از کشف کرامات

هر دل که بنا بیند در این نوع محبت | خورشید صفت تا بافته از جلوه رویت — له — دل دیوانه و غمازی چشم | بعالم راز ما افسانه کردند

دوای درد خود از مرگ جستم | حوالت بر دو سه بیگانه کردند | ز سوز شمع گرفتم درس تا بیت | حدیث از سوز من پروانه کردند

مرا از لب نگاه آشنا بس | ز خود و ز عالمی بیگانه کردند — له — براه عشق عقل از کف سر گردان [illegible] | کرم کس بود تا از در بیرون [illegible]

غبار [illegible] دیده امروز [illegible] | ولی [illegible] کار امروز [illegible] — له — پرواز کم بود و با گرمی نیست | در باره من هر چه بگو بگو

له — با کدام [illegible] دوست که [illegible] | شامی [illegible] صحبت [illegible] | زاهد این خرقه سالوس [illegible] | حیله تا چند کنی دیده [illegible]

[illegible] اسرار سر [illegible] عشق | نازه هستی تو اگر [illegible] — له — غم دیده کان عشق تو [illegible] | امانه [illegible] که غم از دل [illegible]

دوزخ [illegible] | [illegible] عشق کنند | ای مدعی و که محبت [illegible] | اهل نظر [illegible]

له — فغا که زاهد [illegible] | بعاشقان ز خود [illegible] — له — کسی که از [illegible] | کان [illegible]

قلندرانه [illegible] شیخ | برهم [illegible] | بخوان فسانه [illegible] عاشقان [illegible] | چو من [illegible]

له — مرحبا که [illegible] | یکسان بر من کعبه و بیت الصنم — له — طرف [illegible] | که حاصلی [illegible]

نیاز عقل ره عشق [illegible] | که [illegible] بود [illegible] | قسم جنت و دوزخ [illegible] | که کار دارد [illegible] کالانسان

ز دانش که [illegible] | هزار مرتبه [illegible] | چنان [illegible] | که [illegible]

ایضا این رباعیات از اوست

ای بنده که تو [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] کدام دل که [illegible] | شوق تو کدام [illegible] | عشق تو [illegible] | چشم تو [illegible]

اگر غم [illegible] هستی [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

آهنگ نامش میرزا محمد فرزند ارجمند میرزا ابوالقاسم متخلص بفرهنگ [illegible] میرزا کوچک وصال و برادر [illegible]

او [illegible] که ذکر ایشان و اشعار ایشان در مقامات متعدده [illegible] است با آنکه از سن شریفش زیاده از نوزده سال نگذشته در سرودن اشعار

طبع [illegible] شیوا دارد آثار [illegible] در کلامش [illegible] واضح و لائح است [illegible] غزل [illegible] نمونه [illegible] استعداد ایشان [illegible]

[illegible] | [illegible] | تمام [illegible] | اگر [illegible]

[illegible] | [illegible] باغ سنبل [illegible] | ز چشم [illegible] | که [illegible]

شب وصال [illegible] | که [illegible] | تمام [illegible] | عجب [illegible]

بهر

بهر خویش غم [illegible] | هر [illegible] جانان [illegible] بود حریم | چو یار گشت [illegible] | ز [illegible]

اگر بکلبه [illegible] | [illegible]

ابن نصوح از اجله فضلاء روزگار و از بزرگ زادگان ابن دیار بوده در زمان سلطان ابوسعید خان ظهور یافته ده نامه بنام غیاث الدین محمد رشید برشته نظم کشیده و مثنوی محبت نامه منظوم نموده [illegible] دولتشاه سمرقندی در تذکره [illegible] این رباعی [illegible] نموده [illegible]

با [illegible] | [illegible] | این [illegible] | [illegible]

میرزا ابوالقاسم از سادات انجوی است که دودمان جلیل القدر عظیم الشانی بوده اند و اکنون از حوادث زمان کار ایشان [illegible] جد ایشان [illegible] عضد الدوله دیلمی بتفصیلی که در تواریخ مذکور است از مکه معظمه بشیراز آورده و اشخاص [illegible] از این سلسله [illegible] و تولیت مسجد جامع عتیق که از آثار عمرو لیث صفار است در این خانواده بوده تا بجناب میرزا ابوالقاسم رسیده و بعد از [illegible] خط شکسته را [illegible] نوشته و قریب صد سال عمر یافته [illegible]

[illegible] | [illegible]

بگذشت [illegible] | ای [illegible] — له — [illegible] | [illegible]

له — با [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

له — چون کرد [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

ابوسعید [illegible] از مشایخ و محققین زمان خود بوده از اصحاب شیخ شهاب الدین سهروردی از سلسله [illegible] و ایشان جماعتی از مشایخ شیراز [illegible] اند و اکنون [illegible] شیخ [illegible] ابوسعید [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

ابوعبدالله از اعاظم مشایخ طریقت و از غایت شهرت محتاج بشرح نیست [illegible] ارادت داشته اند نام او ابوعبدالله محمد بن خفیف است و شیخ کبیر معروف است صد و بیست و چهار سال عمر یافته [illegible]

[illegible] | [illegible]

اثر نامش شفیعا از زمان طفولیت [illegible] از [illegible] در زمان شاه سلطان حسین صفوی از شیراز باصفهان رفته [illegible] دیوانی در [illegible] کرده

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

له — [illegible] | [illegible]

اخگر اسمش محمد علی [illegible] شیراز [illegible] و سلیم النفس بوده در اوائل عمر بشغل نوکری اشتغال داشته چندی هم در کنج [illegible]

از فارغان دهر گذشت از همه مقوله شعر گفته این اشعار از اوست | گر بیند کسی ابر الفتم الله مرا | زنسیم بوی دوست که آشفته کرد عالم را

چین زلف تو فکند گره چو در کار | بگشا بر خدا آن گره محکم را | نمکین لعل لب هست ولی [illegible] | چه شود گر که بریزی نمکی مرهم را

هیچ دانی که دهانت بچه ماند گاه سخن | میکند معجزه عیسی بن مریم را | [illegible] | زده شبنم ورقی گل نتوان [illegible] را

جاهل آنست که دایم بغم بیش و کم است | مرد عاقل نخورد غصه بیش و کم را | خسروا غیر جهان [illegible] | حل نکرده است کسی مسئله مبهم را

هر اساس [illegible] که جا کرده | بگشا بر خدا آن لب عیسی دم را | زاهد و سبحه صد دانه و ورد سحری | اختر و مدح و ثنای ملک اعظم را

له

این همه جور که کردی تو بمن [illegible] داشت | یکدم از لطف نمودی نظری داشت | لب شیرین شکر بار گشودی بسخن | مزه قند لب [illegible] داشت

رفتی از روز به بستان ز پی سیر چمن | سرو پیش قد تو بار خجلت داشت | افتابی چو جمال تو کسی دید نه | [illegible] قدری داشت

آه و افغان من خسته دل زار اثر | در دل سنگ تو یکذره اثری داشت | هر که در بحر غم عشق تو شد غواص | بجز از اشک [illegible] گهری داشت

انکه در برج نکوئی رخ او چو قمر است | یکدم از مهر بما خسته نظری داشت

اخلاص نامش میرزا مهدی خلف الصدق میرزا محمد نبی مخلص است که ذکرش در حرف میم خواهد آمد و در نحو و صرف [illegible] دستی و در سرودن اشعار طبع خوشی داشته در سن هفتاد و پنج سالگی در شیراز رحمت ایزدی پیوسته جنازه اش را حمل بعتبات عالیات نمودند و فاتش [illegible] واقع شد [illegible] تاریخ تولد فرزند حسینعلی میرزا حکمران مملکت فارس گفته این اشعار از نتیجه افکار اوست

شکر ان خدای که [illegible] شد | آثار صنع بدیع [illegible] صواب شد

هر لحظه گشت ابر مطیر بهار [illegible] | هر قطره شاهد [illegible] شد | از لطف خاص کرد [illegible] خطیب | و ز فیض [illegible] خطاب شد

بنمود رخ ز مطلع جان اختری | کش از فروغ مهر فلک کامیاب شد | یعنی ز برج عز و شرف کوکبی | از صلب والد شرف الانجاب شد

پور شهنشهی که [illegible] | جمشید [illegible] و کسری [illegible] شد | فخر شهان حسینعلی میرزا که | [illegible] جلالش [illegible] شد

ان آسمان اساس که هر گاه [illegible] | پیش سپهر [illegible] حباب شد | از بحر [illegible] که | از فیض ذات پاک [illegible] شد

مولود شد بطالع فرخ یکی پسر | [illegible] شد | امد بعرصه از عدم [illegible] | شاهی که [illegible] شد

برنا [illegible] | گفتا [illegible] افراسیاب شد | این مژده [illegible] | زد کف [illegible] شد

[illegible] | [illegible] | اخلاص گفت [illegible] سال تولدش | طالع ز اوج پادشهی آفتاب شد

ادیب نام شریفش میرزا محمد جعفر و از نجبای این کشور است تحصیل علوم کرده و عمرها در خدمت اهل کمال بسر برده سفرا و حضرا با اهل [illegible] و مجالس با ارباب حال موانس با شعرای انگلیس چندی مسافرت نموده و استحضار کامل از حالات ایشان حاصل فرموده با پادشاه [illegible] شهنشاه کیهان پناه و سلطان السلاطین جم جاه مروج شریعت اسلام [illegible] محمد شاه غازی طاب ثراه

از فارس

از فارس [illegible] بوده وقتی منشی [illegible] دار الطباعه [illegible] بوده [illegible] این ابیات از اوست

در مدح جناب جلالتمآب فخامت نصاب حاج میرزا آقاسی ایروانی وزیر اعظم گفته

باانکه هیچ نام و نشانی ز من نماند | [illegible] | اندر دو روزگار که [illegible] | دایم بعز و ناز بوده مهمان مرا

دنیا [illegible] خرد | [illegible] کار روان مرا | [illegible] علم [illegible] | آوازه [illegible] مکان مرا

اکنون [illegible] | [illegible] | قطب جهان [illegible] | باانکه قدر [illegible] جهان مرا

[illegible] | جان [illegible] ناتوان مرا

در ستایش شاهنشاه اسلام پناه سلطان السلاطین محمد شاه غازی گفته

حسن [illegible] ظاهر را | [illegible] ممکن مقدر را

خالق [illegible] اکبر را | خورشید [illegible] مکدر را | [illegible] | هر جان [illegible] انور را

از [illegible] را | [illegible] را | [illegible] | [illegible] را

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | از جمله کائنات [illegible] را

[illegible] | [illegible] | سلطان بن [illegible] محمد شاه [illegible] | [illegible] را

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] را

[illegible]

هم در مدح شاهنشاه غازی طاب ثراه گوید

دوران [illegible] آمد | ای زمان شاه زمین آمد | سلطان بن پناه محمد شاه | کش [illegible] آمد

شاهنشهی که [illegible] | مهد ابد [illegible] آمد | خورشید آسمان و زمین [illegible] | خورشید آسمان و زمین آمد

هر مرکبی [illegible] | [illegible] شهور و سنین آمد | پرورده [illegible] | هر نطفه [illegible] آمد

در رزمگه [illegible] | [illegible] آمد | خود [illegible] | از ضرب [illegible] آمد

طفلی اگر [illegible] | خواننده کتاب مبین آمد | [illegible] | [illegible] امین آمد

[illegible] | نقش [illegible]

ایضا در مدح شهریار مغفور محمد شاه گفته

لاله [illegible] | [illegible] | عدل [illegible] | مدح خوانند شهنشاه [illegible]

ظل یزدان شه اسلام محمد شاه [illegible] | [illegible] | خسرو [illegible] | شه خورشید ضمیر [illegible]

مرکز دایرهٔ رحمت رحمن رحیم — مظهر جامع لطف غفور و غفار — اختران فلک عز و شرف برج نبوت — چون مه و مهر فروزنده ببرج دوتا

در مدح شاهنشاه کیتی پناه محمد شاه غازی طاب ثراه گوید

حبذا اغاز فروردین و ایام بهار — فرخا فصل ربیع و اعتدال روزگار

زعفران سبزه شد و ضیمران خیری ... — عنبر سارا شد ... — سطح هامون از ریاحین ... — سقف کرد از کواکب ...

از غرا الان بردن ... کرده اند — وز فضا الان ... — بر نوای بلبل ... — بای کوبان کف ...

عشقبازان ... — مست ... — زلف خواهی ... — عشق را هم ...

عقل ... — کال ... — ... — اصل و فرع ...

کشف ... — معجز ... — که معرفت ... — مصطفی و مرتضی ...

مر ... — چون ... — خواسته ... — وانچه ... دارد ساز ...

از جلال و از جمال و از کمال ... — سلطنت ... — مو کیل ... — از انبیا و اولیا و از سلاطین کبار

پس ... — تا کشاه ... — باش تا ... — باش ...

پس ... — پس ... — چشم ... — چشم ...

کار اکنون ... — و دستور ... — سایه یزدان محمد شاه غازی ... — کافتاب ...

هر تیر کراز کمان عشق اید — **ذکر بعضی از حالات خود و هضم نفس خود گفته** — خواهم که بدید کانش بنشانم

هر ... که از ... مرا ... اید — خواهم که بپاش جان بیفشانم — مردود زبارگاه اطلاقم — مورود بلا مکاه امکانم

سر ... صد هزار ... — جان خسته صد هزار ... — مغلوب بچهار طبع اضدادم — مصلوب بچهار میخ ارکانم

فرمان بر ... شهوانم — ننگ اور و دودمان انسانم — زین کردش ... — چون ... جانم

دانی ... باشد ... — بلکه ... اصل ... — بر خاک نباشدی ... — کر ... جانم

از اب و کلم کلی ... — بس ... — همت ... — تا دست ...

هم جان ... زجان کنم پاره — هم جان ... کون ... — طومار ... فرنیش را — در ... و روان ...

زین هم نفسان ... — ... و بر ... — **ادیب** اسمش میرزا هاشم از جملهٔ فرزندان اقا میرزا ... متولی ... حضرت سید میر احمد ... شاه چراغ علیه السلام و از نوادکان جناب ... هاشم ... است که این شعر ... از اوست

دست و ... — فرش ... — خالی ... — ارمیثاد ...

آذری قاسم نام داشته و بعلوم غریبه رایت شهرت افراشته علماء ظاهر او را بکفر و زندقه متهم نموده بحکم سلطان عصر شاه طهماسب ماضی صفوی دیدهٔ جهان بینش را میل کشیدند و بالاخره عوام شیراز از دحام نموده شهیدش نمودند در اعتقاد واسرار نقطه و نظیر بوده رسالهٔ ذکر و فکر و جواب مراة الصفا تصنیف فرموده شهادتش در رسال ... بوده و بنا بر اتفاق افتاد این اشعار ... از نتایج طبعش قلمی شد دو بیت اول را در وقت شهادتش بخواجه محمود دهدار فرستاد این است

نفس اگر ... — عکس ... — کامل ... — کی ...

چون ... — اگر ... **له** — بر ... — عارف ...

جبرئیل ... — واقف ... — چشم ظاهر ... — شاهباز عرش ...

طعن ... **رباعی** — چشم ... — ای ... — ای طالب ...

چون ... — فرطا ... — این رباعی را بعد از انکه چشمش را میل کشیده بخدمت سلطان فرستاد

شاها ... — ور ... — بستان ... — این جایزه ... کر ...

انور زنگی اسمش محمد ابرهیم خان و فرزند ... که در زمان ... مشهور بوکیل است که سی سال سلطنت کرده بعد از پدر گرفتار ... شد و دیدهٔ جهان بین را وداع کرد و از شیراز بعتبات عالیات رفته معتکف کردید و دو سال ... شاهزاده ... طبع خوش داشت این اشعار از او ثبت شد **قطعه** ای باد صبا بکو فلان را — کای نظم خوشت چو لولوی تر

ای از فصحای عصر افصح — وی از شعرای شهر اشعر — کفتی تو قصیدهٔ ... — مانند عروس پر زیور

ان ... — عقد ... — در ... — بلکه ...

من افکاره البدیعه فی الغزلیات

... — ... **له** — عزیز ... — کر ...

... — ... **له** — ... — کر ...

کر ... — چه ... **له** — هر کز ... — ...

ای ... — ... **رباعی له** — با ... — جان ...

عمری ... — از دست ... **له** — بر ... — از هر ...

کوشم ... — بکجند ... **له** — ... — تا هر که ...

آمرین [illegible]

اوزبک ولد میر و سید میرزا ابو القاسم متخلص بفرهنگ و برادر مهتر میرزا احمد اهل القلم شریفش میرزا محمد است از خانواده کمال و تحصیل
علوم عربیه و فنون ادبیه اشتغال دارد در سرودن اشعار ماهر و انوار ترقی از جبهه اش ظاهر این غزل از منظومات طبع وقاد اوست

ای مه خجل ز ابروی همچون هلال تو خورشید منفعل ز رخ بی مثال تو خورشید را ز دیده بپرورده […] بی پرده گر نظر فکند بر جمال تو
در سر نمانده جای خیالی دگر مرا تا جای کرده است بسر در خیال تو جانا اگر ز شام فراقت بدر برم باید دهم بمژده صبح وصال تو
از غمزه‌ای بسر صفت آسمان ستم گردیده است بی‌ستم کم شود […] صد بار مرغ دل برهاند ز دام زلف باز او فتاده در […]
خلقی بسوز آه تو اوزبک بیخودند وان سنگدل نکرد ترحم بحال تو

اهلی نام شریفش محمد مولد و منشأش دار العلم شیراز
عارفیست دانا و فاضلیست بینا بلیغی است سخندان و فصیحی نکته‌دان شاعریست سحرپرداز و سخنوریست خامه اعجاز دو وازده
هزار بیت دیوان وی را دیده‌ام در مقابل قصیده مصنوعه سید ذو الفقار شروانی و خواجه سلمان ساوجی قصیده
در مدح شاه اسمعیل بن شاه حیدر و امیر علیشیر نوائی گفته که هیچ نسخی بانها نمی‌رسد و خود امیر علیشیر انصاف داده گفته بود میرزا
سلمان گفته و آن سه قصیده نزد فقیر موجود و حاضر است و در دو قریب […] مدون ولی در آب افتاده و دو قصیده اثر را
آب گرفته […] خوانا […] و نسخه دیگر هم پیدا نشد که اصلاح از آن شود باید قصیده دیگر را صحیح و درست است که
نوشته خواهد شد و از جناب او مثنوی است موسوم بسحر حلال که عقل در آن متحیر است در هر شعری از حمد و نعت و مدح
و سبب نظم کتاب حکایت سه صنعت از صنایع علم بدیع را ملتزم شده یکی تجنیس و دیگری ذو بحرین و سیم ذو قافیتین و ما
بین از نوشتن بعض اشعار متفرقه که از مولانا حاضر است قصیده مصنوعه مذکوره و تمام نسخه سحر حلال را نقل خواهیم نمود
تا از آن نسخه بر کمال اهل کمال ظاهر باشد و نیز از جناب او رساله‌ایست نظماً و نثراً در علم معما و رساله دیگر در علم عروض
و قافیه […] مولانا […] رسیده و اکثر […] فقر و مسکنت بوده و با اهل دنیا اختلاط و معاشرت
کمتر میفرموده در سال نهصد و چهل و دو طائر روح شریفش از آشیان بدن پرواز و در تکیه […] حافظ شیراز مدفون گردید
ملا لیثی این قطعه را در تاریخ فوتش گفته […] در میان شعرا و فضلا بهر یا صدق و صفا بود […]
رفت با مهر علی از عالم پیرو آل عبا بود اهلی سال فوتش ز خرد جستم گفت پادشاه شعرا بود اهلی ۹۴۲

در مدح نقطه دائره مطالب علی بن ابی طالب علیه السلام

این شهنشاهی که […] شه […]
ذات پاک مصطفی […] […] معنی قول علی […] […]
[…] […] […] […]

عالم علم قضا […] […] تعلیم […] از خطا […] گر […]
گر […] […] […] […]
[…] […] یا امیر المؤمنین […] […]
[…] […] […] […]
[…] […] […] […]
[…] […] […] […]

در مدح حضرت ولایت مآب امیر المؤمنین علیه السلام فرموده

[…] […]
[…] […] […] […]
[…] […] […] […]
[…] […] […] […]
[…] […] […] […]
[…] […] […] هم امیر المؤمنین و هم امام المتقین
کاشف علم القضا […] […] […] […]
شهر علم مصطفی […] […] […] شاه مردان […]
[…] […] […] […]
[…] […] […] […]
[…] […] […] […]
[…] […] […] […]
[…] […] […] […]
[…] […] […] […]

این قطعه نیز از منظومات آن جناب است

[…] […]
[…] […] […] […]

مِن اشعاره المليحة في الغزليات

هوای روی بتان ای شوخ تند خوست مرا | نگاه کن که بلا از خود از روست مرا

من شکسته چنان ملک کاهی دارم | که تهید لب تو زهر سر کلوست مرا | نم بجواب حلاوت مهجان همینم | که با خیال لبت دل یکتا است مرا

از آن شبی که چو گل در کنار من بودی | هنوز خرقه ز پیمانه شکوفست مرا | چنان ز رشک شده ام در خیال او لطف | که وصل دوست نماید خیال دوست مرا

ما چنین بیخود اکر یار رسید بر ما | که دهد مژده اگر از لطف یار بر ما | له امروز چنین شد که نداریم از لطف | بیچاره غلط داشت بهر تو کاها

یار ما صبور از تو نخواهد از وفا طلب | یا تو که پای دامن صبر من از خدا طلب | له نا دکر است تا از قصد کند دارد که از | بندقباست که در خطر فکر رنگ

من بجفای تو ام شاد که لیلی لطف | که مهر داده دل ما از سر شکست | له زهی ملاحت خوب که با تو محبوبست | که خشم و ناز و جفا هم چه نکو خوبست

بکن هر آنچه تو خواهی که کرده خاطر تو | کرشمهای جفا نیز از تو مطلوبست | نوا فنا جهان از من شود زیب | که ذره ذره هوا داری تو منسوبست

مبادا ماه تو دشمن چه بهر او که | که بیان حکایت نهان بهر که تو | بوسه کرد آن سکین نوا از تو زیبست | تو خوش بخش که اهلی کدای محبوبست

بس شکل خوب چرخ کشید و غم است | له ناصور است بشکل نوای افتاده است | ماه و دم نا یابد که شده بر پوست بخوت | عاشق اندر رخ تک که مجلس بند مرغوبست

کر کشته تیغ تو هر از که من از غم است | له چرکند با کشش ما که میان از تو است | زاهد بره کعبه دان که باز ره دیدست | خوش میروی اشاره مقصود از ابیات

شوکه روم من که دلم سوی تو باشد | له روی که ببینم که باز روی تو | عجب که شمع شبی در سرای من سوزد | مزان نیم که کسی از برای من سوزد

بسوی چو شمع کرده ام خنده که کرد | له خنده بعهد تو که پیره | خوش آنکه دست شوق تا بجان زیر غم | تو باشی و من شرم از صبا از خرم

از مرک رقیب تا تو خبر نتوان بود | له خوش بنده بمرک همه عالم نتوان بود | که من از درد تو بر خود بر دل در که | جان من که خاک شد بر خاطر که

رشک رقیب تا که بای بی وفا کشد | له خواهم اجل رقیب تو را لا جرم که کشد | تو نیز عاشق این مدعی این فرق | بسوخت دل مراکه تو را اتنی ما دند

فریاد که رحمان من این درد نهاد | له از دست کسی عجب که فریاد تو که کرد | کو بند که باغ بهین سرکه بهشت | میدانم و میکویم شاید چنین باشد

کس نیست که خار در دل ریش من است | له این خار مکر آتش از خویش برآید | دل عاشقان ز خوبان که نماید | دل اهلی از تو بغم نفسی مباد که

صد بار کرا از جور تو خوار خود است | له از درد چو رقیب مهر تو که بر دل | شرمنده ز آسمان و زمینم که بهر تو | تا کی بجهان افتم و تا کی دعا کنم

چو یار رخ بست مرا چه کار کنم | له وداع عمر کنم با وداع یار کنم | مسکین من که کشته که شده بر درد لب | هر که ز هر اهل دل چو خود راه نیرد

که برده مرا افتد ز جای نقیا | له بخشند بروی تو کاه مهر حبا | جفا و جور تو که شد مکر شد ای که | که من بجور جفای تو خوش شدم از تو

ای خلق جهانی همه سر طره تو | له هیچ از غم ما یاد نیاری عجب از تو | جای که بهم سبو لبالب شود از تنک | این کاش تو چند خورم آب بلب تو

این رباعی نیز از اوست

یا رب سبک کوی مغیلان ساز مرا | آئینه ز عشق تجلی ساز مرا | اقبال جهان از تو نشیب قبول | مقبول محمد و علی ساز مرا

جزبا

دیباچه ابیات که سرآمد فصحا و سرخیل بلغا مولانا اهلی بر قصیده مصنوعه خود نوشته

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و سپاس بی قیاس صانعی که فهرست قصیده موجودات و دیباچه جریده کائنات نظم وجود و حقائق انسانی ساخت **بیت**
زهی مبدعی کو بعلم قدیم | برانگیخت نظم وجود از عدم
و تحیات نامیات و صلوات زاکیات بر شاه مسند اصطفا و ماه مرکز اجتبا یعنی محمد مصطفی **بیت**
شاهان چو قطره از کرم شاه موج بحری که در شنوی است از وصف او بحر
و بر آل طیبین و عترت معصومین او باد خصوصاً امیر المومنین و امام المتقین یعسوب الدین اسد الله الغالب غالب کل غالب علی بن ابیطالب **بیت**
شاهی که مظهر گنج حکمت | بیت القصیده کرم و بحر رحمت
اما بعد این قصیده ایست صد و شصت بیت که قریب صد و بیست بیت از او مثنوی میشود و موشح بالقاب همایون و دعای دولت روز افزون بندگان حضرت خلافت پناه خورشید انجم سپاه ناصر عباد الله شرقاً و غرباً حافظ بلاد الله بعداً و قرباً ناصب لواء الامن و الامان باسط بساط العدل و الاحسان قهرمان الماء و الطین قطب فلک السلطنة و الخلافة و الدین سلطان شاه اسمعیل بهادرخان **بیت**
شاهی که گشت همچو بنی روح بخش در قهر و لطف با بلج شان شاه تاج بخش
خلد الله تعالی ملکه و سلطانه و اید بالنصر جنوده و اعوانه خصوصاً اعظم الامراء فی العالم ناظم عقد اصحاب السیف و ارباب القلم بحر العلوم و الافضال نجم فلک السعادة و الاقبال **بیت**
از کرم نظر تربیت شاه ولایت | هر جا هنری هست رسانید بغایت
ابد الله تعالی ظلال رحمته و رافته الی یوم الدین مشتمل بر اصول بحور و مزاحفات و منشعبات و وایر است که اوزان نوزده کانه است و تشکیل بحور اوزان مختلف چنانکه بر دیل بعضا موجع وزن نموده شده و تعریف اقسام بحور و قوافی صحیح و سقیم و حروف قافیه از ملتی حرف تا سه حرف بر ترتیب جمع با حرکات و سکنات و القاب قوافی مذکور کشته و عیوب قافیه که اقسام ایطاء جلی است هر چهار بر دو وجه نموده مشده تا بعد از قافیه معیوب که بر جهه مثال نموده میشود قافیه صحیح و همچنین بحور نامطبوع عرب بر دو وجه صورت پذیر فته تا بعد از نمودن مثال نظم بر وزن مطبوع قرار گرفته و در متن نوشته شده و نظم نامطبوع بر حاشیه آن مرقوم گشته و مجموع صنایع و بدایع که در کتب متقدمین و متاخرین است کرد املاء باصنعتی چند که مخترع این غریب بحرجان کدای اهلی شیرازی است چنانکه مستجمع اقسام شعر است از قصیده و قطعه و غزل و رباعی و مستزاد و لغز و معما و فرد و ابیات مصنوع را مجموع مثنوی هم توان شمرد در اوزان مختلف امید که در آن حضرت بسمع قبول مسموع افتد و بعین رضا ملحوظ کردد ان شاء الله تعالی

قصیده مصنوعه مولانا اهلی این است

مولای کاش که بکنیم با دعا | کدا خورم ز موی شیر شاه نثار | مکر کشود در جان و هوای ابر کو | کر بوی عنبر ما دیده ابر که

هوای کاکلش کوبست مرکشورهارا   کدای خرمن موبست شیر عنبرسارا

یقین کرعارض روی تو خورشید   کرفت عاشق نوبخت کرد انکار   شلوات کرد رخت زلف تو ختن   خوش چنین نو مشک ختن کرد

هنوز د ر موجی است جعد طره   ای رسد مو خم زلف از شکن چین   خوش بکرد انکه نو مشک ختن   کر رفت نافه چین زود نسیم عنبر بار

نبوی کر روز وصالم از کر بیز نشش   منم کر خون خور از اشک لاله   اکر زکین کشدم غم کار نالکشد   توجان دهی چو نسیم سحر کشد

چو دیده ام برخت بسته دید و خوانده   رو زوصال کرم کرکه کار دولت   کرمه وصال نسیم بکشد رخ   بکو کرچشم مر اثار صبح

سر وصال تو مر کس کر یافت یا باز   بصر خسته ز دار کجاست صبر و قرار   نکو بکو بدستان کجا شود حالش   اکر وصال نباید بدست این بیمار

وصالت کر باید بکر بدستان   بصبر ربست و مار اتبابود بدست

عجب این کر نواست صاحب چون حسن   کمار زو فاید ر بو هست هست صد بار   منم کر حالی از دو د سیر سوز دل   نوی کر بر نور خاطر کرمند لبل

ای نور اهمیت عالی کرد مند   کر ر خار رخت صاحب عالی کرد مند

ربود نقش رخت هوش من چر کر عشق   حریف نقاده وکواست عاشق دلدار   وجود من ز محبت از آن بجوی   کر زلفت آن دو رخ افروخت

نقش رخ تو شمع محبت چو بر فروخت   نقاده و کون عاشق بکر زلفت

زبسکه بوی تو او بر باد خاک   رشوق پای تو بوسید دل چو عاشق   نخورد باده مستی شراف دل   کسی کر پابر عشق از تو بافت

بوی خواو رسد باد مستی   پای تو بوسید دل پابر عشق از تو

دلم اکر صد شراب بکند از شیر   کر خواهی عاشق غم خوار است جوهر   کون بعشق تو محبوب ز اشک خواهر   چو ابر ی خود زکر ریختم چو ینجا

دل اکر شیر است شیر عشق تو   خوار و غم خوار است جوهر ابری کر ریخت

یقین بلاغ من انکه بجید است کار   بیا زحال منا بکلک شغار   بیا حسن تو هر چند راحم بکنم   کر شوق اماه غالب عقل دعوی دار

بلاغ من کر تو در بیا حسن تو   بیا اسمان حالید کر شوق امده غالب

ازان بر نخنه بحر صفت دلم محنت   کر بجرم من ست از شکایت بی ملال   شکایتم کر تو میوه جان تغافل   چنانکه زلف تو کند از نظاره

بحر صفت دل من میوه جان تغافل   بحر من اکر چه زلف کند نظاره

دلم کر ریش و جکر خون شد الانکار   کر شیر بیشه و از عشق دلم آتش خونخوار   زمین عشق دلم شد ز خنجر ماهن   کر سر فهاده بدامن مرا کرمان پر زار

ریش کردی دلم ز خنجر ماهن   شیر از عشق سر فهاده بدامن

ریش کردی دلم ز خنجر ماه   شیر از عشق سر فهاده بدام

١٠

خرابکر بهر شام انچنانکه دریا کم   چو من کر دیده بی تو ماهی خونبار   اکر چه زار تر از کس ملامت زند   درد و فراق همراه از چه دیده ام از ما

دیده کم زار تر از من کرد دید   دیده چرا ماهی همراه از چه دید

مکر که همدم اهل از نظر بکن وفا   شمع عارض تو افت نافر خواند   بغیر کر از نظر النعمان بخت لب   رخ چو لاله رات امده تماشا غبار

همدم اهل النعمان لب   بتماشا لاله امد مه

دمید بر سمن نازک زلف خط سنبل   مه من از شب زلف تو صبح قرار   برافکن از سر رخ پرده چاشت کر شام   کر چاشت ان سر رخ چاشت سکندر ظلم

بر سمن نازک زلف سنبل کاشت   مه من شب تو بیشتر چاشت

کاشت سنبل زلف تا سمن   چاشت بیشتر تو شب مه من

از ان که چو نبود لب داد خواه قمر کرد   زد درد و دوری دلم بحق بر در زلفها   قبول کرد تو امرداد پادشاه اقبال   دل امیدوار او بهر نو شب شاداد بار

درد دل را دو درد درد دم داد   درد او دل را درد درد داد

بهر پیش ار بنشینی شب نشینی تو   پیش نشین شب نشینی   پیش بینی بپیش بینی   چه پیش اکر ببینی بپیش بینی کار

پیشبنشینبشبنشین پیشبینیبپیشبینی

اکر چه دام بلای کر انکه نغز بچی   دام بلای کان فریبی   انت یارا کان رقیبی   همانا بلای اکران رقیب نیست دو دیده

لب تو جان کنی جان من ز غمزه شکر   بیا غم بلاغت بین نشتر فراق تو   شلوات جان مرا لب لب تا کجا   حریف زلف لب تو تاب کب نهج تا کجا

جان کجا غم زکجا تاب کجا   با غم بلا غم بر تاب کجا

اکر سر لبسر آکرکرای پری بینی   دو عالم اگر چه سپری نظیر چشم ملال   هزار ماه کر محل نشین شود بهشت   عجب که همسر از ان بینی ای فرشته وقار

هر کر ببینی محل نشینش   عالم سبزی همسر نبینش

کدام یک زهد رای ای نقاب در ساز   کرد بسوی خوش از چه رست ابر بهر انوار   لبان و صفت لم ز الانکه چه ادب   کر تا لب ببین عاشق تو در اسرار

کر انکه چشم مه نقش ملاحت کلها ست   کل جهان حشمت پیش لعل است انکار   وجه و ماه فلان نیست غیر عکس نست   چو فیض مهر تو اش همسر است شد بار

ای روی لب زد از ان رخ اندر   ن شوخ حریف طرب عاشق   پیش مهر نقش ملاحت عکس نست   کلها حشمت لعل فیض همسر

نشان باغ بهشت است ان جان حاجب زلف   لب تو ساقی جان بخش کوثر ابرار   بکو بر ان خط سبز تو خاطر خوب   قد تو سایه طوبی کشیده در رفتار

شب تو حاجب کو مه خط تو خاطر خوب   لب تو ساقی کوثر قد تو سایه طوبی

خط تو خاطر خوب شب تو حاجب کو   قد تو سایه طوبی لب تو ساقی کوثر

حاجب کوهر لب تو خطا از خوبت | ساقی کوثر قد تو ساز طوبیت

ازان کشد بصد این دل الا تو داغ | کر نیست باده اش از جام وصل نوشکوار | دمی که جرعه عشرت زجام وصل کشم | کشد ز بخت بلان چشم زهر ز خمار

دمی که لاله داغ هجرت کشم | کهی باده از جام وصلت چشم

زصد نکار نبود ارمغانی بی نیاز | بصد هزار نظر شد بنوا ز عار | فتاده سرو بپایت ببین هنر دارد | کرمان ابی قد نسیمه هند سرو چنار

صد نکار از ناز سر پایت هند | صد هزار دل نوازجان برابت بند

یقین که سمنی لبت انشین لعل | یقین که غنچه لبت شکر بکنار | ضرورت است از رخ چمن یاسمنت تنم | دلی که از چمن دوستی نیست بر خور دار

سمنی لبت رخ چو یاسمنت | غنچه لبی لبت شکرین دهنت

نشنام مهر شب دل حزین رادم | لب غنچان چو سکان از دو چشم کر چهار | چرا تو تا بی از لغفار رخ ار چو سپه نالم | کر هستت مهر شب بلبستان سرار

ملول از هر غم کیست چون من بخت | مهر شب چو بر هر سمت بغفا چو لبت زهستی | بغفا چو لبت زهستت مهر شب چو | حزین براستم کیست چون من غم خوار

سر بر خدای بهشت هستی نظر کن باز | کراز عریده دار دو نرکست مدار | عجب که عربده از غم تو بر دل تو دین | غم تو غارت دین اشدش بقیبن کردار

اکرچه دار دسیر غم تو او وفغا | ببرد دین بیقین زلف از دو عیار | در انکه دلربا زچون بتانجز | بجانم ای بت چین کرده کینه این بار

مستم نظر	از عرش	دارد	بردین
از عرش	دارد	غوغا	بیقین
دارد	غوغا	بدلم	ان جبین
بردین	بیقین	از جبین	کرده کین

ببیم کرم دلبر از عین وفا | دانم قدم بر بهر باصد صفا

از حضرت شاه | از حضرت شاه

دیده سند کردا احسان عطا | هستم طلب ساغر از بیعتا

از حضرت شاه | از حضرت شاه



نیست درمن من کرم دلبرا قدمی | کد دانم از قدمت دارم زمان نشاط
تو از عین وفا خواستم من از ابرش | بیا و صدق و صفا بین نخشم و کین بکدار
وجو من که نبودش بدولت شاه آب | دلش زحضرت شاه اقشیت مهر شرار
اکر زجود من سیل جو نبود بد چه عجب | کر هستم از طلب دم ساغری افکار
نمیر و هزم سرم ذوق راحت ابی فنی | نوبم براز بقا کن تا نوش بهار
بنوش جام عطای ازل زحضرت شا | کرنت زحضرت شاه است سوی هشیار

شرمالت

شد دلت محو لالا چون رخت دادم هجرت | شد هوش دلا زدست و دادمت | کز اوزریش بصبر بادست | کی اومرا بغفا لش بصبر بادت

ایا حریف طرب چو وزید باد بهار | چو لاله بی جور و مهر از زمانه چشم مدار | هباسهم بی کل عمرانتی در زرت | بهر جو دار دل از اندیشات چو بو تیمار

رسید لاله و دار و هر کسی خاری | نوبهارست و کل آتش بود در خاری | لاله را چشم چها از بکل خماری | چو کلرخی نیست کجا لاله در رقیب تا هموار

سمن چو ساقی دلجو بلاله زار آمد | کرنا چو لاله را فروزد از رخش کلزار | یقین که مستی بلبل چو غنچه بهار | حیاتش از غمت بچا نیست ان چنار

ساقی چو بهار آمد کو غنچه پیمانه | ناله لاله را فروزد آتش زنجا

در این باغ کل اکنون که هم چون شد | ببین بکل که چو تو لوبه است دیده کا | کجاست منت یار از نسیم کل دستانش | چو تو اکرچه نسیمت کلشنش عطا

باغ کل چو جنت شد جنت از نفسش | چون کل چو چو را مد چو اکر شمش

هوای باده و جعد بنفشه دارم دل | کند چو بند از این دام لب باده | مکر تو سنبل تر نافه نشیش لب | بصد دل چو بهم بافته بیش صد بار

ای باد جعد سنبل تر نافه نشیش | کر بند دام دل چو بهم بافته ش

وکرچه نسبت نسرین کل کان جنیث | نمی کنیم از لبت تو هیچ بعد | رسته کی نوبهار نرو مهچو سر کلها | چنین که چون تو مه نرکس ابلها

دمیده است بسی سرو در چمن شادان | نسرین و کل ما چو زرد در چمن | من از ایشان بهر یکو نه بیان | ولی کست اشو خ چو ان قلند رعنا

وجود سنبل اکر غنچه چو بلبل شد | چو سنبل سوخته بلبل | چو بلبل سوخته هم سنبل | وجود بلبل از و غنچه هم چو هزار

لوای کل که چو خورشید بر سر زابد | مکر که یافت زشاه و لایت این مقدار | تو لاله بین بر خش کاخ نشان | نظر که پیش بو عطا داده است شاه بار

کل چو خورشید بر خلق نرکس تاج | مکر از شاه و لایت نظری یافته تاج

تعالی ایام چشم فلک همچو شاه اسمعیل | کر تیغ عدل شد ش صیقل دل از زنکار | چو تیغ از قلبش هست هر تیغ ها نبکان | یقین که هست ز ظلمات دلش بیزار

شاه اسمعیل چو قبله از رخ تا | تیغ عدلش صیقل الیت ز ظلمات

مثال برق بپا نیست ز که عهد | عیان چو شعله رخش سنان کینه کرار | اکرچه شعله اعلام جو برق افروخت | دلی میاد ستم بین از ان کرید سوار

بر قیمت دهان شعله اعلام او | با شعله شمع از دم بادست کجو

لئیم شد ز جهان ملک شاد شد رشا | خدا نکو ملک ای خدا بداد شدا | سراجهان و ملک اکشت خواهد ملک | هنوز خوشتر از این عالم وجود شد ملکا

عجب مدار ز داد اش که برده زمانه کند | جهان شاد شد از شاد و دل الداد | خوش ملک خوش شاه و خوش ملک دوام | کر پیش نجت عطا داده نیست ابن دشوار

اکر صبا نکاهش فتاده بر عنقا | بلبل افتاد ش افکند از فلک جبا | دمی چو غنچه بهجت کر بیان جلم | فکنده ناو ک او وصلها بسر مجنون

بصد عطا چو رخشر کر کم | بلبل اشارت فکنده ده ده

نثار لشکر اعدا کف که خواست حاتم   کرم چو کرد از آن بحر و کان با شکبا   اگر نه املاء او ضامن فرشته زرقی   چرا کشد همه کس دامنش چو ابر بهار

حاتم طی املاء او ضامنش   کرد از آن رو همه کس دامنش

فروغ اختر دولت ز روی کبر ببین   که آفتاب ز بینش کعبه زوکار   زهی که آرزوی مهر پرتوی که بخشید   فروغ نجم سعادت دخش بلند بیدار

اختر دولت و کین مهر پرتو بخشید   آفتابیست که روی نجم سعادت بخشید

وحید دهر و بعلم و هنر از آن ابری   که بحر فضل با اقبال او گشوده لبها   نه غم رواست بعهدش بهم که شد بستر   دهان حادثه و پوست کنده از غدار

روی علم و هنر از ابر تر نشسته   لب اقبال گشوده دهن حادثه بسته

بهم عزیز خوران صاحب نظر بصیر   هنر سر در صاحب نظر   هم رهبر صاحب هنر   ز هر هیبت هر صاحب هنر غمخوار

ایا سپهر کرم جاه تو ببین کز غیب   برای تست بهشت نعیم او هموار   در مراد تو لیس و نظیر از آن باز است   که ملک داده کبریت عنایت جبار

اگر جاه خود بنگری بی نظیرا   رایت نعیما و ملکا کبیرا

پس از عدو چه غمت کو بر آتشی باشد   از عدو چه غم کو بر آتشی   خاک و باد و آب و آتشی   چو خاک و باد و تو چو آب ز آتش از بیکار

سحر شنید چو گل از صبا که لطافت   گل از تو در عرق افتاد و رحمت نور ابرار   اگر گلش نشد از تن ز لطف خلق تو آب   بروی خویش گلاب از چه ریخت بیمار

گلاب چیست اگر گل نشد ز خلق تو آب   گل از تو در عرق افتاد و زو بریخت گلاب

یقین که بر در تو باشد پرورش عنقا   بصد نیاز و غریبی که او نشد بیکار   همای سدره نشین چو بحضرت که بدید   ره ادب سپرد باز ایدار بیدار

پرورش عنقا چو بحضرت که دید   بصد نیاز و غریبی ره ادب سپرد

یقین که بر در تو باشد که او نشد یکتا   همای سدره نشین باز ایدار بیدار

بخواند مدحت تو و لی نازنان   بمال و این همه راحت ز نعمت شاد   ز رود ز غصه بگال از درت علاج چه بند   که از تو راشد خوار است تمام در طوطیا

خواند مدحت تو از غصه بگال   با این همه از نعمت تو راشد خواند

وز باد نفس جان کامل از شعف   دم تو از نفس باد صبح شسته غبار   رخ کمال تو نیکوتر است و دلجوتر   بحسن خلق و بدلجویی است غمخوار

زمان کمال تو نیکوتر است و دلجوتر   دم تو از نفس باد صبح دلجوتر

یقین که کمال تو رغبت از خط مشکین   کمال تو از خط مشکین   دل برد از نقش سنگین   که دل همی برد از نقش جان زمین منقا

خیر مایه بر کف آفتاب از کرمت   که بر سپهر خلق و ز آن وی آرایشها   لوای فتح تو شد چو سحاب زر کات   که سپهر برکاتش شمال در اقطار

آفتاب از کرمت در حرکات   سپهر خلق و زر ز آن وی برکات

قرار

قرار چیست صبا سوی تو من بحر   بوادی این بغیار اکنون از فغان دیدار   تو رای نحو و غایت روی غایت ازان   شده است چون گل خندان ز هجران خار

چه او نوشتی ز مهر شو بنجیر   بود این غبار افشان تو او ز هجر

ادب نما تو چون سالک خوانده زاید خواند   که رهست او سالک هم از سلک بازار   اگر چه از ره نسبت نزار همچو سک   غبار راه و نیم و غلام و خدمتگار

تا چو سک ازره نسبت نزار   کو ملک و ما سالک راه و نیم

بهم عنایت از جود و خلق لطف کرات   که او نکرد مکرر از منعم و گدا ایثار   دگر چه فلک نمی چنانند یکی   و کرم املا منع این همه بسیار

همچو خلق لطف نوازد جهان را یکی   چو خلق لطف نوازد جهان را یکی   نکرده منع گدا و کرم خود ه   کو نکرده منع گدا و کرم خوده

یقین که دست تو چون ابر کرم انداخت   نثار میدهد ابر تو صد گهر شهوار   ازان نگفته ام اگر شد هم از تو گنج   که نیست گنج شمار اگران زهیچ کنار

رهین ابر کرمت که چو نوشان باشید   چو ابر کرم افشاکنند که شما باشید   نثار صد ابر صد گنج شما باشید   هزار گنج بپاشید در صد خروار

بود سکان نور که چو حمله شیران   کشند همچو سکان که و رد کفتار   همین که شیر سکت حمله چون پلنگان   لبان شمشیر پلنگان کشاد و کشت هزار

سکان حمله شیران و پلنگان   سلک ایشان و غالب بر پلنگان

سلام می شکند سنجق شهد   کیند غازی تو ملک رسد کان صفا   اشارت سرها نوبت تم علم   چنانکه بیخ بخیل کرامت ستار

شکند سنجق شاهان علامت   بکند بیخ بخیل کرامت   شکند سنجق شاهان علت   بکند بیخ بخیل کرمت

یقین که بجهت تو چه کند نازی   بکان رسد که از بیجکان دینار   دو دیده چو کرم صد تو همچو ابر دریا   شود ز غرق که گوهر همه بین بسیار

بجولان چو کرد از صد همچو ابرها   بکا خوبی جنگ بائی شود غرق گوهرها   بجولان چو کرد نازی صد چو ابرها   کرد ز جنگ بائیدن شود غرق گوهرها

دل چو تو همه در خسروی استحکام   بجولان چو نازی صد چو ابر   کر خوبی جنگ بائی شود غرق گوهر   شکوه تو همه در خسروی تو استقرار

لقب ملا بکر دکن ملی عمر شکر کرد   سعادت ازل ازین سعادت   تو را اثر است باین رسم راهبر   چه حاکمی تو چه خوش داوری با استمرار

در خسروی شکوه فضل کامل عرش   در خسروی شکوه عادل و حاکمی داوری   در سروری فضل کامل رهبری   در خسروی عادل حاکمی داوری

سروری فضل کامل رهبری   خسروی عادل حاکمی داوری

اگر چه خصم تو خواهد رها کران مهر عدا   کیش اجل این معدن   بکی که ریخ بو القضه کفش   بخواهد دیگر از اعدا شفعی استعفا

خصم تو خواهد اگر هم عذر بجز القضا   که اجل این معدن زن خواهد اعدا شفیعی   خصم تو خواهد اگر هم عذر ریخ القضه   که اجل این معدن خواهد از اعدا

خصم تو خواهد اگر عذر ریخ القضه   که اجل این معدن خواهد از اعدا

نواز بار و بران دشمنان دولت را   ملک بقول بعدان گوش اگر کند اقرار   سر شیب بکر نه عرش در اکف حمل   که هر دو پیش تو خاید ز انار بازانگار

بران دشمنانرا که عرش درآید — مکن کوشش کر هرزه خایند ثار

اکرهم انعم کنج از در کین شد خصم — بکن زکین عدو بیت شاز اظهار — یقین که نبود بیابی نایش عالم — چو بر محیط کشاش قدم بدین برکار

مکن ز رومنشین زیابها اعلم — بشکر عهد دستان جهان کشاده — قدم بکشا جهان ابشاعد و شکن — علم بهار یا منشین زرو معکن

هبا شاره عد بحده هر پیشت نیست — کر جز بر پیش تو بوده است سجده برداد — هوای نفس تو راه نیست لغو و طوی — سخن دربر تو سهو نیست لغو استغفا

در سجده چه سهو است لغو و لهوی — جز پیش تو بوده است سجده کی — در سجده چه سهو لغو و لهوی — جز پیش تو سجده بوده سهوی

ملول شاد بود هم بعهد چون تو عزیز — کل شکفته درایام تو شد مخار — ازانکه خوار زمانست تا بدکه کران — کنند خار جهان در پیش زر اهکاه

شد بعهد عزیز خوار زمانه — کل در ایام رفت خار جهان

یقین که جامه تو دو بحر ارفد هر کس — جامه نبود وزری برفد هر کس — داده فلک را جامه اطلس — تو داده مهر فلک را دو جامه اطلس وار

وجود نیست بعهد نوالش تم شامل — کرم او زبیان از عطا کشاده — نه هیچ کوه چو حلمت نه قطره چو کف — نه لمعه ایست چو قهر تو قاطع او عمار

براز تو نیست در جهیچ هیچ او در — چیست مثل شاه کو ظل بیکی — همچو زبان از زبد عطاش عطر اقبیدی — کشاده روی و بلند اختر جهان سالار

ازان عبارت وان لطف طبع نیست محال — کر استماع کنی در تنا ی حرافکار — دوا اجر چو خصم احمت ستاند — شکسته حال تند او بیاری داد

زمهر و لطف بوجدان نوازید — سماع در تنا بکشد حال شب ان داد

ازان کسی که تو راداده جان و خلک — بمال و دین همه بند بر پیش انعام — مرا بتحیر خود داد است مستو — مرا بعید او دو بجری دار و استغنا

کس خند ندیده چو تو زاده مشو — بمال و دین بیبش ندید در شو

یقین که این ظفر از کرامت شاه — چو هست نیست ظفر بی کران شار — نوید از بر عدران کرد شود شاهی — و کر بهوه بحر جانش شود اشعا

هنر اهل اکر شاه ستحید داشتود — چو هر ها رکو بحر ملک شود

یقین قضا شده تابع حکم نوای شاه — فلک بموکب تو بنده و تو استظها — ازان همیشه نوای نهر فلک بمار فا — کر بر جبر شاهان عالی قهار

قضا شد تابع حکم نوای شاه فلک کو — نوی از شرف شاه شاهان عالم





دوا نبودکی چو تو در جهان هنر — کرا خدا کرا بدا رساند از ثنا — بنای بخت تو راشد بکار ذکر بخت — دولت بنام این زاحمد نخستا

نبودکسی چو تو در جهان بخدا دکر — بخت تو راشد بکار بخت تو راشد بنام





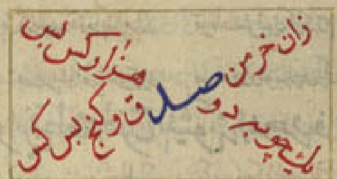
هنوز کس نشسته بغین چو تو بر بخت — کر از عدل کنند هیچ چید بر کرار — اکر فلک دکر بر ابداد کی از بخت — کس چو ادکر بیاستوی بی از کرا

کس نشسته چو تو بر بخت باز — فلک کی بدین شوکت کسی را دکر راد





لئیم از کسان جز تو خیر خواهم — کر ابتحر نو از در دو صله از هزار — عیادت تو زجهد نقد کنج بی کرنه — کر عیسی تو و جان بیک باستغنا



امان ز عمر مروا بی از دلی کرشد — تمام این زر و خواند خرد حریص معیار — لطایف که خرد نام اش الف اعد — بد و ستان چه کر خرد بخت بی طلب بیشار

معیار مر اکر شد خرد نام طرب — میزان خرد شمرد تاریخ طلب ٩١٢

مدام تا که سپهر برین بر ادوار — تا سپهر برین است — تا مدار زمین است — همیشه تا که مدار زمین شده است قرار

همین ملک تو را درجهان روزی بود — چو هست شاد بتا امید نهان مجد وقار — تکین بخت تو را باد نا بر و بد حبیب — بیای بخت خود را هر کس مسا

در جهان و هر کسب تا دار و حبیب — دست شادی جهان بایی و حبیب رکیب

از نوع شعر اول ابیات قصیده این قطعه مستخرج میشود که مع آمین یا رب العالمین

همیشه تا چو عمر و زید کی باشد | رخ امید با اقبال شاه کلکون باد
زفیض نجم سعادت توان بشاد زید باد | کر نور دولت نجم سعادت افزون باد
بساط پرور خلق تا ابد یا رب | همای دولت این سایه همایون باد

آمین یا رب العالمین

این قطعه از بطن مصارع اول قصیده مستخرج میشود از حروف منقوط خالی است

داور عالم علامه عهد | حاصل کار کرم علم و کرم
حاکم و عام معموره دهر | کامل اهل کرم صدر امم
ملک ملک دو عالم او را | در همه ملک و ملک کرده علم
داد او سکه عدل همه ملک | رسم عدل همه او داده همم
هم کرم دارد و هم کرده روا | کام علم و کرم از همه کس دره
دل او عالم اسما اسما | داد او داد کمال آدم
کامکار همه عالم همه عمر | داور حکم روا در همه دهر

این رباعی از حشو این قطعه مستخرج میشود در مدح علی علیه السلام

او عالم و علم همه عالم دارد | هم ملک و علم رسول هم دارد
هم ملک کرم دارد و هم علم همه | علم و کرم و کمال آدم دارد

این قطعه از حشو مصارع ثانی قصیده مستخرج میشود و از الف خالی است

کنج جود و کرم توئی کر بود | دست تو چشمه زبحر هنر
درج گنجینه هنر دل تو | نظم و نثر منت یکدو گهر
کی برد ره بعقل هر تو کر کرد | شرح تو عقل من بصد [illegible]
در غمت سوختم ندیده ولی | صورت دلکشت کشم نظر
هنر بحر سکه کرمت | کر شود ختم هر هنر بزند
تو بلطفش قبول کن کردم | زر کند سکه هنر پرود
هم عمرت بنحو شد لی کذرد | همه روز تو بهر روز دکر

این رباعی از حشو این قطعه مستخرج میشود از حروف سرخ و از الف خالی است

کنج کرم درج هنر در ظلمت | بحر هنر منت شرح قلمت
ختم هنر بر کرم لطف تو شد | صد شکر که شد ختم هنر بر کرمت

این غزل از حشو ابیات مصنوعه که از قصیده مستخرج شده بر میخیزد

ای روی تو کعبه دل ما | وی کوی تو قبله دل ما
دا بر دل ریش من غمین است | از ناز بنوای نکار زیبا
روشن کن از رخ چو شمع دل | وز مهر جبین چراغ جانها
زان روی کشاده بر دلها | دل را چو من از هزار دلها
آکاه نخواهی از خودم زان | هوش من و صبر برده عمدا
بیرون نتوان شد از [illegible] | ما را که بود دل خود انجا
ما دام ز سرکشی خود [illegible] | سرمستی و اصل از تو شیدا

امین

این بیت از حشو این غزل مذکور بر میخیزد

اهل نجف اکر تمامست | از بین دوازده امامست

تمت القصیده المصنوعه

دیباچه بیت که یکتا از میدان سخن طرازی مولانا اهلی شیرازی بر مثنوی موسوم بسحر حلال نظم فرموده

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد نامحدود و شکر نامعدود سزاوار صانعی است که بیک امر کن نسخه دو کون پرداخت و درود و تحیات نامتناهی لایق رسولی که بیک انگشت معجز نما قرص قمر را دو پاره ساخت و صلوات زاکیات صمدی زاکی که بیک ضربت تیغ دو سر اوازه ولایت در ملک هر دو عالم انداخت و نواد جواهر زواهر بحر دو کون نثار مقدم آل و اولاد ایشان باد الی یوم المیعاد **و بعد** چنین کوید غواص دریای سخن سازی اهلی شیرازی که روزی در محفل صدر نشینان بارکاه تحقیق و خورده بینان کارکاه طریقت برسم خدمت حاضر بودم که سخن در وصف فارسان میدان معنی و زور آوران کمان دعوی میکذشت از جمله عرب مولانا کاتبی که چند کرد و کمان دعوی از قوت بازوی طبع انکیخته و بر سر میدان سخنوری ریخته یکی مجمع البحرین و یکی نسخه تجنیسات و پهلوانان عرصه سخن با قوت بازوی فکرت زور آزمائی آن مرد و کمان فرمانده اند این پیر فقیر کوشه کیر با وجود شکستکی مزاج و دل خستکی کار رفت رواج چون طبع فضولی داشت غیرت او در دو کفت که از قوت بازوی فهم خود بود ابرکه آن هر دو کمان در قبضه فکرت در آورد و بیک حمله هر دو را چنان کوش تا کوش بکشم که آوازه تحسین آن از هر کوشه برآید چون این نکته ادا کردم بعضی از اهل تعصب فتنه انکیخته و در دامنم آویختند که این دعوی نیست مکر لاف و کزاف و الا اینک کمان و اینک صاحب هم در آن وقت متوجه شدم و طرح این نسخه انداختم چنانکه مجمع البحرین و نسخه تجنیسات بکجا جمع آمد و با وجود این تکلیف لزوم ما لا یلزم و فاقیتین هم ملازم نمودم بطریقی که اکر در مقابل تجنیسات او خوانند بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن که بحر رمل مسدس محذوف است جواب آن باشد باز یادتی صنعت ذو بحرین و ذو قافیتین و اکر در مقابل مجمع البحرین او خوانند بر وزن مفتعلن مفتعلن فاعلن که بحر سریع مسدس مطوی مکشوف است و بحر رمل مسدس محذوف در تحت اوست جواب آن باشد باز یادتی صنعت تجنیسات و دیکر التزامات که در آن در نسخه نیست و بهمت حضرت شاه اولیا که صاحب قبضه اصحاب این فن و سر چشمه حلقه ارباب سخن اوست آن مقصود بحصول و این مامول بوصول پیوست و این نسخه موسوم کشت بسحر حلال

والحمد لله رب العالمین والصلوه والسلام علی خاتم النبیین و آله الائمه المعصومین

مثنوی موسوم — معجز است این شعر یا سحر حلال — هاتف آورد این سخن یا جبرئیل — بسحر حلال

بسم الله الرحمن الرحیم

ای همه عالم بر تو بی شکوه — شوکت خاک در تو بیش کوه — نام تو زان بر سر دیوان بود — کاتش آل و پری دیوان بود

شد تو سر دفتر جان نام تو — نام تو خود سکه بر آن نام زد — خواست دل از خانه شد کرشاد — نقطه بسم الله از آن کرد شاد

باکر دین بسمله باب ابتدا — بانی فتح از همه باب ابتدا — از ره فعل آمده سین شانه سا — بازوی دین قوی این شانه سا

گر الف افتاده از دلبری — در پیش افتاده از دلبری — طره لام شده دور از قصور — مایل او کیسوی حور از قصور

چشمه ها آمده جوهای مه — منبع جوی همه در بای مه — رای دل ما همه از رای او — راحت دلها همه از رای او

غنچه ها ایش دل و جان را بهشت — دید در دنیا آدم و آن بهشت — ماهی نون کشتی دریا وجود — در نور او بخشش او وجود

باکر دین نادره کو باشد — مرکز بند دایره کو باشد — حلقه میم بر آن خاتمت — دایره را زان حلقه جان خاتمت

انکه بر اسرار تو دانا کند — کی رسد از عقل کس انجا کند

در توحید باری تعالی فرماید

کیست درین مرحله تا آخرت — رهرو اول شده تا آخرت — چون همه زاندیشه تو والا پسند — کی بود اندیشه ات ار ما پسند

کی کند ادراک تو حاصل خرد — فهم کی این عشوه باطل خرد — در کف داود تو جان تحفه جیب — علم تو داند که درین تحفه جیب

لطف تو بخشنده نعمت از نوال — یوسف جان دایم بخشد از نوال — یافته از لطف تو جنت نعیم — قهر تو الا کفر و رحمت نعیم

بخشش تو نعمت کنج روان — رنجش تو علت رنج روان — تا شده ای زینه دین رنج گاه — یافته صد راحت از این رنجگاه

گلبن تن زاده هوای جان نوا — بلبل دل را رسد از آن نوا — نغمه شوق دل عشاق راست — آمده زان پرده عشاق راست

بنده که عشق تو سر داردست — بهتر از آن بیغم و دردار نیست — در مکش از کرده بد روز ما — شب مکن از هیبت خود روز ما

فی المناجات

یارب از احسان نظر از ما مناست — دوزخ عصیان ز کرا ز ما مناست

چون در همه احسان تو رحمت نشان — افتد بهر از تو رحمت نشان — لطف تو بخشنده و جان بخشی — شد دل و جان همه زان بخشی

ما همه بیچاره و سرگشته ایم — دایم جرم از همه سر گشته ایم — لطف کن از رحمت ابد بخش — تا رسد از نعمت جاوید بخش

گر کنی امرزش مقصود ماست — بر در تو دایم و کار سود ماست — گر فتد آن سایه و پر تو ز فرق — نیست دلا ایش و هر تو فرق

باد گرایید سوی گل بد زبان — یافته از بوی تو گل بر زبان — هر که تو در رحمت و بیم آتش — زهر بود از شربت بیمار تش

وای بر آن دم که چو خوار ز ما — خشم تو در بند گل و خار از ما — تا همه در افتد و رحمت بجا — ذات تو از رحمت وافتد بجا

لطف

لطف تو آمد خبر هر گوشه خوان — بر سر خوان بنده بی توشه خوان — خلق بر آن خوان همه دم خوانده اند — سوره الانعام هم خوانده اند

چو کشادی بخشش شاهانه خوان — یاد کن از اهل افسانه خوان — بر دل درمانده بیکار ساز — رحم کن از لطف خود ای کار ساز

رحمت خود بر سر افتاده پاش — در ره احمد سر از جاده پاش

در نعت سید المرسلین صلوات الله علیه و آله

احمد مرسل گل این کشته زار — دشمن او در ره دین کشته زار — گلبن دین بلبل معنی سرای — ساخته در گلشن اعلی سرای

گیسوی و کامده در پا کشان — مستی او در دل او در پا کشان — حور بر آن غالیه بر گیسوش — کافتد از آن سنبله بر گیسوش

هر سر موی شب شب قدر — بر زده او بر سر خورشید قدر — زین شب همه روشن جان کو صفت — روز امید و بشر از کو صفت

مست وی از ساغر جام باده خوار — خصم وی از خار غم افتاده خوار — شد غم او در دل کروبیان — بیشتر از حاصل کروبیان

طاهر جان کشته هم آهنگ او — رهرو دین کرده که آهنگ او — کرده حل مشکل ز اطوار بجا — یافته از بکل ز اوار بجا

ای شده در خانه جان منزلت — خانه جان یافته زان منزلت

در خطاب زمین بوس

ای شده مهر رخ تو زین چرخ — چرخ از آن آمده در عین چرخ — مهر تو از بنده به هیبت بود — یوسف از آن بنده به هیبت بود

چشمه خور طلعت رخشان تو — یوسفی و صفوت رخشان تو — طلعت تو صورت مهدی کرامت — خوب بود بکر و مه دیکراست

روی تو آیینه خورشید تاب — مهر از ذره تو نومید تاب — دور مرا زان آینه تابنده ام — گرچه از آن آینه تابنده ام

برده رهت این بنده سکین بجا — خست دراز شوق تو بالین بجا — اهل شیرین سخن از مدحت او — طوطی شکر شکن از مدحت او

از سر خوان تو شکر خواست او — دایم از آن مرغ شکر خواست او — تا شده مدحت همه شکر نوشت — ملح تو گفت و غم دل در نوشت

بر کف تو خاتم او با رسول — جان بر دین تا شد او با رسول — هم شه امروزی و هم شاه دی — بر همه عالم همه دم شاه دی

قرب تو کر از ره آن بود — آل آن مدحت آل بود — هر که بر آل تو هدا از جان نمود — کشته ام از بیش و عفران رود

در منقبت امیر المؤمنین و ائمه معصومین علیهم السلام

پیر و چه شو و هم زلال — تا دمد از روی تو هم زلال

حیدر والا گهر آن سرفراز — کامده تو رحمت از در فراز — رهبر و حق آمد و همراه حق — هم حق از او ظاهر و هم راه حق

سرور و شاه همه کو صف دولت — در صف جنگ همه او صف دولت — تیغ وی از آن رهبر جان در قلم — آتش قهر آمد از آن برق در گر

جوهر او گوهر حق آفرین — باد بر آن مظهر حق آفرین — مرده نورانی ابر عرش عین — بر همه شان سجده او فرض عین

یافته عزت فلک از شاه دین — دعوی و اولاد از شاه دین — گوهر او یافته درج شرف — اختر او تافته برج شرف

واقف جود آن شه دین در سخن — شد همه جا حافظ این در سخن — باسک او تا شده دشمن زبل — در زخش آمد اخته در من زبل

مرغ دل از حرص او دانه چید   بلبل جان هم گل از آن خانه چید
چون علی اندر ره دین راهبر   نیست جز آل علی این راهبر
شد دل و جان بنده روی حسن   مظهر خلق خوش و خوی حسن
دیده حق اندر دم قربان حسین   یافته از عالم قرب این حسین
از دل غمدیده زین العباد   یافته نور دیده زین العبا
باقر حق بین که او شد حق شناس   معنی او از همه رو حق شناس
جعفر صادق هم از آن دین شاه   خاطر او شسته از لا اشتباه
موسی کاظم شه نیکو نهاد   انکه سر الله ره نیکو نهاد
قبله هشتم علی آن زهر نوش   کشته شده در ساغر جان زهر نوش
زهد و تقوی تقی آن پاک دل   شسته از آلایش جان پاک دل
خازن حق شد نقی از علم و داد   گوهر معنی ستد از علم و داد
عسکری آن سرور خیل بشر   در دل او نامده میل بشر
سکه مهدی بنه آخر زمان   بر عدو دین کند آخر زمان
پیرو ایشان شود در این جهان   رخش دل اندر صف دو آن جهان
هر که سر الله ره پاکان شنید   خاک ره اند شهر پاکان شمید
هر که شد او سائل از این خاندان   حاجت او حاصل از این خاندان
شافی از ایشان دهم ای خاندان

فی الموعظة

مدد من از همت ایشان نوا
ساقی از آن شیشه منصور دم   در رک و در ریشه من صور دم
خواهی از این نادره کوکر مقال   دانش بی کن دم او کرم قال
آتش از من فکن اندر روان   تا شود این پیکر من خوش روان
باشد این نفس دنی موش کو شکال   کوهری از مجلس من کوش کو
مرتبه دان همه شرح از ازل است   وین سخن اندر دل شیدا است
نامه من کامله پیکر بلاغ   خوش شمر آن نامه و شمر بلاغ
در صفت طاعت بود اکثر صفا   پیشتر از عقد صفا اندر صفا
هر که شد از طاعت خود بی خبر   فیض وی از رحمت حق بی خبر
بنده بی غفلت و پیر اجل   هر دو شد افتاده تیر اجل
پیشتر از مرگ تو خواهی خواب مرگ   تا شوی از ترک تو خواهی خواب مرگ
از پی کور آمده همراه کور   پیر دل وحشی تو سیر از گور
خواجه شد از بر شم و نامه کلیم   عاقبت ای دل همه پیکر کلیم
پر مکن این تخته جان خانه گیر   مهره شو بار کن آن خانه گیر
هر که شد اینجا در او دیر پای   بر کشد از دل غم او دیر پای
زود تر این وادی صحرا نورد   زانکه سر خارش نجویا نورد
دائم انجد در آن خانه کار   کامده جا و بدیدار خانه کار
چرخ که اندر سر غمخوار بت   رحمت و بر سر غم خوار بت
در ره حق که شوی از رهروان   یوسف جان بر کشی از چه روان
بر دل تو نیست از این جامه بت   بکسل از این جامه و اینجا ماند
پیکرت از سنگ خوش چو پری   تا تو سوی صانع بی چون بری
بکذر از این پیکر و بی ناپش   غلغل منکر و بی ناپش
رهزن مردم شده شیطان مال   گوش وی از کوشش احتمال
کی بود این ملک جهان بی خلل   کر دل آبار کنان بیخ دیو
مرد کرا اخر کرا زان رهزنان   مرد نمرکان تا کسی کر وزنان
دور کن از ابنه مردود را   ره مده از روز نمر مردود را
کر تو جان ابنه ابلیز دود   زنک غم از ابنه شاید زدود

نفس

نفس تو تا چه خور هر سو چراست   آهوی جان در پی آخر چراست
با همه این دعوی شهباز بت   مبتلا هلا این رو بیره باز بت
جان شده از حرص تو بیجان باز   بکسل از این رشته دامان دراز
سر ببر از لقمه ازین سوهمان   فکر کن از لقمه باز پسین همان
مرغ تو تا فوت باز ترس است   وسوسه هم فرصت باز ترس است
جای آکر اند ضر غارت بود   وسوسه اندر ره غارت بود
شد بد و نیک همه کس در کذر   از بد و نیک همه پس در کذر
برتر بیگانه و بر جان خویش   ناحق و حق ولی همه بر ریشه خویش
گر چه شد این رهروی لسان نما   نی تو در این ره روی لسان نما
بکسل این همه تو فوق راست   دولت عقبا همه تو فوق راست
اهلی از آن غم که گر آید بلاست   تا خوش حال تو از خود بلاست
شستگی از نعمت جان بی حیا   زهر بیز اند ره آن بی حیا
شکوه حق زد چو سر از نا فقیر   شک و گله آید بد از نا فقیر
کی شد از این خوان تو افزایش بی   شکر کن امروز تو افزایش بی
شکر گر آید تو فردا شکار   کی بود آتش تو فردا شکار

در سبب نظم کتاب

ساقی از آن شربت با قوت ده   قوتم از مشرب یاقوت ده
تا رهد این تن دل و جان از سراب   بار ده از سینه من از سراب
یکشب از آغاز در انجام حال   شد ره بیگانه در انجام حال
دل که در آن دجله خود آشنا   گفتمش ای بی تو فهم خود آشنا
خاطر آزاد تو بود در بند کیست   خلوت خلق از رو خبر بند کیست
خیز و رخ از ظلمت غفلت بتاب   رشته جهد از پی طاعت بتاب
نیست روا زهبان بیکه بند   از ره دلهاره قربت بند
کار نخواست دراین کونه حرف   عمر تو تا کی شود اینکونه صرف
هر که حرفش نامه واضح نجال   با فته کز معنی ماضی زحال
راه همه دم شده با کل و زرا   شد همه دم با کل و زرا
خاصه چو بی بهره که آمده   حاصل کارش همه کرد آمده
هر که در افسانه و افسون کریست   بیکس ز افسانه و افسون کریست
کر شوانده پی تا الامن دمی   مرد شواند صفحه کر این دوان
با مکش از شرح ره تحقیق باز   تا کند این در ره تو تحقیق باز
خیز و در آسایش اصحاب کوش   تا کند اخبار تو احباب کوش
نکته سررشته نظم آوران   در کن و در رشته نظم آوران
ساقی از اغیار در اشب بر بند

نکته در بیان شعر و الهام و تعریف اهل سخن

رخنه از آزار در اشب بر بند
اشب از آن ساغر مهابا بخش   کش بر از بوی دل ما ها بخش
سر خوش از محفل مستان طلب   تر دل شیخ از دل مستان طلب
در محل کانش ایمن فرو خت   جان دل روشن از نی پیش فرو خت
مه مجلس بر همبران زیر کرد   دیده الهام در او زیر کرد
دیده پیغمبر از این مصلحت   زاینده ان بیشتر بین مصلحت
کرنوا ز الهام در آن جانبی   محرم راز است در آن جانبی
صاحب وحی جبرئیل در پیغام راز   بید همه از روی خبر الهام راز
هر چه بران پر تو اشعار ناب   عکسی از الهام در اشعار ناب
مه نبی و کوکب این اهل بیت

در صفت نظم و انواع شعر خصوصاً مولانا کاتبی

سایر وحی نبی این اهل بیت

قافیه سنجان همه عیسی دمند / وز دم خود جان پی الفاظ دمند
ظاهر فرخندهٔ معنی برند / جانب عرش از پر دعوی پرند
پیش رو از لشکر دین تاخته / تیغ چه بالا و چه پست آخته
کاتبی و بخت در محکم کمان / کامده در قبضهٔ رستم کمان
مجمع بحرین در آن داد کار / نسخهٔ تجنیس شد آن یادگار
فکرت صاحب خرد از هوشیار / کرده از آن هر دو وصل آهو شکار
بازوی من ساخته دو مرکمان / خم شده هر دو ز یک آهنگ آن
مجمع بحرین در افشان دو بحر / جامع تجنیس پر او زان دو بحر
قافیه این البنه کفش دو تیر / با همه کاحسن همه کشند دو تیر
ساخته آن قبضهٔ او دست کش / رستم از این معرکه کو دست کش
مرهم این احسن از آن مرهم کج / کی شده بیجاده و گوهر یکی
کر گل او یافته بلبل هزار / گلشن من داد داد از آن گل هزار
رشتهٔ آن گوهر دُر و عقیق بود / نیمه من از این در ز روی خود
بازوی من گوش پشته دانش / پنجهٔ من قوت پیشی ندانست
مانده وهم من در خوبی بر گشاد / همت شاه این در خیبر گشا

در مدح شاه اسمعیل شاه حیدر

ساقی از آن جوهر آرام روح / کاقلت الله نسرار روح
اتش دل خواسته فریاد رس / هر ز نو دل خواسته فریاد رس
ذاد کرین شاقی دوران ما / دردشد ازبان دوران ما
با همه او ز اشکر ابی بود / باشه کوثر مکر آبی بود
کر سلف شاهی کسل از هر جهان / برد ز شاه ای ودل از هر جهان
بندهٔ شهر آغر و دولت بهیچ / صاحب صد عالم و دولت بهیچ
در پی کار هم ازان خاندان / این شه غازی هم از آن خاندان
شاه دل آزادهٔ فرخنده زاد / کرد دل اولیا فرخنده زاد
سایه حق اختر خورشید تاب / خورده از آن گوهر خورشید تاب
خطبهٔ اثنی عشر ابداخت طرح / سکهٔ باطل همه او ساخت طرح
یافته شاه مرو از انها دلی / کور شده کور دو سوی ابن نهادی
خطبه اش آتش زده در خیبران / سکه او بر گل و بر خیبران
مطرب از صحبت یاری شعر / یا همه از حکمت یاری شعر
این شه فرخنده فرخ سرشت / کش شده بیرون همه بر رخ سرشت
پیش و پس اسم تو اسم علیست / صومعه چشم تو جسم علیست
ملک دین کشور بغداد تو / قبضهٔ عدل از سر دین یاد تو
حکم تو از فتنه و شر عادلست / شاه دو در حکم تو شر عادلست
خاطر مور ریزه تو بیشتر نجف / رشتهٔ عدل و رشته دین بلخ
چون ستم ایمن تو ای شاه ذات / در دل بیگانه و خویش آمدست
تیر تو کر بر دل چرخ آمدست / کی دل او مایل چرخ آمدست
زهره کرده دو رشد ای از سهم تو / کاسه پر خون شد ای از سهم تو
تیغ تو از سهم تو بستی علاف / کر چه برافراخته بس تیغ لاف
چو شیر تیری که تو پر تابش / میل و شیر از شعلهٔ پر تابش
زاتش خشمت ز دوران میل میل / دیدهٔ بد دار کشدان میل میل
کر سپه آرد عدو غصه کاه / برق دوان پیش تو الفصه کاه
تیغ تو افروخته انکه چو برق / آتش تو سوختن آن که چو برق
میل تو چو صید شده ای شاه نجا / باز تو از قید شدی شاه باز
صید تو از تیر تو شد بیشه زاد / شیر دهان معرکه زاند بیشه زاد

بشیر

تیر از این تیم واز آن تیم کر / نامده جلجال از آن تیم کر
بیشه شد اندیشه و ورز انجانما / ریشه از اندیشه در انجا نماند
دو خته بر هم کر صفدر کلک / ورنه کر امو خته صف در کلک
بسکه نو روبیشن شیر افکنی / و ز همه روشن شیر افکنی
تشنه از تیغ تو شد اشکار / لاشه شیران شده شیر شکار
من کر چو اهل کی از این تیغ کر / جاشه جان عدو از کین تو کر
هستم از این دو سکی و نازبر / تا بود از جان رکی و نازبر
رو بسلامت در شو و بین آن / کر همه رو دیدهٔ بیناست آن
تا بود این گلشن فیروزه رنگ / باغ از آن خرمن فیروزه رنگ
گلشن عزت بر دل خوره باد / خرمن عمر عدوت برده باد
ساقی از اقبال تو ما خرمیم / وز پی افضال تو بیکر خرمیم

در شکر نعمت معین الدین محمد ساعدی

بر غم ما چو دل رحمت بود / رحم تو هم داخل رحمت بود
مست تو کر نیچه شه ابر بجو / جرعه از غنچه سیراب جو
شکر تو دل کرد تش از ادب / از حق تو کرده تش از ادب
دل بود از نعمت او کام بخش / دارد از او خلق از انعام بخش
کام دل از نعمت انعام شد / خاصه که از نعمتش انعام شد
با همه کس خلق وی انسانی بود / بهتر از آن ذات کی انسانی بود
ای تو از رحمت حق صد کرم / ساعد معرفی وصف تو کوید کرم
بر فلک از همت خود ساعدی / ساعد و در ظل تو صاعدی
نام تو از عالم رحمت معین / با همه از غایت همت معین
قاضی اسلام وی قاضی نشان / سید هی از آن وماضی نشان
ظاهر از اطوار تو انوار دین / کرده لطف احسان تو انوار دین
رحمت حق وارد عدلت بود / قوت دین شاهد عدلت بود
خشم تو چون صاعقه سوزان بود / اثر هیبت همه سوزان بود
هیبت تو چون همه جا شاهد است / کرکسی از بیم تو با شاهد است
ضد تو کر اکه حکمت بود / کرد تن ادر دمه حکمت بود
سائلت از در طلب آرچین کند / روی تو مقبل عجب ار چین کند
نظم تو از مدحت شعری فزون / صفوتش از صورت شعری فزون
نثر تو طوفان کند از مقتبا / پیش تو سحبان بود از مقتبا
دره صد مجلد دیوار تو خبر / باقی خبری تو و غیر از تو خبر
خط تو سرد قمر یا قوت شد / صفوت او جوهر یا قوت شد
کی حق تو میرود الحق زیاد / عمر تو می بادیم از حق زیاد
تا بود این خانهٔ محکم بجا / بر سر ما و سر عالم بپای
ساقی از الطاف تو می کن بر آب / وز تف دل در کباب

آغاز داستان

می برد آب دل ریشم بجا / مرهم ریشم شو و بیشم بجا
سید همه این غمزدهٔ کاش شرآب / می هم خبر نو شراب
شیره تا کرده وبین شور ها / نامه شیرین کنم این شورها
خوانده ام از دو فرها جنکها / کوش کن ای دم لبها جنکها
حرف تو انداده دمی ذوق شو / تا کشد این باده بر وی نقش تو
قصهٔ شاهنشهان چلند رنگ / تیغ و عمل از خون همه در جلد رنگ
کی لقب از خانه و کوی کجا / بندهٔ تا ر وشده کجا
ملک خوار استر از جاه خویش / واقف بیگانه و آگاه خویش

لشکر او تاخته در کارزار　　دشمن خود ساخته در کارزار　　زیر او خاک در از پایمال　　سوده بر افلاک سر از پایمال
املاء زان سم و زر آتش پرست　　افت پروانه در آتش پرست　　زان بت سنگین دل بیداد زاد　　گوهری از قطره او یاد زاد
ساقی از آن می که بر آن ناز و گل　　باز بران چهره نه از غازه گل

در صفت دختری که گل نام داشت

کز بوی سازد گل امید بجوش　　ای از آن باز گل امید بجوش　　مرغ اگر صحبت گل یابد ازوست　　قند گل از دولت گلبانک اوست
داشته اندر حرم آن شه نشان　　دختری اندر رخش از مه نشان　　دختر خوش صورت معنی کرد　　برده هم از دعوی لیلی کرد
گل شده نام خوش آن گل بدن　　سوخته از آتش آن گل بدن　　دامنش از دیده بد پاک تر　　درغم او دیده صد پاک تر
کز مه پیشانی او غره بود　　از فر پیشانی کی غره بود　　کیسوی او آمده تا پا زفرق　　فرق از آن تا شب یلدا زفرق
قامت او گلبن باغ جنان　　دیدن او مرهم داغ جنان　　ابرویش از قبله عشاق طاق　　چون مه نو در همه آفاق طاق
سنبلش آموخته هر گوشه چین　　خوش بنداخته هر خوشه چین　　نرگس افسونگرش آهو شده　　مستی آهو برش آهو شده
در رخش انچ از پی شیر است بود　　واهوی او از پی شیر است بود　　غمزه شوخش همه خونریزتر　　هر مژه اش از همه خونریزتر
چهره او بود بدیدن فزون　　در شب اسود غزه بین نافه فزون　　دل شده دیوانه از آن خال او　　گوشه بیگانه از آن خال او
چون سمن از غنچه خود بینش　　کم شده کس غنچه خود بینش　　لعل لب آمیخته شهدش بشیر　　یوسف از آن قند مجدش بشیر
در دهن از تنگی او بسته تنگ　　راه دل آن تنگ شکر بسته تنگ　　نقطه بدان دایره گنجا نبود　　هیچ نه از دایره گنجا نبود
خنده اش انداخته در گل شکر　　تهمتی انداخته بر گل شکر　　رسته دندان همه جان پرور　　گوهر جان واصل از آن سر بسر
سیب کز خوانده بهر دران زنخ　　میزدی از غایت در آن زنخ　　آفت دلها شده آن گردنش　　وز همه بیغاره شکان گردنش
نقره خام از بر آن هم زیاد　　نقره شد از نسبت آن کم زیاد　　بازوی او واحد هر جانش بود　　ساعد او بیچه مرجانش بود
برگ گل آن ناخن در خون زنان　　رسته گل از خون که چو نرزنان　　سوسن انگشت و سر انگشتها　　شعله جانسوز در انگشتها
وز گل تر بسته از سینه داشت　　عمری از آن نیم از سینه داشت　　نخل قدش بسته هم از موم با　　مرهم جان بود که از موم با
نافه و نامی چو دو زیبا ابلقش　　چون سخن اینجا رسد انجا بلقش　　دیده دو کوه از پی آن زهره اش　　نیست بر از زهره کس آن زهره اش
هم گل و مل ساقی و هم ساقیش　　عرش خوش از نسبت هم ساقیش　　از کف پایش همه تا شانه بر　　لولو تر ساخته کاشانه بر
کر گل بی نسبتی از رفت داشت　　کی بر آن صورت ازین رنگ داشت　　قصه دختر همه کوته کنم　　خلعت وصافی او ته کنم
ساقی ازان نو گل باغم نواز　　خاطر این بلبل باغم نواز

قصه ملکزاده جم که پسر عم گل بود و صفت او

سوزنم

سوزنم از پی شعله شب سوز چند　　تا سحر از او لب شب سوز چند　　بر رخ خورشید کن از طره باز　　پرده کش از دیدن ان جره باز
باز کن از لعل لب دل از خوش آب　　گرچه شد او بسته دل از خوش آب　　کی کمر جو او خاک کرد والی نژاد　　ابن عمی داشت او والی نژاد
همسر دران گل نو خواسته　　بر گل او سنبل نو خواسته　　لعل وی از سبزه تر خار نیش　　حافظ آن لعل شکر خار نیش
از پی آن کز غم او خسته بود　　خاطرش از نیش نو خسته بود　　از لب خود داخل گل قند کرد　　خسته دل مایل گلقند کرد
لشکر خط تاخته بر رو بتا　　هندوی او بسته از آن رو بتا　　ناوک او راست چو در پی سپر　　پی زده بر ناوک و در پی سپر
ماهی جان جوشن آن پیکرش　　ناوک او رشته جان پیکرش　　جم لقب از جمه افزون زجاه　　یوسف وی آمده بیرون زچاه
جم شده هم کلرخ و هم پیلتن　　کرده نم اندر برجم پیلتن　　وارث ملک از همه خبر آگهی　　رغبت ملک آمده وی را کهی
ساقی از این گلشن گل رنگ ناب　　کرده لب از خوردن گل رنگ ناب

رفتن جم بشکار و دیدن دختر کی کرد کار و عاشق شدن

روبها موخت از ان روبهار　　می خور و روح ان روبهار　　کشته گل تازه و جان کشته زار　　می خور و دل خوش کن از ان کشته زار
آتش موسی که از ان بی سبب بار　　آب ازان آتش موسی ببار　　زاهوی او کن دل خود شیر گیر　　مست بلب آهو شو و صد شیر گیر
روزی از ایام دران روزگار　　گلدله نو روز شدان روزگار　　ابر هم از عشق در افشان شده　　صفحه گلزار پر افشان شده
فرش زر انداخته باران کشت　　خرمن در ساخته باران کشت　　نافه سر آمده ریزان زباد　　کر پی بیدش شده او ریزان زبا
شاخ گل از بلبل دستان سرا　　کف زن و مست از همه دستان سرا　　مطرب آب از کف خود نغمه تنا　　در کف او نغمه از زخمه تنا
شاخ گل افتاده و استاده باز　　ساغر مل داده و استاده باز　　خنجر بید از شب زبرشتا　　داده گل از خنده لب زیرشتا
از پی آن موسم و هم بر شکار　　فرقه همت زده جم بر شکار　　توسنش از خوی بر دو سم بر گل　　وز عرقش آن گل شده گردن گلاب
دختر کی نیز دران کار بود　　وز خوی رخ دانه جان کار بود　　برده دل از رنگ هشت شمشیر را　　بر سر شیران زده شمشیر را
باد بر انداخته زان رو حجاب　　گل پسر ساخته زان رو حجاب　　کرد گل آراسته صد ماه رخ　　کرکف مه برده دل از شاه رخ
حسرت آن سنبل از جم عنان　　کرسنه خود تکید در آن جم عنان　　کرد بران جلوه و از جلوه خبر　　دید در آن جلوه و از جلوه بود
گل دل جم را چو زر از رو گداخت　　وان دل روشن بزر از رو گداخت　　آهوی گل چون بجم آورد نگاه　　چون دل ازان داشته دارد نگاه
رفت دل از پهلوی آن شهسوار　　برد دل از بار وی آن شهسوار　　شهری از رو رو بهی آغاز کرد　　سبحش از آن روبهی آغاز کرد
رستمی افزون ز وصال اسفندیار　　کشت هم از سوز خود اسفندیار　　با دل خوش گل شده جادو بزبان　　غمزه خوش هم جادو زبان
قصه آن حمزه و مهر نگار　　غمزه به از غمزه مهر نگار　　ناله بر گرد هم آهنگ کرد　　کشتن خود از ستم آهنگ کرد

از تحیر آمد و جم را گرفت / در غم دل نیست بر آنها گرفت
با دل پر خون شده همراز غم / نامه مجنون شده همراز هم
گریه زارش همه خوناب شد / آخر کارش همه خون آب شد
دیده از خون دل غلطیده را / گفت از آن گریه و خونین دیده را
آتش غم افروزد و نو جان نهفت / کرد [illegible] از خون تو جان [illegible]
چو جمشید این بسیار غم از سر گرفت / گفت دل [illegible] از سر گرفت
فاش شد این قصه در آن کوشها / زد غم جان هم بر جان کوشها
چون نشد از هجر بر حاصل دوا / از مژه کلکی کن و از دل [illegible]
نامه کن از قصه بیمار دل / نا رهی از غصه تیمار دل

نامه نوشتن جم بگل و شرح حال خود گفتن

ساقی از این می اگر [illegible] / جان طلب از ما و کر [illegible]
شمع شد از محفل و پروانه ماند / بلبل جان را دل و پروانه ماند
مست شده مایل آتش بپر / همچو [illegible] دل آتش بپر
جم که در آن ورطه خونخوار بود / لاله وش آن غرقه خونخوار بود
زد رقم این نامه پر غم [illegible] / کار [illegible] دل [illegible]
کانکه بری [illegible] همه پروانه است / منشا صبر و دل پروانه است
سرو روی در کلشن دلجوی تو / راحت من دیدن دلجوی تو
تا شده‌ای کل دل [illegible] / شد دل من کوه [illegible]
لعل تو نادیدم و زان هر طرف / ساختم از بهر تو جان بر طرف
مفلسم از محنت سودای تو / عاجزم از قیمت سودای تو
جیب دل از روی تو صد پاره است / چاره آن سوی تو صد پاره است
زخم دل از پاره سوی وصل کن / همچو من از آن کل [illegible] وصل کن
خون چکد از این دل ریش [illegible] / مرهمی از لب [illegible]
سینه من خسته و ناچار ماند / شد دل غم [illegible] ناچار ماند
نامه بلب [illegible] کن این خاک [illegible] / نا رهم از شدت غم زان [illegible]
سوختم از غم چو [illegible] / چون کنم اکنون نظر [illegible]
کی شده از کردن دل بنده تو / هم مکر از دیدن دل بنده تو

رسیدن نامه جم بگل و تندی کردن کل

ساقی از آن آب تو کاتش [illegible] / دل همه دم سوز [illegible]
بحر من از لعل لب [illegible] / وآب رخ از این [illegible]
کرد دل از کنم از [illegible] سره / لشکر غم بشکنم از میسره
مرغ دل از ذوق تو پروا کند / سوی کل از شوق تو پروا کند
نامه جم زود بسوی کل برد / چند جم این نامه بسوی کل برد
نامه جم را چو کل از نامه خواند / قاصد جم را بر خود باز خواند
گفت از این نامه پر غصه داد / کی دل اگر فصل ای قصه داد
این سخن از [illegible] شنود از یادکی / غصه این را برد از یادکی
از همه کز کوه بری [illegible] شود / بحر [illegible] از آتش و [illegible] شود
ناوک کین بر تن و [illegible] زند / از پی سر کش همه [illegible] زند
ورکه از حاصل کو [illegible] سخن / صد هم [illegible] دل کی این سخن
در که نسب از جم [illegible] بود / خوار تر از این همه جم بود
نیست کل کی [illegible] / کو هر [illegible]
هست [illegible] / در سر من [illegible] خار سر
کی بود از بیهده رو [illegible] / ریخته [illegible]
کو هم از [illegible] / کر همه جان باشی و جان [illegible]

ساقی

ساقی از آن شیشه صافی کلاب / خون شده در نافه آن نافه کلاب

رسیدن نامه جم بگل و جواب عتاب آمیز نوشتن

ده اگر از صافی جان لاف [illegible] / صافی او زان تو و آن لاف [illegible]
غنچه وش آن نامه دلبر کشای / چشم جم از خانه دل بر کشای
کز خط [illegible] دل و او [illegible] / نامه کل هم سوی عاشق [illegible]
کرد خط آن پری از خط سواد / چشمه حیوان و ظلمات سواد
خضر خط او نظر آب حیات / کلشن جان از همه آب حیات
نامه کل چون بر جان باز شد / بر تن بیجان در جان باز شد
کاین همه شرح ستم از ما چراست / دعوی خون تو هم از ما چراست
هر که شد از این رخ و [illegible] / کو برو از خاطر خود داد خواه
نرگس من کاه [illegible] خطاست / جستن او [illegible] خطاست
کر چه من عاشق رهبر گرفت / دامن جان [illegible] گرفت
سنبل من شانه شمشاد [illegible] / هر گل از آن نکهت شمشاد [illegible]
شانه شمشاد شد از غصه [illegible] / کار دل از من شد از آن قصه خورد
از لب من گر [illegible] کامت بود / تلخی غم در [illegible] کامت بود
کنج [illegible] خونخواری [illegible] زبان / وز همه خونخواری [illegible] زبان
کی سوی غم [illegible] / کو دل از این [illegible]
پاکی از افسر [illegible] سر / پاکی از خنجر [illegible] سر
ساقی از آن چشمه کوثر نسیم / کاب رخ او [illegible]

رسیدن نامه کل بجم و جواب نوشتن او

میکند از [illegible] / تا نود از [illegible]
درد دل من [illegible] امید است باز / چشم دل از روی امید است باز
غنچه سر بسته کل باز شد / هر که پر بسته کل باز شد
خواند جم آن نامه و [illegible] / گفت که من [illegible]
جم که آمد ره و [illegible] / کرد خطی [illegible]
کای کل از [illegible] / چون کل [illegible]
ره بده ای کلشن جان [illegible] / تا رسد از [illegible]
کر شده [illegible] / کو [illegible]
غصه من کرد دل [illegible] / آمده بر قصه مجنون [illegible]
کرده ملال [illegible] / کی رود از این دل [illegible]
کر نظر ای کل [illegible] ساکنی / صد دل [illegible] ساکنی
چشمه [illegible] / چاره ما هیچ جز آتش [illegible]
مرغ کر از صحبت کل [illegible] / مرغ من از صحبت کل [illegible]

رسیدن نامه جم بگل و شرح حال با دایه گفتن

ساقی از آن شیشه پر خون کرم / کافتد از [illegible] دل [illegible]
اندک او شد [illegible] / خورده آتش [illegible]
پیر از آن [illegible] / رطلی از آن [illegible]
کر که [illegible] / بنده پیر از کرم [illegible]
باز کل این نامه جم بر کشاد / یافت روان [illegible] غم بر کشاد
کل چو هم اندر رخ جم دیده بود / سست از او هم دل و هم دیده بود
کر چه کل [illegible] خوار بود / او هم از آن [illegible] غمخوار بود
دایه خود را سوی خود خواند کل / [illegible] این واقعه [illegible] خواند کل
دایه از آن گفتن کل زار شد / سوخته [illegible] سوسن کل زار شد
گفت که این واقعه [illegible] کام جم / [illegible] این حادثه صد جام جم

چون اثر اندر دل آن ماه رست — گل غم خود گفت بر آن مه درست
کاتش مهرش زد این سان جگرها — در دل و دل چون کند این غم رها
پند نیوش شد که کن وفا — چارهٔ داغم کن و یکسو نزان
گر کنی این چارهٔ غمخواره به — موی سر آن لاله در برجم خوار به
مبکنم از زر سر و پا خرمنت — خرمنی از زر کنم آخر منت
ریخت دُر آن نرگس طناز او — تا فتد از طاعت من ناز او
دایه هم از بخشش لب باز گل — گشت در آن واقعه پیماز گل
شد سوی گل از ره افسونگری — کای همه خندیدهٔ اکنون گری
پیش تو کو واره شده کاه کین — جم شده دشمن زده در راه کین
گرچه شد او خود بتن تو یا ثمنی — آتش او نخوت و بادش منی
در صفت ذکر جمیلت خواندمی — ملک تو از جمله تو خواهم همی
شهر تو او کرد و لشکر دهش — چارهٔ کارش کن و دخترش دهش
کی هم از آن راز دل آرام یافت — ساعد جم باز دلارام یافت
بر زبر جم زد کی از شهادی خویش — سکهٔ دامادی داماد خویش
شهر کی از وصلت بانوی حرم — غرقه دُر شد همه باز وی جم
تخت زد از حجله دلاویزی تخت — شکل دو طاق آمده یکجای جفت
از همه غم شد لب جم بر کنار — میوهٔ دل آمدش اندر کنار
اولش از غم اگر از دست برد — آخر کارش همه از دست برد
جم لبش از سودن لب گرچه بود — کف گل از سودن گوهر چه سود
بشکرم از زینت و فرزینه آن — معرکه خالی شد و فرزین ماند
غنچهٔ گل میدهد آتش نشان — ژاله در آتش نکن آتش نشان
جم سوی رخش آمد و زد فوق زین — برزد زین آمد و آسود زین
نکهت سر حلقهٔ تنکش کشا — خوشهٔ زر حلقهٔ تنکش کشا
چالاک شد اندر بر زین شهر کی — مدتی آسود از این شهر کی
گل چو شد اندر بر جم مهره باز — بستر شد از شکر غم مهره باز
چون شد از و حاصل کام دل — تلخ شد از شوی غم کام دل
ساقی از این چرخ غم داد داد — کشت بر آن زاده و کم داده داد

رفتن جم بکوی بازی و افتادن از اسب و هلاک شدن

بر سر ما نامه و گردون بقی — سوز دل از آن کرشمه گردون تهی
روزی از آسایش از خوش دلی — خاطر جم را نمک برس هوا
خورده دو جام می گل بو زدن — جانب میدان شده در گو زدن
بر سر گردون فلک ابرش رسانا — گو زده و بر فلک ابرش رساند
زان سر چوگان شده گوی شهر — چون مه نو ز ابروی او شهره
یکدر از او خود در بیچوهٔ کوی — از غم چوگان شد آشوب کوی
تاخت اسب از حد چین تا ختن — مرکب هم آماده از این تاختن
رو شد و اسبش هم از خود بر دو — ساغر جم گشت از آن خود بر دو
سیل مرگ این همه اسباب جم — زیر وی از خود وی اسباب جم
خورد شد از حادثه از جام جم — مرد و شد آن عاقبت انجام جم
ساقی از آن کاسه خوان کرم

رفتن گل زنده در آتش با نعش جم

خرمی اندر دل و جان کر بود
چشمهٔ نوش لب از گرده مهر — گر همی رقص است از این سپهر
قصهٔ دختر شنو القصه باز — کرد بر او جم و دیگر از غصه باز
جم که پر از ناوک کین کیش داشت — مرده در آتش شد و این کیش داشت
از اجل این فرض بر آتش زنان — گرچه نعش شد در آتش زنان

شخص

شخص جم از مرده و از زنده بود — بر سر آتش شد آن ز زنده بود
سخت شد از عالم فرمان بری — زنده در آتش شدن آن پری
ماه رخ آراست چون مشتری — در غم از غرقه خون مشتری
او چو رقص از غم جم کف زنان — غرقه خون همه رخ و هم کف زنان
سرو فلکش بر زده دامان شعله — موی همه دام دل و دام آن شعله
بر سر آتش زده پا خوش بچرخ — باد بر افروخته آتش بچرخ
او همه همره شد و گو گرد باد — خاک ره آتش شد و او گرد باد
عاشق سرمست شد پروانه زلف — چرخ بر آتش زده پروانه زلف
دامن وش افتاد در آتش روان — طعنه زد آن شمع بر آتش روان
مست شد آن گل رخ و گلنار کشت — رفت در آن آتش و گل نار گشت
زو فشاند اندر غم جان گونه کم — دامن در آتش زد و آن گونه کم
آتش شوق دل پروانه سوخت — زن نگر آخر که چو پروانه سوخت
ای دل از این واقعه بیدار شو — کشته در این معرکه بیدار شو
خسته از این معرکه گردان همه — کرده رخ از معرکه گردان همه
غیرت عشق از همه کس بر نخواست — عشق هم از طینت خس بر نخاست
بید شد از بیل و دو بنیاد عشق — میکشد او خنجر بید بن عشق
گر همه برخوزده خنجر خلاف — دوستی این آمد و دیگر خلاف
باغ در آن آتش و آیین گل — سوختن آسایش و آیین گل
چون تن گل رو و دو از سر گلاب — گل چو در آتش چه گل اندر گلاب
کین شرر عرش آمد از این گل کلاب — خانه گر آن سد رود و آن گه گلاب
معدن گنج و گهر این خاکدان — در شو و مینگر که این خاکدان
قطره گر این بحر بر آمد فرات — در شد و شد قیمت آن صد درت
ساقی از این چرخ بر انجام کوش

در خاتمهٔ کتاب فرماید

چون همه طرز بر انجام کوش
بر مکن این شیشه و خم کو قضیب — کاخر این رشته گر کو قریب
تا بکی این خانه و جام مدام — بگذر از این خانه و جام مدام
جان که در آتش پر دارد ز سرخوشی — تلخی مرکش برد از سرخوشی
دام تو شد از طرب و از چنگ — تا بر دان شمع شد از چنگ
نعره زن از قافله از خوش دلا — گر سر جان خیره مر آتش دلا
در گذر از این کهنه خوش سر خرمی — زر شو و ساز از نفس خوش سرخ رنگی
میل نو کر شد سوی دار السلام — من شدم ابلیس خود دار السلام
از سر جان بگذر و دل خوش نشین — باش بر این منزل گل خوش نشین
تا ولد دل آبرو دین بر فشان — تا خورد آن تا ولد از این بر فشان
کعبهٔ دل کرده ره رنجانه ایست — رو چو بت اندر ره رنجانه ایست
طاعت صد قافله هم شام کن — صبح حج و قافله و در شام کن
طاعت یزدان کن و دین هم بجز — بر دل طالب صفت این هم برست
از همه کس خوار و تهی خوار شت — گر کن از این وادی خونخوار شت
اهلی از این بادیه گر خونتر است — در بدهٔ اشقه مجنون تر است
شد ز خود آواره و ثابت نشست — تا بر سیاره و ثابت نشست
خوش کن از این گلشن بیا و کلاه — گل بر و خارش بر ما واگذار
مدتی از سعی زمان کام زد — تا کرد این کعبه جان کام زد
از همه زر بر دو در این بو تر نخست — تا ولد صد جبر این بو تر نخست
سکهٔ او بین که از او خرده کم — خرده در شکم هم از آن خرده کم
آمو او کر شده عیش مبین — نافه او بنگر و عیش مبین

سوختم از محنت و پرداختم — تا که من این مخزن در ساختم — بستر این سوخته ره بجا — گر رسد ره قافیه که بجا

معرکه بر صلد و که زنگ املا — رستم از این معرکه زنگ املا — نوح شد این محنت و کشتی گرفت — تر نشد از زحمت و کشتی گرفت

تا که خم آمد فلک خم کشتیم — رسته شد از ورطهٔ غم کشتیم — زهره که این چنگ من آرد بچنگ — تا رگ جان سخن آرد بچنگ

گوش مضراب در ابریشم ادا — هر سره از چشم تر آری شما — کس چو من این رشته زبان آفرین — بر تو فکر کسی اینجا نشافت

سودن لعل و گهر اینان کجاست — این حق در دست در این نکات — فکرت من صاحب صدر شعر — در همه جا صاحب صدر شعر

با تو من و شیر زاغم همی — تا بدا از و تنگ از زر همی — فارس میدان طلب این نکات — وزدم شاه عرب این فارسیات

بندهٔ محمودم و سر بر قدم — حلقه شد از خدمت این در قدم — لطف وی از دجلهٔ جوش بر کنار — کشتیم آورده در اندر کنار

هست در این ره صوت شاهم — نیست سر و بال بجز شاهم — بر لب بحر از همه سو فارغم — رستهام از تا و لک سو فارغم

شرط شد از همت محمود باد — آخر کار همه محمود باد

ایزدی اسم شریفش شیخ محمد خان از احفاد شیخ ناصر خان است که از جانب نادر شاه افشار حکومت بنادر فارس باو مفوض بوده مولدش قصبهٔ کازرون من محالات فارس است سنین عمرش پنجاه و شش سال تقریبا گذشته در فنون شاعری طبع توانا و در اقسام سخنوری یدی بیضا دارد دیوان بلاغت بنیانش که زیاده از ده هزار بیت است در معمورهٔ بمبئی بطبع رسیده در کمال انتیاز و باندک نظاره حرص هم پرواز و چند هزار بیت از اشعار آبدار ترجمه شعر عرب از اشعار بتاراج رفته و لیبا ازهار که تازه از گلشن خیالش شکفته قبض صحبتش بکرر دست داده و ابواب ملاطفه بر روی این بنده گشاده کریم الاصل و سلیم النفس اخلاقش ستوده و صفاتش محموده است این اشعار فصاحت آثار که زادهٔ طبع وقاد و ذهن نقاد اوست صیرفی بازار سخن است زینت تذکرهٔ موسوم بنگارستان دارا گردید

در ستایش اعلیحضرت شاهنشاه اسلام پناه ظل الله فی الارضین ناصر الدین شاه قاجار خلد الله ملکه گوید

جعد مشکین تار و در هم شکنت آفتاب — کس ندیده چو تو اندر [illegible] چین آفتاب

شام تار ایست بر جبین فلک [illegible] — یا ز سنبل کرده گرد خویش پرچین آفتاب

جز رخ چون آفتاب بر فراز سرو قد — کس ندیده بر فراز سرو سیمین آفتاب — اندکی تابنده بر رخسار و لب پرخنده [illegible] — چهره او ایلک که از ماه و پروین آفتاب

عارضت از تاب می غرق عرق شد [illegible] — کی ز انجم این چنین شد گوهر آگین آفتاب — [illegible] ز سنبل [illegible] — در عجب تا کی برآمد از افق این آفتاب

گلعذارا از دو هر گردش [illegible] — داشتی گر چرخ مانند تو شیرین آفتاب — جو تو حسن از خط [illegible] — کور و نادانسته [illegible] آفتاب

با تو هر شاهد که همسنگ [illegible] — گردد ای [illegible] آفتاب — آفتاب [illegible] — لیک از مانند [illegible] آفتاب

زلف [illegible] — راستگوی [illegible] آفتاب — این قدر تا آفتابی [illegible] — زانکه [illegible] آفتاب

سالها رفته است تا کردست [illegible] — سجده ها در پیش سلطان السلاطین آفتاب — آفتاب [illegible] — خواند [illegible] خورشید [illegible] ناصر الدین آفتاب

این [illegible] — اندر [illegible] آفتاب — [illegible] — ماه [illegible] آفتاب

خصم جاهش [illegible] — لاجرم [illegible] آفتاب — تا [illegible] — [illegible] آفتاب

ای بلند اختر شهنشاهی که [illegible] — هر [illegible] جهان بین آفتاب — کوکب [illegible] — کی [illegible] آفتاب

چون [illegible] — می نیابد تا [illegible] آفتاب — پیش [illegible] — خویش [illegible]

از هزاران [illegible] — نقطه [illegible] آفتاب — [illegible] — دست [illegible] آفتاب

در هوای [illegible] — [illegible] شاهین آفتاب — تا غلامان [illegible] — کرده [illegible] آفتاب

شهر [illegible] — از فلک [illegible] آفتاب — ایزد [illegible] — ایزد [illegible] آفتاب

[illegible] — از [illegible] آفتاب — گوهری [illegible] — بندش [illegible] آفتاب

تا که [illegible] — جلوه گاه [illegible] آفتاب — باده [illegible] — [illegible] آفتاب

یار [illegible] — گر [illegible] آفتاب — خصم [illegible] — [illegible] آفتاب

چیستان [illegible] — گر ز منقار [illegible]

[illegible] اعلیحضرت اقدس ارفع امجد اکرم امین السلطان صاحب اعظم گوید

گاه [illegible] — گاه چون طوطی [illegible] — گر [illegible] — گر [illegible]

گر ز فولاد [illegible] — گر [illegible] — [illegible] — روم [illegible]

پیکر [illegible] — قافله [illegible] — گر [illegible] — [illegible]

چون [illegible] — چون [illegible] غلط بکار — [illegible] — دو [illegible]

دو [illegible] — دشمنان [illegible] — تیره [illegible] — [illegible]

چو [illegible] — هر [illegible] — حضرت [illegible] امین السلطان — گر تو ابر [illegible]

این [illegible] — دیو [illegible] — هر که [illegible] — هر که [illegible]

هر [illegible] — هر کجا [illegible] — مهر [illegible] — قهر [illegible]

بر [illegible] — فاش [illegible] — همچو خورشید [illegible] — [illegible]

هر که [illegible] — لاجرم [illegible] — [illegible] — بنده [illegible]

ابر زادست وی ابو غوث عطا کم‌یاب   اینهمه جود و سخا بود در طبع بحار   هر ایثار کف صدف جهان کرد   از دل سنگ برون آید و گوهر ز بحار

ایزدی بهر کرمش ناز ابر غاغم کند   تا کسی بخشش خرده نگیرد زکات   تا کریمان بالوان خوانده و از رزق عیال   تا سر از کس نشمارد بهمه جا ز حجاب

پنج حس تو کرده روشش چشم تیغ   باد درخشنده تر از هفت کواکب   تحفه بادی بزبان چو بهشت   نزد آنان رام ده انگشت تو اندر منقار

ای صنم چین و خلخ ای بت کشمیر   **در مدح حضرت اکرم اکبر شاه گفته**   ای دل بیمار ادا و زلف تو زنجیر

نیست گلو چون ای سند تو آزاد   موی زنجیران که دیوانست کام‌گیر   زلف زنجیرست هیچ جدا از زنجیر   هر که ز زلفت امید دارد کو میر

من که بعمری اسیر ظلم نکشم   اینک بنگر در رسن کمند زنجیر   پای در رسن عشق سخت گرفتار   دستی کوته ز حیله مانده ز تدبیر

بسکه بگفتم مهر با دل مجنون   کرد نکویان مکر و دستان تدبیر   بود اندوه عشقبازی تازی   طعنه هر مرغکی نباشد انجیر

عشق نکویان نکو بود بجوانی   پیری ای دل بشنو نصیحت این پیر   پند نه پیر دل رفت تا فتاده   ای ز ... پیر انشاید تغییر

آید و من مسکین بیران دو ...   نادر زاندوه و درد ناله‌گیر   چندان اشفته ام ز ناله و زارش   کامله بنیاد هستیم زیر و زبر

شاید بخشایی زحالش اکنون   کش نه بجز مهر و دوستداری تقصیر   طفل ره مهر کن ز ظلم که باشد   ناله مظلوم را اهر است تاثیر

طفل ره بازی چون شیران نخجیر   خون عشق های کر لب ...   ترسم اخر کرد و زی ابن رخ ... قار   کرد دل آه بی کناهان چون قیر

پند من از رشوی ... جفا   پیش شهر استان تمام ...   حضرت اکبر شاه امیر جوانی بخت   کر حرخ دبیر برسناره بود ...

انکه فتد کر بخاک تیره نکاهش   خاک سیه را بخاصیت کند اکسیر   انکه کر جود زر و سیم بقنطار   پیش عطایش بود حقیر چو قطمیر

کینه ندارد دلش مگر به عدو   جور نبوده بزد کفش مگر ...   گر نشود جود او ببذل ...   ختک نکرده محیط ز ... بتقطیر

هر که بود یار او بپیرد ... اقبال   هر که شود خصم او بگیرد ...   وانکه بجز مهر او بگیرد دل   کافر عشقم کرش ز ... بتکفیر

هیچ نیابد همال او بتصور   رستم دستان کجا و رستم تصویر   ای ز خدنگ تو جگر ...   وی ز سنان تو جان خصم ... تیر

کر که سنان سوی ...   نام کر آن شو ...   خود خلف پاک حیدری همانا   از خلفی ذوالفقار دارد ... شمشیر

سجده بر اسنان ...   ازخط بغداد تا بخطهٔ کشمیر   اینت احسان و جود ...   هیچ مفسر بیان نیارد تفسیر

ملک بخاور ...   خانه موروث را نباید تعمیر   ایزد دادست ... هیچ ...   نیست بحرخ ... مجال ...

قافیه کر ...   پیر شود ...   تاکه بجز ...   تا که نباید ...

تیر سزا ...   **مسمط در مدح نواب مستطاب ... امیر ... الدوله**   زهره نوازد ...

ماه من ای شاه شاهدان ...   دی زد ...   سحر ...   کفتی ...

زاهدکی

زاهدکی پرفسون و پرفن و محتال

نوکل شادابش ...   سنبل پرتابش ...   نرگس پرخوابش ...   پیکر سیمینش ...

وامده از لاغری ... چون نال

کونه ... ضعف زرد ...   ... خوابش ...   کرد ...   ... چنانکه ...

پیکر ... ماه ... سال

... اندران ...   کشتم ... و غصه ...   در رخ ...   کفتمش ای ...

وی شب وصلت ... هزار ... سال

چون تو نکاری ...   بنده ...   شیرین ... لبانت ...   پرده بر افکن ...

ور چه شد ... این چنین ... حال

تاب ... بوده ...   کابینسان ...   زود ... حسن ...   جان ... تن ...

پاسخ او ... امکن اهمال

کفت ...   ای ... ناهر   ... طبع ...   ... در جواب ...

امهل یا صاح کی احدثک الحال

آمد چون ماه ...   جانب ... بعادت ...   دیدم ...   از ...

قالب بی روح کشته جمله چو تمثال

پیش صف ... آمد   چون ... غلام   عارضش ... ماه ...   کرد ... سلام

خواند ... والی

واعظ ... زاهد ...   پرفن و مکار و حیله ...   دامن ... چشم ...   دست ... منبر

همچو عزازیل کاید از پی اضلال

کفت ... عالم ...   وانکه ... دوزخ   چندان ... دوزخ ...   ... بوستان ...

اینکه از ... تا ... نال

کفتش ...   ... کان   ... کان   بالشناور ...

سهم سپید تو را چه غم بود از فال

دره کز تابش پاک صهر سپهر صفدر غالب ولی خالق اکبر قاسم طوبی و نار ساقی کوثر نیستمان در زره کر نبد زادر

گفت این نکته شریف با جمال

شد زده لعل و زگفتهای ورد باله همچو یکی باغ گل زاده سحرگاه گفت پس ایشان عجب مطرب خواه کامده ماه مکرم اگر خواه

سخت گرامی است الحق این مه شوال

خادم خود را اشاره کرد مه کامل خیز و تهیه کن اسباب عیش کنیم نقل و می و شیشه و شاهد و شکر چنگ و نی و عود و رود و بربط و جام

عشرت و لادت بگل و می مه شوال

خادم کمر تا برفت و بزم ساخت کز همه سو بانک لحن و الشباب دیده که تر زبی هلال بلاغ و خوش گفت بدان انجمن سر لب و رباب

تا نماید این حالت اثر سیال

رنجش یاد به نجام کرد شکو شد ز شعاعش هلال روی سپید صاف و تلخ و روان و روشن و خوش دلکش و جان بخش و روح پرور و نیکو

مانده زیر آن زبان و زر آسال

رنگش وه وه چه طعنها زده بر گل بویش بنغاره بر سوسن و سنبل گفتی این کاروان عبیر و قرنفل تعبیه کرده در رباب اکنون مل

کاینست بار زلف و بوی گشت و فوقال

عکس وی افتاده در مجلس بزم کشتی روشنتر از روان بهمن مانده ز جشید باده کاری روشن کشته جو و رکشی اکبر بهمن

نامده اسفند فرو ببن کند اقبال

قطره از وی چکید در دل سنگ رستی از وتا بحسن لا لعبود رنگ داروی تدبیرش نزار دل تنک لیک نزجونا نکه ملح شام رنگ

رایت اقبال و محمل ابیت اجلال

زاد سلیمان شراز امیر جهان بخش انکه جو زرین ستاره سرمدی بخش ما تا بر کوه هر سیاه سیاوخش مغز کوان راز کاو سار گند بخش

جسم بلادن زار سبز ده مرو کنال

همعنکش وز زد ز مرتبه چو رخشا رو بتن از بیم تا نجش زده نام کردن صد همچو بهمنش بنجم خام ذره سرسام از نهیب تبخش سرسام

در دل زال از نهیب کرزش زلزال

ملک ز معمار عدلش ابادان باد خلق جهان را بسیر ز عدلش شاد بنده فرمانش هر چه بند و آزاد می بنوکر کند در فلک داوباد

برخوان تحری با سیره مکن اشکال

روز وغا کابد از قضا عدو چرخ روی هوا نیره برز طره دیلم نالد رایت همی ز دخمه نیزه مو بر کند بسکه بیجواری ازغم

بگذرد از نیر سپهر شورش و لوال

گردش باره کی کا مانده دو چهره خورشید را بپوشد برقو نای بنالد بر دو کوس کند غو برد دراز بیم زهره در پهلو

پنهان شود بر کرز دخنجر و کوپال

جنبش کردان زجای بر کند البرز در کشان همچو مور زر شو کرز عرصه هامون زکشته هامون کرز کشته لبا لب زخون بیال برو برز

چون زاید تو کوش اکحل و مینال

پس بود در آن چو روی مصف جنگ زبر زره لعل بر کوه ما شیر نلنگ صارم هندی بکف سپر بسر جنگ برزبان ترک کبنی و کوان سرنگ

جسم کوان برد برین سر تیغ تن اغال

خاک مجادر شود ز رستم عشک دشت وغا لاله کون و سبز برنگ کردن کردنکشان بخم کند کشته امیران همه اسیر بر بند

همچو هژبران بخصم در زده چنکال

خصم ز هیبت ره فرار کند کم رخش بکار زار تاخت مکند سم چرخ بحفظ تنت زصیلد م مخ بجو از خور کند سپند ز انجم

حیران مانده از این شکوه و برومال

زاده امیرا بزرگوار شاها این بر کاه همچو روشن ماها وی تهی بر سر نهاده کلاها ایزدی این ملک و وعتیو و نحوها

گرچه بسی گفت مدحت بهر و سال

لیک نکو کرد بین صحیفه تا مثل نکهت گل با بی رواج سنبل دانی کر من نباشد این همه غلغل روح القدس خطاب کرد کو قل

پس بسر و دستم این صحیفه کا فال

تا کر بود نور بخش خسرو خاور تا رشتار او کر ز ند نافه اذفر تا بر وانهاست شور طبله کعل تا بزبانهاست نام لعبت کشمر

تا کر بکی نشان بود زخط و خال

خسرو خاور همی غلام تو بادا نافه معطر همه از شمار تو بادا باده کعل همی بجام تو بادا لعبت کشمر همه بکام تو بادا

برخوری از خط و خال بس بفر و فال

ای زجمال ابت جلال تو پیدا **ومن غزلیاته الفصیحة الملیحة** وی زجلالت کمال ذات هویدا

پرده بر بستی جلال از جمالت   فرق نماندی میان جاهل و دانا
آدم و ابلیس را قبول و نکولت   خلعت احباب و دو گیسوی اعدا
این نه تو مردود گشت و آن تو مقبول   این نه تو کرده بد زشت و آن تو زیبا
قرب تو جوینده عاکفان مساجد   راه تو پوینده ساکنان کلیسا
چشم خرد در رخ تو خیره فرو ماند   چون رخ آفتاب دیدهٔ حربا
در دل اهل خرد ذره مهر تو پیدا   پرتوی از نور رخ تو فتاده بعذرا
کشته فنا همچو آب خضر بظلمات   نور جمال تو در سواد سویدا
در خم چوگان قدرت تو چو گوی   چرخ زنان گشته هفت گنبد مینا
جمله من و ما توئی و گر نه دگر کس   نیست که با تو دم زند ز من و ما
مانده در اوراق قلم سیر [illegible]   محو تو هر که که گشته مرحله پیما
من چه ثنا گویم سزای جلالت   تا تو نگوئی ز من نیاید ادا
مور ضعیف آنکه ارمغان سلیمان   ایزدی آن نکته ثنای ایزد دانا
خوب بود وصف ذات خویش تو گوئی   ورنه نباشند کائنات تو گویا

له

هر که ننوشد ز ساغری بیاد رخ ما   شهره نماند ز مستی دل شیدا
ما بجائی کی ایمان بچون تو شهنشه   چشم سیه کرده کوی شیوه دلربا
تا قیامت مست از شرف بر ابد   بلکه در روز جزا از سایه طوبی
بر سر بازار چو تو ماه کوی سوخت   شیخ شهر ار اندکی [illegible]
خوی پرستان اختر و سبحه و سجاده   بت پرستان آنکه ز حلقه زنارها
شاه ز جبین شکر از لب عطار   گر لب ز لعل این وعده دل بجا
فاش کو بیاید چشم مست و غمزه عاشق کش   برکف مست رقیب جان یکبار ربا
هر که دارد دل ستان گلستان کوی تو   بر قد تو شمشاد و سرو و بر رخ تو گل را
ذوق وصل دم ز کلام و شوق وصل از [illegible]   دوستان فکری که مشکل شد [illegible]
جاش دغدغه نباشد دگر ما را کجا   کوی جای دوستان خرم و بستان
ایزدی عربی فقیرم ز [illegible]   چشم مست و شوخ فاش کرد راز ما

له

تنم چنان فتاده ام دل بکمان ابروت   گر بشت زلف پریشم بجان یکی ابروت
دل بدین نشان [illegible] تیر شکست   خط آنکه [illegible]
چه گل که ناشکفته بر شاخ خود   دل بلبلان زند پر هوای تو ساخت
بیکبار ور رود دست کرشمه خراب مست   بصد ستیز فشاندم [illegible] ساخت
چو بنفشه پیچ و تاب در جیب شوخی گل   گرچه لاله داغدارم ز فراق تو ساخت
سر و جان بر زد کانی دم [illegible] نسیم   بمقام دوستان [illegible]
چو تو یوسفی نشاید [illegible]   تو عزیز تر از آنی که [illegible]
بت آفتاب طلعت مشتری [illegible]   نظری بمشتری کن که [illegible]
شکر از لبت بخیزد نمکت ز شکر [illegible]   عجب ایدم چو بیم [illegible]
دل الزدی [illegible]   کر چو بشیر نوازی [illegible]

له

نقش روی تو چو بر ایشان [illegible] زند   خاک را رایت اقبال بر افلاک زند
شد صواب چو بیم دل [illegible]   فلک بالا ز هوس [illegible]
صوفیا صاف و صافی [illegible] زند   گر شراب از قدح عشق تو بیباک زند
وقت آن [illegible] که بیگانه عشق   خویش را [illegible] ساقی [illegible]
خاکیان را چه غم از [illegible]   گر کف ساقی عشق [illegible]
کل [illegible]   عارفان [illegible]
شکر لله که نگردید [illegible]   قلم نسخ چو [illegible]
آن [illegible] قصه [illegible]   مشکل بود [illegible]
ایزدی نوبت فرمانده [illegible]   بر دو سرا [illegible]
شهسواری که [illegible]   ماسوی دست [illegible]

شب عید است و برابر تو بدیدم هلالش   حال نیکو شو امسال گر فهم [illegible]

له

فال این نیک کر ساقی [illegible]   حال الآن خویش [illegible]
روی خوار [illegible]   ما روشن [illegible]
با خیال تو [illegible]   روز [illegible]
چشم شوخ تو که دارد نظری با من مسکین   گر شوخ [illegible]
طوطی است این [illegible]   ور ز طوطی [illegible]
حسن رخسار نور اخدکا لست ولیکن   نیست [illegible]
خضر اگر خط سبز [illegible]   که ظلمات فتادی [illegible]
ایزدی بلبل خوش نغمه [illegible]   نغمی گوش [illegible]

له

فرزین کنگره عرش آشیانه کنم   دور [illegible]
یکبار گو مهر [illegible]   بلبله وکار اگر خویش را یگانه کنم
هر آنکه [illegible]   بجان [illegible] فسانه کنم
مگر بمستی از آن لعل [illegible]   نخود [illegible]
قرآن چشم [illegible]   همی بمستی اگر خویش را فسانه کنم
هرکجا چه دارن [illegible]   چه جو [illegible]
زلف [illegible]   مگر علاج دماغ از [illegible] کنم
کدام [illegible]   دل چو کعبه [illegible] خانه کنم
اگر [illegible]   چه عیشها که [illegible] کنم
فتاده بار دل ازیدی [illegible]   سری بخانه [illegible]

له

زده بار داغ عشق تو [illegible]   باز [illegible]
چند آنکه [illegible]   ای [illegible]
دیدم [illegible]   بنگر [illegible]
خواهی [illegible]   در [illegible]
یکدم [illegible]   مستی [illegible]
[illegible]   چو [illegible]
بگو [illegible]   قربان [illegible]
پیغام [illegible]   صورت [illegible]
ناشو [illegible]   صد [illegible]

له

با زرخ [illegible]   ای [illegible]
تا [illegible]   حاصل [illegible]
با [illegible]   حق [illegible]
جز [illegible]   کر [illegible]
در [illegible]   نکسله [illegible]
شیخ [illegible]   این [illegible]
شاید [illegible]   آنکه [illegible]
بر بود [illegible]   زانکه [illegible]
ای طبیب [illegible]   باشد آنکه [illegible]

ومن رباعیاته المطبوعة

دارم دلکی ز عشق او ست [illegible]   جان ندارد [illegible]
الفقر ز اشک [illegible]   گر [illegible] آتش و گر غرق آب
گر [illegible] فلک بنده فرمان علی   وین کوی زمین در خم چوگان علی
هر [illegible] که حق [illegible] اندر قرآن   حق داند و من که جمله [illegible] علی
کس همچو علی با بو طالب نیست   میراث رسول [illegible] و صاحب نسب
دیدیم [illegible] جهان جز او کس   برتر ز امکان [illegible]

باشد که خود تن خود ز خود رها کنیم تا با تو بکار دل یکجهت کنیم جلباب تعیّن از میان برگیریم وین ظلمت خویش را همه نور کنیم

ای شعلهٔ وجود انور از تو وی گلبن دل فروزان بهشت آشنا از تو قرب تو همه جنت است و بعد تو عذاب بنگر که چه سان در آتشم دور از تو

خورشید بود پرتوی از روی علی روی همه ذرات بود سوی علی اسلام قوی بود ز بازوی علی افلاک بپا بود ز نیروی علی

بطرز بابا طاهر عریان فرموده

دل دیوانه دیرم در بر بند سر پر شور دیوانه دگر کند بغیر از بیم جان دیگر مرا نی که دارم انتظار نوشخند

سحرگاهان نقاب از رخ برافکند بعارض طرهٔ گیسو برافکند دلم بوسی طمع کرد از لبانش گره بر گوشهٔ ابرو برافکند

شنیدم از کلیسا بانگ ناقوس رها کردم ریا و زهد و سالوس همان بهتر که جای دست زاهد بشم شستم خر عیسی نرفوس

الهی کس چو مو مجنون نوا بو سر از پر کوه و صحرا تو نوا بو نوا بو نیره بخشی صبح بخمم دلی هیچو دل ریش نوا بو

بروی تا سیر زلفان پریشم بت و زنار مان آیین کیشم بحل نا جلد ترسایان بگوید مسلمان این کمر در پیش کیشم

دلم چون گل از این غم لخت لختم که با یار بر پریشانم و راه سختم چه در دم حال مرغان گرفتار هزاران مرغ که بر شاخ درختم

مسلسل زلف کافش تا بدوشم مقوس ابروانش تا بگوشم بخور خورشید بید بیدم شبانگم کشوده دیدگان بیدار کردم

چو روی ماه زیبایی نداره چو قد سرو رعنایی نداره سحر کز شکفته نرگس چو چشمت ولی صد حیف بینایی نداره

بدرالدین فارسی مؤلف مجمع الفصحا متعرض است که زمان ظهورش بر من معلوم نگردیده و نیز گویند صاحب تذکرهٔ هفت اقلیم در وصف شمشیر از او دو سه بیت بنظر رسیده بود تحریر گشت من بنده هم زیاده بر این از او خبری نیافتم آن سه بیت این است

مار زامانی که بر لب نقطها کرده ادا ور عجب کردی تو خود را عبرت الخطر حافظ عزّت همه سو و امان شد عمر دشمن جانی بجان آید اما ابکا

در هوای معرکه چون ابر ورق صفت کرکر او را بدوساتی بر سر تخته برق بار **پرتوی** اصلش از شیراز در عهد فتحعلی شاه از فرایش بر کرد و دوستان

چندی بجوانی عاشق شده معشوق از وی بحیلهٔ آخرالامر صلح انجامید علامه دولتخانه رحق او فرموده مادر آنکه اثم فقرا و مسکنت بشر و عندیب اکثر من الساکین بر سر فضل و ادب وعشق و وفات یافته در جوار شیخ مصلح الدین سعدی مدفون است باقی اشعارش بنظر رسید این رباعی است

مرا بیجو جو کشتی و خارا چو بدل که تو تنگ جان بالب رسیده و زانچه او **پرتو** اسمش میرزا خلیل جوانی است خوش سیرت و نیکو سیرت

نزد استاد جلیل آقا میرزا آقا متخلص بفرصت که ذکرش خواهد آمد بتحصیل علوم مشغول و کسب کرده و تخلص از انتخاب آن جناب این غزل از او است

تا شکنج سر زلف تو شکن در شکن است بستر دهر شکن از دل من صعب شکن است تا کر دمه جلوه و خط دل تو بود چشم باز است و ز اشک دیدهٔ کرد از رسن است

بیستون کی چو جانی دو شیرین بجهان که ز دو دل کوهکن است حسن روی تو و عشق من دل شکن قصه‌ها است که بر زیبنده عالم سخن است

تا فشرد آتش سرخ تو بر آن غرق کشته آن رخ تو و صد جو کو یلتن است پای بر سلسلهٔ عشق تو بپیریده کر که از این سلسله دل سر گرو جان و تن است

اشک

اشارت سیابی بودن بحر نامجر جاری ساند طالبان بحر **بسحق** نامش شیخ ابواسحق معروف باطعمه است و معروف بوده باین لقب بسبب آنکه بیشتر سخن در وصف اطعمه گفته بعضی نیز مردی خوش طبع شمرده اند و حال آنکه شیخ بزرگوار و فاضل عالی مقدار صاحب وجد و حال و مجموعه صفات کمال است معاصر جناب شاه نعمت الله کرمانی است و ارادت بشید داشته بعضی اشعار رسید نعمت الله اقتفا نموده از آنجمله شاه نعمت الله گفته کو هر بحر بیکران مائیم گاه موجیم و گاه دریائیم و او گفته رشتهٔ لاک معرفت مائیم گه خمیریم و گاه بغرائیم سید قبل از ملاقات چون او را دید که روی نیز در آن مشابه تو روی بوی کرده گفت رشتهٔ لاک معرفت شما ئید بو اسحق گفت چون ما نتوانیم سخن از الله گفت از نعمت الله میگوئیم گویند پادشاه آن روز بسحق هم او را ندیم مجلس بوده روزی بمجلس شاهزاده حاضر گشته و از شاه دیگر که مجلس پر از بلند شاهزاده سؤال فرموده که مولانا از کجا بوده شیخ عرض نموده بکرد و نر حلاجی بکنم و سر روز بیچاره از ترس بر حجیم و این فرد از اشعار خود خواند نمکی از زبیل بود که از سر ترش حلاج پنبه بر داشتن ست وجناب شاه داعی الله از معاصرین و معاشرین وی بوده و مرثیه در وفاتش نظم نموده و شیخ بسحق رساله ایست نظما در وصف اطعمه بتتبع مصارع شمس الدین محمد حافظ را در اشعار خود ایراد کرده و وفاتش در حدود سنه هشتصد و هشت بوده و مرقدش بیرون دروازه شیراز پل و چهل تنان شیراز بر پا کرده اصل بنیاد است این اشعار از رساله اطعمه‌اش انتخاب شده در این کتاب ثبت شد

بهر یتیم چو خراسانی کز او صحن غم ازا بسیار سیرکاه تختم قرمه و بخار ازا برنج زرد و حلوای کره بر زعفران کار این کلیاد و کلکت مصلی را

چه از آتش بشکن و زهر بهر هزار بریان کبوتر و خال که خطها چو ترانجی جال تره بریانی حسن دو سه ناشکیک چنان بود بعد صبر لیلی که در کار ناخ

بریان زعکت تخود و زار بر سر هجر کر کر کشود کنده و نکنایه بیعکت ای روحانا هزار از آن بود در اکر کباب دل است کر ده بهار بریده بر هر بیت اوراق

بکو بنشین و وصف خونگ آنکو رجمان کر بنظم نوا افشانده الله است عقد **لها** بپیک آن که شکلی بچو و پیمه زبان مبرد تبیلت شیر بر خوان عشاق

هر صباح از کاه فرکیلی بر و بار کنی بیامد بود شکلین مکین آفاق حلقه با مشکان تسبیو بر هست از بر ای آنکه بیاید حلقهٔ وطاق

باد بجوانکه دار او نوع زهری بکشد مبرد صحن بی بشر و هر زمان تو باقی تا است خور از بیکت با قلیه کرد روی کو بیا حلوا تو بنکر جوان اشتاق

باد بجو ساعد بوای عشق را نعمت مر بکیر دستش بر دو بیمی بیمن ساقی **لها** شیر و شکر بود قوت طفل الطبیعی نور شیر بیچ شوی شیر و شکر لیمو

سهل است روی و رشته بطنیت ماهلها مالا بود آنست امید وصالها شا کله کان قیمه زر وعن نهاده انک بر روی ضروح سرمه لوزینه خالها

یا بر لب و از صحن چرب تو نکه داره زر وی هرچه اس انفعالها ان قلیها بلحم العماتیه فرح و زیر چو به شنبه بر اطراف تلها

چو قاف فطیره پنیر اصلا این کف خوش وقت آنکه میرزا ناپی قدم حالها بادام از آفتاب خبرت زوال العمر تا سالها که چو بر بودی والها

از هر تر لبچو شنی روز برکت بچو قلیه چرب یار زبان دو رقالها تا ساعه بو کسی که کار ده تحو و تحریر مسحو و بند و الکرکشی کو تالها

این عنایت اگر سپهر کند عادت نعیم | در قرعه زد و لکر فنیم فالها
اما بدون سنا ... بود تبعیرها | در برج قلیه کشت هلال این ولالها
بسحق کس بپخته خیال چنین ... | مخصوص ازین شعر این خیالها
له محفل منعم که بر قبیه در مشغار داشت | در بیا جوش روغن الهای ... داشت
گفتمش از روغن این جوش ... | کفت ما لشیبو منعو سر ... داشت
کر زعفر با عدس نشسته ... | پادشاه کامران تو از کدایان ... داشت
چشمه روغن باطراف هریسه ... | شیوه جنان بحر ... الاجابات داشت
من ز برنج ... کفتار دارد ... | خوران کز نان ... داشت
غریو ... | انکه شیر برنج ... داشت
له اکر چه بحث رطب پیش ... | زبان ... لیکن ... داشت
نبات ... | در ... کار ... داشت
چه شیوه ... | چو ... داشت
دیکر ... | کر از ... داشت
اساس ... | بنای ... داشت
سبب ... | کز اشتهای ... داشت
له عجب ... | کز ... داشت
او اگر ... | هر کجا ... داشت
هر قطایف ... | تو ... داشت
نرمتر ... | بدو ... داشت
نان افضا ... | همچکس ... داشت
نان ... | باید ... داشت
له رغبت ... | شهباز ... داشت
خوش وقت آن برنج ... | با قند ... داشت
با نان ... | خود را ... داشت
هر کو شمیم کله شنید ... | از بوی عود ... داشت
بورک ... | در ... داشت
شلغم ... | چندین ... داشت
بسحق ... | روزی ... داشت
طلعت قرص پنیر ماه ندارد | همیان نان ... پادشاه ندارد
له در خور بریان ... | منصب ... ندارد
قلیه ... | ملک ... ندارد
از ... | کیست ... ندارد
نان ... | زانکه ... ندارد
کنده ... | بیشتر ... ندارد
کفته ... | دعوی او ... ندارد
له شمع ... | صحن ... میکند
قیمه ... | عود ... میکند
عزم ... | خادمش ... میکند
کوه ... | انکه ... میکند
اه ... | این ... میکند
کس ... | هر کسی ... میکند
هر که ... | بیش حلوای ... میکند
نام ... | سر ... خواهد
له حلقه ... | بر ... خواهد بود

چشم اندام ... | برنج ... خواهد
بر سر ... | کم ... خواهد
برسر ... | سالها ... خواهد
مطبخ ... | نام ... خواهد
زر ... | طارم ... خواهد
له کیپا ... | ابا ... کند
چو ... | هر ... کند
دیوانه ... | وقتیکه ... کند
هر که ... | در ... کرد
له انکه دارد ... | صبح ... کرد
هر که ... | از مقام ... کرد
هر که ... | از ... کرد
وصف حلوای ... | صبح ... باشد
له عاشق ... | بلکه ... باشد
لحم ... | کر ... باشد
دنبه ... | چون ... باشد
کنده ... | زیره ... باشد
چو برنج ... | رشته ... باشد
در کاچ ... | کرسیا ... باشد
نفس ... | زلف ... باشد
زهره ... | چو رشته ... باشد
له دریغ ... | هوای ... باشد
نغان ... | بیاد ... کام
چنانکه ... | بکرد ... کام
حکایت ... | زمن ... الکرم
مرا ... | بهمن ... کام
رشته ... معرفت ماییم | کز خمیر ... ماییم
له روغن ... ماییم | ماست بازار کنده مولانیم
کاه بر کوه دنبه ... | کاه در ... قلیه ... ماییم
ما بدان ... | کز ... قلیه ... ماییم
همچو ... برنج | کاه پنهان و کاه پیداییم
چون ... | کر ... ماییم
بسیج ... | نادر این خوان ... ماییم
کله ... | ما بان ... ماییم
ما چو بسحق ... | هیچ ... ماییم
له بصورت ... | ظاهر ... ماییم
دمی ... | زمانی ... حلوا
دریغ ... | اگر ... حلوا
چرا ... | کسی ... حلوا
زبان ... | در ... حلوا
قطاف ... | برنج ... حلوا
له هر زمان ... | وقت ... حلوا
وز پی ... | حاصل ... حلوا
بیش ... | بالطبع ... حلوا

هر که عشق کاچی و جغرات [illegible] عاقلا مکن کار [illegible] و پشیمانی دل ز چشم نرگس [illegible] لیکن کله پر از مغز [illegible] بود [illegible]

نان و شیر از بیغمی [illegible] جهد کن کز [illegible] خوش [illegible] لهٔ هر چه [illegible] اندر شیر [illegible] این [illegible] اندر [illegible] جان [illegible]

بریاد [illegible] جان [illegible] سر [illegible] که این [illegible] [illegible] زنان [illegible] خواهش [illegible] وان کیست که [illegible]

خوانچهٔ قلیه تا کرا [illegible] [illegible] پوشید [illegible] سجادهٔ زعفران شد بجز قلیه [illegible] نماز

[illegible] کاهی که [illegible] اول [illegible] حلوا و [illegible] [illegible]

کر طالب [illegible] نان [illegible] کان لقمه [illegible] لهٔ شکایت میکند [illegible] [illegible]

[illegible] قلیه [illegible] [illegible] ز [illegible] [illegible]

چنان [illegible] قلیه [illegible] کر [illegible] نسیم [illegible] [illegible] [illegible]

نمیکرد مرز فکر قلیه خالی بذکر بوی سرکه فی کل حال لهٔ اگر خواهی بزرگی کن [illegible] بقدر الشیء تکتسب المعالی

سحر برخیز از بهر هریسه ومن طلب العلی سهر اللیالی نخود میخواهی اندر قعر آش یغوص البحر من طلب اللآلی

کسی کز صحن کاچی قلیه جوید اضاع العمر فی طلب المحال درون رشته [illegible] خورشید [illegible] کان الشمس فی جوف الهلال

[illegible] مرغ مسمن فما ادری [illegible] عن شمال که [illegible] کرده [illegible] نگردد از خیال کله خالی

زمانی [illegible] بیحیی کر استادی [illegible] ماهیچه طالب لهٔ [illegible] در خوان [illegible]

[illegible] باشد که [illegible] که تیر بلا بارد [illegible] ماهیچه از آن [illegible]

چون فاطمه [illegible] بیحیی [illegible] قلیه [illegible] [illegible] خوان [illegible] ترکانه اگر داری [illegible]

منصوا [illegible]

مثنوی در وصف چنگال از خیالات او

او [illegible]

بر کنار سفرهٔ صاحبدلی میگذشت افتاده وی را مشکلی لوت خواران دیده بر الوان مرغ و ماقوت و ز زعفر [illegible]

قلیه پیش [illegible] بهانه [illegible] نان و بریان دست با هم [illegible] فرنی و پالوده رو بر روی هم رشته و لوزینه هم زانوی هم

در میان ماقوت [illegible] [illegible] پهن بودی [illegible] کرد [illegible] نان [illegible]

چرب و شیرین بود [illegible] [illegible] [illegible] استخوان روغنش [illegible]

[illegible] و نرم و چرب [illegible] محرم هر صاحب اسرار [illegible] مرد صاحب [illegible] کرد از ترکیب ترتیبش سؤال

گفت اصلم روغن و خرما و نان ذکر شیرینی [illegible] [illegible] روغن [illegible] نام من از غیب چنگال [illegible]

کرد

مرد معنی چون از او بشنید راز گفت پیکی حال خود کوشید باز از الف تا یا سخن آغاز کرد سرگذشت خویشتن سر باز کرد

گفت بر نخلم [illegible] بود چشمها بر منظر من باز بود پرورش میدادم [illegible] ماه خور [illegible]

سبز و سرخ و زرد [illegible] لباس از [illegible] [illegible] قضا [illegible] انچنان [illegible]

از سر نخلم [illegible] انداختند زان فراز [illegible] هر زمانم همنشینی [illegible] آب [illegible]

در سفر [illegible] میکشم از [illegible] [illegible] زاغ و بلبل [illegible]

[illegible] کاه دایم [illegible] یکزمانی [illegible] همنشین ساعتی با شیر و انجیر [illegible]

کر پنیر [illegible] کاه ازان [illegible] در میان شیره [illegible] با برنج و شیر [illegible]

تا کهان [illegible] بعد ازان دوشاب [illegible] این زمان [illegible] چنگال [illegible] میخورم [illegible]

روغن [illegible] [illegible] [illegible] در درون [illegible]

هر زمان [illegible] [illegible] دایه [illegible] [illegible]

[illegible] شیر بودم بعد از آن [illegible] بعد ازان [illegible] بر سر [illegible] چندین [illegible]

از زمان [illegible] تا ز دردی [illegible] مدتی در [illegible] تازه میبودم [illegible]

کاه در [illegible] ساعتی [illegible] در کلیچه [illegible] [illegible]

با عسل [illegible] همچو شبنم زیر و بالا [illegible] کاه ازان [illegible] کر رسید از سفره [illegible]

کاه دارم [illegible] کاه در دست [illegible] مبتلا این زمان در [illegible] چنگال [illegible] میخورم [illegible]

چنگ چنگال [illegible] [illegible] بعد ازان تا حال خود اظهار کرد مرد معنی واقف اسرار کرد

گفت بودم [illegible] باغ بهشت رسته [illegible] تا که افتادم [illegible] بارها در چاه [illegible]

بعد ازان در خاک [illegible] مدتی [illegible] حق بلطف [illegible] [illegible]

سرکشی آغاز کردم از غرور [illegible] باد قهری بر سر [illegible] شد جوانی نوبت پیری رسید

[illegible] کاه پاشید [illegible] پایمال [illegible] تا شدم القصه [illegible]

بر سرم [illegible] تا برامد [illegible] خراب [illegible] کاه در غربال [illegible]

مشتها خوردم [illegible] تا فتادم در [illegible] بعد از آن [illegible] تا شدم شایسته [illegible]

این زمان در جنگ چنگال ببر ... سیخوره مانش زهره نادیر ... چنگ چنگال او را دارد بدست ... کو شما را سید اصلاکرده‌ام کرمست
با نوا این ترکیب هم هست این زمان ... روح روغن نقش چراغ جم زمان ... مالش داده ندهد لاف فلک ... بلکه مکر او ان بر سر خوانت ملک
ان مکر مردان نیا ابلیس بود ... کرد چنگال تو در ابلیس بود ... قصد شیر میکند ابر مکس ... زین مکر این بنشد چنگال کس
از عبادت رو مکر را پی بنا ... با مکر چون کودکان چند بنا ... از برای زاد در راه ان جهان ... خیز و چنگال بنه در توشه دان
باش چون پیچ دابر چرب و زر ... در سینا آب سر و نان کرم ... نان کرمت شهوت جوانیت ... آب سرد حکمت نفسانیت
سر افشان در سینا نان و آب ... گفته شد والله اعلم بالصواب

بسمل هو قدوة العلماء و زبدة الفضلاء کهف الحاج حاج اکبر الملقب بنواب برادرزاده جناب آقا بزرگ مدرس و خلف الصدق آقا علی مدرس است که در علو حال اکبر برادر کهتر جناب نواب مختصری از حالات ایشان ذکر شد الحق مردی عظیم الشان و خاندان فضیلت بنیانش پیوسته او وفات حضرت ایشان مرجع و ملجا اکابر و اشراف و وجوه مسعود شان مجمع محامد اوصاف و جناب نواب در فنون کمالات و اقسام خالات مسلم ابنای دهر و افضل فضلای شهر و در نزد شاهزاده حسینعلی میرزا فرمانفرمای فارس خمات عزت و محرمیت داشته و طالبان علم علم مفاخرت را استفاده کمالات در خدمتش برافراشته همانا سالهاست که فاضلی بدین جامعیت ظهور نکرده و کردون چنین نفس شریفی پیدا ننمایدو چنانکه خود کفته بسمل امروز منم در همه آفاق و فضلا اصفهان فخر آباد و دارد شیراز زمین نظما و نثرا عربیا و فارسیا خامه اش گوهرنگار و صدق این معنی از تالیفاتش آشکار با وجود جاه و جلال و فضل و کمال یک نفس را ادب طبع و نیکی ذات و محامد صفات بی بدل و در فضائل انسانی ضرب المثل خط مشق او تالیفات بسیار است از جمله رساله الهدایه اثبات نبوت خاصه مسمی بنور الهدایه و شرح سی فصل خواجه نصیر طوسی و حاشیه بر مدارک و حاشیه بر تفسیر قاضی بیضاوی و حاشیه بر ارث شرایع محقق موسوم بذخیرة النجاة و حاشیه بر مسئله قبله شرح لمعه دمشقیه و رساله مشتمل بر ذکر مجاز و استعاره و کنایه و صنایع بدیعی مسمی بتحفة الشعر و تذکره موسوم بدلگشا در وصف حال شیراز و شعرای معاصرین و برخی از متقدمین که کمال فصاحت و بلاغت دارد و دیوانی مشتمل بر اقسام شعر و دیگر از تالیفات انجناب مجلدات بحر الثانی است که منظوم نظر انور شیران بوده که چهارده جلد در حالات چهارده معصوم علیهم السلام تالیف فرموده هر یک از حین ولادت تا زمان رحلت و شهادت و ذکر بعضی از خلفا که معاصر بوده اند و هشت جلد ان بانتها و اتمام رسیده و تا اواسط جلد نهم که در حالات حضرت امام همام موسی بن جعفر علیه السلام است تالیف فرموده بیش از انجام مرام ندای یا ایتها النفس المطمئنة را لبیک اجابت نموده روح شریفش در شاخسار جنان آشیان کرد جسد و بدن پاکش در راستانه متبرکه محمدیه در زیر پای حضرت مدفون کردید و تاریخ فوت او هزار و دویست و شصت و ... و شعرای بلاد ... تبرکا از انجناب ثبت شد

شد از فیض بهاران باغ و صحرا ... **در منقبت امیر المؤمنین علی علیه السلام گفته** ... روان بخشا چو انفاس مسیحا
میان آب عکس آتش گل ... فروزان چون قندیل ترسا ... دم روح القدس شد باد و گلبن ... از آن لرزان که ان گشته ...
شد آبستن ز فیضش مریم شاخ ... ولی از بهت یوسف صبر را ... نوای بلبلان از دل برد غم ... چو شعر من بمدح شاه والا
امیر المؤمنین حیدر که خیزد ... ز دستش بحر چون لؤلؤ زدریا ... مطیع حکم او در روز و شب ... شفاعت خواه از او اجبا و بودی
تو بودی علت غائی که کرده ... ندیدی روی صورت را هیولا ... چو در ممکن چو تو ائینه بود ... تجلی کرد واجب در مرایا
جهان داورشها عالم پناها ... ندارم بر کسی جز تو تولا ... بان شاهی که او را بنده تو ... ز عشق او بهر سر هست سودا
برادم آن زهر عیسی مریم ... بر جوان زهر بیچ معرا ... بران کت نور ما پیدا ز نور ... بران کت ز لف دل اکنون مجلا
محمد مهبط لولاک کافتاد ... ز مولودش زطاق کعبه تنها ... بدربان درت یعنی جبرئیل ... بشمع محفلت یعنی بزهرا
بدان الفاظ جان بخش علی احمد ... که در یوم الغدیرش کرد انشا ... بان حرفی که عیسی گفت در مهد ... بان اسمی که را اکمه کرد بینا
که بر حال ردی از لطف بنگر ... بر این مسکین بی سامان بخشا ... بحال افتاده ام بر کیر از لطف ... بحال استانت بخش ما را
این منم یا رب که در اندر ریاض فضل ... **نیز در مدح مولی الموالی علی علیه السلام گوید** ... ز اشکهای ار غوانی دامنم چون گلستان
این منم یا رب که در ... طوطی نطقم و بسته ... این منم بر زانوی غم ... پیش ار بسمل از خونین دوم کل ...
این منم کز سینه سوز ... اه آتشبار مهر ... کو هر از خورشید ... کشته هجر شه
کر بجسم ... و در پی وصلش ... الحمد ای لسان ... الوهای ...
بر حذر باش ... شکوه از جور سپهر ... شیر یزدان وارث دین ... شکر از الطاف جان ...
هر که بر وی ... **در منقبت قمر بنی هاشم حضرت ابی الفضل علیه السلام** ... صورت دیوار دان ...
زخم تیغ تو نصیب طالب ... خسته در درد تو ... زلف سیاه تو ... باد صبا هر چه گفت ...
دوش من گفت ... حاصل عمرت ز عشق ... گفتمش از اگر عشق ... در دو جهان جز خیال ...
وای بر آن جان که نیست ... آه از آن دل که نیست ... رو سپر کعبه ... شکوه نشاید ...
دیده تر و جهان ... سر فدای هر کسی ... غمزه شوخ تو ... خون دل او ...
هر چه بغیر از خیال ... هر چه بغیر از عشق و وصل ... شکوه ز احباب ... و در ...
ماه بنی هاشم آنکه ... تا فتد ... تربت پاکش ... روضه عالیش رضوان ...

در بر طاقش فلک چو چرخ زر اندر | پیش رواقش جهان چو چشم لئیما | حضرت عباس بوی ساقی کوثر | شافع محشر ولی خالق سبحا

قطعه‌ای در لغز مقراض و مدح سلطان زمان گفته

آنکه بخاک رهش ... کچینی | کی ... از ... شخنه ... را

چیست آن ... خوش نغم ... | کرکهی ناسره از شوق شو نغمه را | کاه محتاج باو ... سلطنت | کاه شناخ ... کامل خوبان

چشم او باز و چرخش ... | نشود بال ... نکشاید ... نوا | چو شمار بیرون ... درانش ... | کر چو پروانه تو شعله شمعش

کاه چو شیر ... کاش | استخوان برده ... | اشیان کرده کهی ... | کاه در ... انان ختن

تابش ... اخیر ... | زابعش جمله اعدا ... | کاه یکبیخ ... و سلطان ... | هم چو تیغ شه جمشید ...

حامی دین عرب پادشه ملک عجم | خسرو روی زمین ...

از غزلیات مرغوبهٔ ایشان است

بشکند بال ... و شکسته ... | سنگ است ... | له چون ابر کفر کریه بر ... | هر که بنگرم کشته ... حاصل ...

سعی ... | ویران ... چندکی ... | له ان پری هر دم ... | تا ... از ... بوسه ...

داستان عشق ... | هر کسی ... | از مکافات ... غافل ... | پای تا سر شمع ...

با نیست ... نصیب | هر که ... خاطر ... | له در ... | با ... پرده ... از ...

مپسند که ... | زخم ... | له ... جلوه ... | دادن جان نظاره ... عاشق ...

با خبر ... | کلبه ... | چو رخ ... | بهانه چند ...

ما هم طالبان ره کوی ... | بار ... کسی که شود ... | له ... | کر از ... هر ... ابر ...

بال و پر ... مرغ دل ... | ... | له طره ... | روی ... و عالم ...

هر که ... | زانکه ... | من ... نصیحت ناصح | بکاخش که ... کوش ...

هر ... | سر خوش ... باده ... | له ... شمع ... | نام ... غلط ... زبان ...

... | با انکه ... | له اعتبار ... | ... کوش ...

... غافل ... | میتوان جان ... | له ... | بهای بوسه ...

زمین ... | مقام ... | له ... | ... نمی ...

خواجه ... | ... | له ... | ... جان ...

... حاجب | ... عشق ... | له ... | ...

... | در کوی خرابات ... | له ... | فضل ... سود از ...

... | با ... | له علاج ... | ...

برابر ... | ... | ... نسیان ... | خدا را ...

... | ... | له ... | جهد کن ...

... | بد ... | ... | تو ...

این دو رباعی از انجناب است

اگر ... | دریغ است ...

شد فصل بهار ... | شد موسم ... | خوش باش ... | از ...

... | ... | ... | دل ...

بلند اقبال اسمش ... از سادات عظیم الشان شیراز ... از ... عقیده ... فارس ... اشتغال

... انجناب ... فارس ...

... از اوست

در منقبت شهسوار عرصهٔ لافتی علی علیه السلام گوید

... | ...

... | ... | ... | ...

... | ... | ... | ...

... | ... | ... | ...

... | ... | ... | ...

... | ... | ... | ...

... | ... | ... | ...

... | ... | ... | ...

... | ... | ... | ...

... | ... | ... | ...

... | ... | ... | ...

نشست و کردم از رخ کرد پروانه بالین — بگفتم کای چراغ جان من کردم مهجور — زلعل شکرین انکه شیرین بدلبر شکرها — نگرده شعله بالین نگرده خاره با ما — بدلجوی بگفتا چو کوی جان ... — چو دیدم کر بکوید شرح حال افزون — شبانه مهر ... — بگفتم هیچ داری ... بگفتا با ما

زجا بر جستم و او هم و بنهادش — چه لذت بود از تلخی که باشد — از ان صهبا که کرده ... — نمیزد سر مکر از روز عشرت ... — بیا بر چند ساغر خورده ... — نمیدانی مکر کرده ... — کر بیابی کرد ... — نتر اکر مکر کرده ...

کذشته زبس هم دولت ... — کرم برابروان ... — بران عزم که ... — نشستن با تو ... — مدح ساقی کوثر شهنشاه غضنفر — بلد کفتم که بنشین ... — امیر فاتح خیبر شه ... — کز ازین سر که ... شدت صفرا

مکو تلخ و ترش ... — چه پروا دارد از عشرت ... — شده ... — کسی کو رسته ... — بیا مدح کن ... — امیر المؤمنین حیدر ... — زدست ... — ولی خالق اکبر علی عالی الاعلی

عیار سکه ... — زمین ... — زبودش هر چه ... امکان ... — که ... — هو الاول هو الاخر هو الباطن ... — ازان ... — هو الغائب هو الحاضر هو المطلع ... — چه ...

کس ... طلب ... — شنیدستم ... — نبود ... — چکونه ... — بلیل ... — شهنشاها ... — چه وصف ... — سبک ...

وجود تو ... — اکر دل ... — نزادم ... — برو ... — نجی ... — بخودی ... — چنان ... — نصیب ...

نبود ... — کرا ... — ... — کجای ... — اکر دست ... — شها ... — یقین ... — کر ...

بخواه ... — بدان ... — ... — ... — بلند اقبال ... — همیشه ... — کر ... — همواره ناعطار ...

این غزل از جمله غزلیات اوست

زخود ... — چو دست ...

نمیدانم ... — کر اهل ... — کر ... — بنا بر چشم ... — بخود کفتم ... — کمان ... — ولی دیدم ... — بدیدم ...

بنا راح ... — مرغ ... — کروهی ... — چه ...

در ان وادی که ... اکر خواهی ... — هر دیدم ... — دلا خرد ... — چو جانان ... — بیا بید ...

این رباعیات از افکار اوست

عطار پسر کرباشد ... — در ده دل ما را ... — در کنج ... — خضری ...

من رو سیه ... — کار ... — هر چند ... — بخشای ...

ای ... — ... — زان روست ... — بر ...

کرد ... — سوز ... — جان دادن ... — واساس ...

می ریزد اکر ... — بر خسر ... — کر صبح ... — ...

می خوش بود ... ساقی ... — خوشتر بود از صحن کلزار ... — نوشت ... اقبال ... — مست از می لعل ...

کیرم کر کاه ... — جز معصیتم ... — اندیشه ... — با اینکه خدا غفور و غفار بود

کو بیند ... — انان که ... — ما باده ... — شخصی است ...

جان داد ... — دل ... — بسیار ... — حرف ...

من ... — از ... — از ... — من ...

کویند که ماه رمضان ... — من ... — باید که ... — کر ...

من جام شراب ... — ماه رمضان ... — تا از ... — روز و شب ...

هر که ... — تا تو به ... — این تو به ... — دور است ...

نقصان ... — الحق ... — کر ... — ور ...

چون مرده ... — شاید ... — در ماتم ... — بر ...

پور فریدون مولد شریفش دار العلم شیراز و از شعرای زمان خود بر کزیده و ممتاز دامنش ... باک و کلامش ... عارف است موحد و مجرد ... اساتید ... باشعارش ... و طبع ... رباعی ... بابا طاهر ...

بکو ... بارش امد — در خت ... — بده ... — رفیق ...

برادر ... — بحاجت ... — حنیف ... — کل ...

هر ... — ... — ... فریدون — کر ...

عزیزا مردی از نامردنائی   فغان و ناله از بی دردنائی   حقیقت بشنو از پور فریدون   که شعله از تنور سرد نائی

بهار اسمش میرزا محمد علی ابن شیخ اسحق شیخ الاسلام داراب جرد فارس است در بهار جوانی که موسم زندگانی است بتحصیل کمالات که ثمره حیات است بدار العلم شیراز آمده و با طلب علوم اشتغال ورزید و بعد حضور از حدائق علوم جیب و دامان دل و جان از گلهای الوان مسائل رنگین و از شوق را از شمیمات شمامه غایت استادان مشکین نمود بعد از فوت پدر بدار الخلافه طهران رفته و بجای پدر منصب ملتمس از مصدر خلافت حکم بصدور فرمان شیخ الاسلامی او صادر گشته جناب معتمد الدوله نشاط را در آن امر مخیر فرمودند مبارک چند کرت عمدا یا اتفاقا آن مسامحه اتفاق افتاد روزی بشار الیه بطریق مطایبه بجناب نشاط معروض داشت که در چه مرتبه تامل در فرمان حکم شیخ الاسلامی او در چه شرط است یکی علم سواد و دیگری علم ندانستن و من جامع هر دو شرطم معتمد الدوله را از آن صحبت خوش آمده فی الفور حکم شیخ الاسلامیش صادر و روانه مقصد شده بالجمله مردی بفضل و اخلاق و دین داری موصوف بوده و بطریقه حقه رتق و فتق امور شرعیه مینموده گاهی فکر شعری نیز مینموده این چند بیت از منظومات خاطر او ثبت تذکره شکرستان پارس گردید

پنداشتم که آمدنش غم زدا رود   همراه غیر آمد و غم بر فزود رفت   **له**   زغیرتش پی اظهار سر کرامت کرد   که ناز اینکه بمن آمد که نادان رفت
پس از عمری بدستم گر رسید آن سیم ساق   ز ضعف طالع ابهم قرین ادبیه   **له**   خوش بود دل از غم اوکه نمیرد   سنبل شکن هر نفس ایبد از غم
دانم که عشق او کشدم در بهار   دل میکشد بالفت آن شوخ دلکشم   **له**   خال بکنج لب کج طره اش کفار   وای بحال مرغ دل آن نرگس دلدار
جز رخ ماه طلعتان زیر کند گیسو   کی شنیده در جهان صبح بکی شام

بهجت نامش میرزا عبد الحمید ابن میرزا عبد الغفار و آبائش از علما و مقدسین بوده و بحظی از علوم رسیده و با اطلاع خط نسخ را خوش می نگاشت روزگاری بکتابت میگذرانید و سالها با جناب حاجی زین العابدین سیاح معاشرت و اظهار خلوص عقیدت مینمود گاهی خیال شعری میکرد این چند بیت از اوست

رندی براه عشق بسکه بار میرود   کاول قدم بخانه خمار میرود   **له**   اسرار خرابات ورند دل اعشاقی   گفتن بر بیگانه سزاوار نباشد
از قیل و قال مدرسه چون دل گرفت   بزد ایمش بصحبت رندان باده نوش   **له**   چه جلوه کرد بدل آن نگار عشوه گر   که هر که را نگرد بی دل و دست نظاره

بیدل اسم شریفش حاج میرزا محمد رحیم از سادات عالی درجات موسوی و اصل ایشان از جهرم فارس است اجداد عظامش در سلک علما و حکما از فارس باصفهان رفته و نزد سلاطین صفویه حکیم باشی و ندیم بوده اند و الدماجدش میرزا سید محمد طبیب بالتماس کریمخان زند از اصفهان بشیراز آمده متوطن شد و فرزندان نام او را با عزاز و بظهور آمدند جلجنا حاج میرزا محمد باقر بمعروف بحکیم باشی است که مجمع فضائل و منبع فواضل و صاحب تصنیفات بیشمار و ا لیفات لیقه مانند شرح صحیفه کامله و بحر الجواهر و غیر آن است و ملا باشی نواب فرمانفرما بوده و جناب حاجی میرزا محمد رحیم در شیراز نشو و نما یافت و در اوایل بهار ایشوانستان بوصف مهاجرت بدار الخلافه طهران شتافت کوکب بخشش

ودوران در بار بمنوال ثار کمال اعتبار رسید بوده در زمره اطبای حاذق داخل و بملازمت حضرت خاقانیش حاصل و بفخر الدوله ملقب شد و گاهی بجهت ملاقات اقربا بشیراز می آمد و بار دیگر با زمعاودت مدار مراجعت مینمود بالجمله سید بی الاقب و دانشوری کریم حسب انواع علوم بسیما طبابت ماهر و از اکثر خطوط نصیبی وافر داشت در اوایل دولت شهریار تاجدار محمد شاه غازی بمکه معظمه مشرف گشته بعد از زیارت در حضرت معصومه قم مریض و فوت شد اشعارش صاف و روان و ابیاتش بلندش مقبول هنرمندان بهمین چند بیت که بدست آمد اکتفا رفت

کرخدا و ندبت باید بدل کن گرخدا   خواجگان را بنده کی صنعت بدن جلوه   **له**   از عشق جانان بجانی خوشتر زجان و تن افروز   بگذر ای یار از نی آغاز کار انجام را
چشم تو ام میکشد بار و بمژگان   جان چو باز گشد بهر تیر و کمان   **له**   بجز از غم بجز زلف تو ودانه خال   کس ندیدیم که بلبل دانه خال حیاتی
کشیده تیغ پی قتل بلبل و گلی   نشستر بر سر از هجر امید و فا   **له**   چو سپهر روشن از این ماه بر آسمان   چو طبیب خصم او در زبان خبر خبر
در پرده بود سلیم که بگریان گشت   اشک خون ز شکوه امید بر سرمدرحم   **له**   خوبانید و فا بود کم از جانی   و نیز از جور و جفای تو بیاد فضیحت
حاصل از زندگی آر اکثر خرشید   شرط انصاف نباشد که گرمی از دل   **له**   با با ایب عشق لب که پی افت   بنرای که حجت گرنکرده و بیا
نداز عشق از اسلت ول هر کر کعبه   سست کافر منیخواند کافرستان   **له**   در دل بلبد جرن اجابی که ز نه است   دل کز از غط و از عجیب نهفت از دوی

بکیم عارف است سخن گستر شاعر است زبان آور زمانی که مولانا غزالی مشهدی بشیراز آمده بجهت امتحان ارباب نظم غزلی طرح کرده و خود گفتن غزل مسامحه نموده و شعرای معاصر در آن نزد مولانا بگفتن این قطعه را بنظم آورده نزد غزالی فرستاده در معنی

غزالی ای غزل پرداز کامد   چشاد آمد که شاکر شعر خاقانی سیمانش   بشیراز آمدی تا کار شعر به شتابی   بر سم امتحان تکلیف کردی از ابداعش
خاطر در نیابد که دل کرد نازش چه کرد   اگر خواهی کرکویم شعر بایدگفت نیکش

بیمار اسمش آقا حسین از رجال شیراز است مرحوم نواب در تذکره خود کوید که در ریاعه جوانی تمام عمرش صرف صراف و اکثر اوقات ناتوان جلیس دردمندان و انیس است و مولف مجمع الفصحا متعرض است که شغلش جراحی بوده و این بیت از مردوار آن و نقل نموده الذی رابیان بیمار رشک کشت هر جا که او بدید سجل کبر   مست بخت بر یم از خطاب بکم میزند   **له**   زیاد کرنا کون زر از دوش خوبی   بیچاره از جفا بر سینه ام خنجر زند
گر بنور است ملک خاموشی کی از جانم   **له**   هر زه ملتمس جز ابداعه بمحفل

تاج الدین فارسی از اهل جهرم فارس است از افاضل و اکابر حکما و متقدمین بوده در شهر دهلی هند و ستان گاهی وزیر سلطان علاء الدین دهلوی و زمانی امیر بوده این اشعار را حرمت و مفخرت پناه میرزا رضا قلیخان امیر الشعرا در کتاب مجمع الفصحا از وی نکاشته و از انجا ثبت شد

افروخته از نور مهر غزار گل   چون سنبل بافته از رای مهر نرگس گل   شد بوسه که کسی طرح بجا بجا   جز بحث شرط ملیحه که خوشتر از گل
نوباده حیات شهزاده کهن   کاشانه بجا اگر نو بهار گل   بر مرده چو نفس ج بار بوی   کاسا از از کرجهان از بهار کل

زان لاله گون حنی   شکفت اگر بجا طلبید بهار گل   با غیرت دُر مکرر گلزار رستان شد   در باب نقش شکفته ز نقش مهر گل

دشمن ز حال او نو فراهم شوی جدا   گر ز خصم خزان بپاید فرار گل   له چه زلف است این بین بر روی ماه   گره و کرده بر بر پریشان پریشا

بهر ماه بخواهد هم حلت   رخش پوشیده ان از زلف خطا   چو شمشیرش بجان خصم کرد   بلی از خنده برق است باران

کند مهرش بنات النعش را جمع   کند قهرش ثنا را پریشان   هر آنکو بر خلافش دم بر آرد   نفس گردد بمغز اندرش پیکان

در تهنیت جلوس رکن الدین فیروز بن شمس الدین هلوکه قصیده گفته این دو بیت از آنست

مبارک باد ملک جاودانی   ملک را خاص شد رسم جوانی   یمین الدوله رکن الدین که آمد   درش از بهر جو رکن یمانی

تجلّی نام نامیش میرزا علی رضا ابن کمال الدین حسین الاردکانی الشیرازی پدرش از دهاقین آنجا بوده و خود نظر بفطرت عالی در اوایل عمر باصفهان رفته در خدمت علامة المحققین آقا حسین خوانساری کسب فضائل کرده بعد از آن بهندوستان مسافرت و اختیار مراجعت نموده در ایران بنشر علوم مشغول و یکی از علماء الانام مجتهد بوده حاشیه میرزا علی رضا بر حاشیه ملا عبدالله یزدی در منطق متداول میان طلاب از زیادات اوست مؤلف تذکره مسمی بشمع انجمن گوید بعد دیوان غزل و قصاید دارد و از شاه عباس ثانی [illegible] عنایت شده [illegible] ظاهر میشود که ترجمه کلام الله بامر شاه سلیمان نموده و بترجمه سلیمانی موسوم داشته و انجام آن در سال هزار و هشتاد و چهار هجری اتفاق افتاده و دیباچه در کمال فصاحت بران رساله نوشته و مثنوی موسوم بمعراج الخیال در وصف سراپای معشوق از خیالات اوست چون نسخه ان کمیاب است تمام آن در این تذکره ثبت شد

بر سر هر دیر که هوای عشق یار   ریخت طرح آشنا از خار خار   شوق بر کرد دلم گرم سبز بند   وز طپیدن حلقه بر در میزند

شعله بار آتش برقی زد و دود   از شرر در خرمنم افتاد دود   همچو فانوس از فروغ روی دوست   جلوه خوبی نمودش در پوست

از دلم برخیزد آه از شوق یار   چون زتاب مهر از دریا بخار   برق زن ابر بهاری بر سرم   خون دل گل گل شکفت از پیکرم

زخمهای کهنه ام برداشت آب   نو بهار شد چمن از زمین بیحساب   برد از دل عشق اکسیر گداز   شد زخون مرده ام برگ و ساز

دور کرد از سر هوس را کاهشم   خشک شد از اشک دود خواهشم   جمله تن عشق شد اندیشه ام   خود بخود میشد هوا در ریشه ام

فکر شعرم نهاد بر جنبش اساس   گشت فصل برگ ریز از خود لباس   خود بخود سامان شعرم شد درست   بر تنم چون طفل ماهی داغ رست

کاوش غم میکند در دل شرار   ناله میکارد در و تخم شرار   اشک راند از دل بر اضطراب   از گل بر [illegible] خانه کلاب

عضو عضو از شوق خود طی میکند   از طپیدن بال و پر وا میکند   لاله را از اشک برافروخت چراغ   در تنور سینه ام [illegible] داغ

در تنم تخم شرر خرمن شده   استخوانم سنگ آتش زن شده   جوش خونم شمع روشن میکند   کف پر پروانه خرمن میکند

فکر

فکر خالی برده ام از ما و من   موی را سر داده در مغز سخن   جان زنبش غمزه چون پرویز تاب   پرده دل کنده چون سوزن تاب

گشت دل برگ گل شمعی اسیر   از پر پروانه ام ریزد عبیر   سوز غم در استخوانم یافت راه   شد تنم چون شمع صرف اشک و آه

یاد زلفی سر خوش خونم در پیکرم   بوی عنبر میدهد خاکسترم   باز در مغز سرم شوری عیانست از عشق   روغنم با شعله ام بحث عشق

دلبری بر داده ام صبر و قرار   کرد رخش برقع نو صبح هبا   فتنه جوئی آفت صبر و شکیب   نوگلی چشم غزال از شرم عندلیب

غنچه از شمع رخش پروانه   نافه از خال لبش دیوانه   زلف پر چین کرده چون عمر دراز   نوک مژگان خانه تصویر ناز

سنبل بر قع طره گیسو چو حور   طوق گردن شرق صبح بلور   گردش چشمی چو چشم روزگار   صد هزاران فتنه اش در هر کنار

تا بنا گوشش ابروش بسان   تیغ خورده از آتش گل داده آب   از زنخدان برگ تابش زرد رو   سرنگون کرده نمکدان بلور

قامتش در بزم دیگاه پرواز   بر زمین از سایه پیراهن [illegible]   سر گرمی عشقبازی میکند   تا بمن پروانه سازی میکند

از صفا سیب زنخ کوکبش   کشته شبنم هاله غبغبش   افتد از سر دوش اگر عکس بر آب   قمری آرد بیضه موج حباب

ظل بر ماهی عکس گل [illegible]   در صدف دُر بیضه بلبل شود   باز در گوشش فنون دلربا   صد پری را داده در ریشه جا

چون گلاب از نازبالش بر بدن   در غریبی بوی گل با بد وطن   چشم جادو وش گره نخجیر جان   در نگه سازد نبستم اعتبا

بالبالد همکاره چشم [illegible]   از تبسم میکند کار نگاه   میشود در سینه ها طفل امید   از جبینش شهره صبح عید

کرده بر گل دستگاه حسن تنگ   غنچه اش از شبنم مهتاب رنگ   از خیال آن دهن و لعل ابدار   بوسه بر لب میطپد بی اختیار

از نسیم زنخ جان اسیر کند   بلبل نغمه ای قالب صد جان کند   مرغ جان از سحر چشمش در قفس   بید و نادانیگاهش [illegible]

گوهر از گوشش کند کسب شرف   سینه را [illegible] کف پاش صدف   با زنخدانش زدی در حسن لاف   قرص مه [illegible]

گردن و رخسار چون صبح [illegible]   شاهد نور علی نور [illegible]   از صفای گردنش [illegible]   غبغبش از آب گوهر طوق [illegible]

شمع روشن مجلس افروز نجا   نرگس مستانه ها پروانه وار   زلف کاکل سنبل گلزار [illegible]   ساقی و ساعد ساغر [illegible]

لعل خندان روح بخش مرده زن   عقده دندان غنچه های یاسمن   مهر از شوق دلش آواره   قرص مه از سینه اش انگاره

پشت دستش نور بخش سینه ها   آب از وی در چشمه آئینه ها   لعل را از گوشوارش رنگ آب   کرده با گوشش گهر اورا در آب

صبح را در جان دل جا کرده حسن   تا بنا گوشش چنین پرورده حسن   از نگاه او دو چشم نیم خواب   آب دریا موجش میکرده شراب

غمزه اش بر سینه ناوک میزند   خنده اش بر بوسه چشمک میزند   می تراود از بنا گوشش صفا   آه از ین آئینه مهتاب را

صبح را در سینه از دیوانه اش   کشته مو تا بمن پروانه اش   عنبر از سودای زلفش در دماغ   سینه ماهی بپشت پاش داغ

از خیال سرو قدان صنم　کشته قمری چشم آهو حرم　زهره صندل ز لطف عالم گرای　بوی گل دیوانهٔ زنجیر او

دست نور افشانش اندر صفا　زاب رنگ لعل اگر بیند حنا　بسکه جان بخشد خرامان بر چمن　سازد از نقش قدم گل در چمن

سینه اش از بسکه باشد زر صفا　بوسه از لغزش نیارستند لبها　صاف مروارید و سیم انجمند　طرح لوح سینه اش را بخشند

سینه اش را پرده از خوبی حریر　در صفا سر چشمهٔ آب بلور　یاسمن بر یکدگر پیوسته اند　یا ز شیر صبح قرصی بسته اند

بوی گل در نسترن پنهان شده　غنچه سان بالیده و پستان شده　صفحهٔ سیم شکم جان بخش دُر　ساغر ناف از زلال صبح پر

حسنش از موی میان او بخشد　خرمنی از ماهتاب بخشد　وه چه خرمن بجز از ماه تمام　داده از زیر طراوت زانو ام

کشته آغوش هوس ران در دُر　از بلور صاف دست افشار بر　لرزش سیماب زیر مصر نفس　میزند چشمک بار با بار هوس

چو کند آغاز رقص دلبری　ساز داد از موج هوا بال پری　جنبش موی میان از نو قفا　شوخ تر از گردش چشم غزال

گوشهٔ ابرو ز نازش ناخن بدل　تا گشاید عقدهای جان گسل　از اشارتهای ابرو نیرنگ و فن　برزند قانون دل مضراب زن

بر جبین چین خوش ساز نگر　شاهد جلوه و نازش نگر　از هوای قصر اش سر بر زمان　نغمهٔ کج راست کرده در زمان

هر جا بیتی کرده هم پیر شود　از اصولش هر هوا موزون شود　عضو عضوش سحر دیگر میکند　فتنه هر دم صورتی بر میکند

ناز چون طاوس اندر هما　میکند هر لحظه جان اختیا　ابروش از ناز چشم نیم خواب　میزند پشت کمان بر آفتاب

گشت شیدای چنین حسنی دلم　زاتش گل خوش آخر حاصلم　روز و شب از خورشید تابان شده　رفت دین و دل بتاراج نگاه

ای جوان گشت برق خرمنم　شد درم عیسی سمور گلشنم　خار خار وصل شد در دل پدید　شعله چون خو در سر آمد پدید

بس شدم گرم طلب از هجر او　نامکرد امان یار آمد بکف　جستم اول چاره کار از هوس　چون غریقی کو ملاحی جوید برس

گفتمش ای از تو دلها کامیاب　از تو زهره روشنانه هیمناب　ای نوای ساز محفلها از تو　ای هوای خانهٔ دلها از تو

ای ز تو جان مبتلای بی‌بلا　وز تو دلها در طلسم آرزو　پادشاهان جهان مفتون تو　عالمی سرگشتهٔ افسون تو

ای فروغ روزن دلهای تنگ　شیشه خانهٔ خواهش از تو رنگ　شادی وصل و غم هجران ز تو　گرمی هنگامهٔ دوران ز تو

ای ز تو در هر سری پیمانه‌ای　وی ز تو هر دل یکی بتخانه‌ای　ای تسلی بخش هر آشفته حال　از تو فربه پهلوی صید خیال

از تو هر جنس آرزو را رونق است　وز تو هر کس را بکاری رغبت است　گر توانی چاره کن بیمار را　ارغوان کن رخ زرد مرا

سوختم از انتظار رهبری　ای بهشت از روی نغز مهر پرور　در جواب از زبان حال گفت　کای شده باعث اثار جفت

من ندیدم در بها چون کف بایدم　کشته از حاشا لبش باشد پا بر او　گوهر مقصود از من مجوی　با چو من این آرزو کمتر بگو

از خرد

از خرد امداد اگر جویی رواست　زانکه عقل آئینهٔ صنع خداست　عقل کل از رتبه برتر زین جهان　عالم حس بوتهٔ خاری رو

از خرد سامان پذیرد کارها　ور خرد سامان شود دشوارها　حجت عقل است ملک راملک　معنیش برهان صورت زد القضا

عقل باشد سوی مقصد رهنما　عقل باشد کوثر اندیشه را　عکس خورشید ازل باشد ازان　خوب خوبان است و از وی روشن جهان

عقل از اول گشت بنیاد جهان　پس بهشت و دوزخ آمد در میان　گر نه خورشید خرد تابان بدی　خوب و زشت اندر جهان یکسان بدی

گر نگشتی عقل میزان هنر　سنگ کشتی هم تراز و ناگهر　عقل در یافت است زیر و زبر　هست ز و در هر سری پرخیزی

حس چابک باشد در خیال　گوهر بر رنگ صفات و جلال　علم بار آرد نهال جان ز عقل　بدره بکرد نهال جان بی عقل

چون هوس شد سوی عقلم رهنمون　زد امید غوطه در دریای خون　گفتم از بیرون هوس بی نیاز　با خرد گفتم بصد عجز و نیاز

کای بنای آفرینش را اساس　روشن از نور تو شکوه حواس　ای چراغ افروز محفل اختری　مزرع تکلیف را پیغمبری

از تو شد عصیان و طاعت آشکار　کفر و ایمان را توئی آئینه دار　ای دلیل کعبهٔ اهل صواب　خانهٔ تاریک تن را آفتاب

خاک اکبر شد ز خورشید فلک　شد ز اکسیر تو هم افسانه ملک　ای تو شمع راه ارباب یقین　ای نواب اسپای کفر و دین

عالمی ز تو نوابرکت و نوا　گر مرا هم چاره گر گردی رواست　وارهان از بیکمالی مر مرا　غنچهٔ گل ساز نخل ال مرا

از شراب وصل پر کن جام من　رشک صبح عید گردان شام من　قالبم را مرده جان قرب　درد عشقم را تو درمانی قرب

عقل شد آشفته حال از ناله ام　گفت کای گشته اسیر دام عشق　گرچه صد پیمانه من بسیار کار　لیک در درگاه عشقم نیست بار

کی بود سامان عشق در گرای　کشتیم مور است و دریا آتش است　مرنهاد م طاقت تاب در عشق　از کجا آرم دوای درد عشق

بر نیاید کار از فرزانگی　دست زن در دامن دیوانگی　در جنون آویز و کار از وی بجوی　تا زراغ وصل جانان بر خوری

عشق دارد با جنون ربط دگر　از خرد باشد جنون کستاخ تر　باره و رسم جهان نیست کار　هست از خار حرم وصل یار

مصلحت آموز هر فرزانه است　طرز مستی عجب دیوانه است　گر طبیب چاره اش نا ... است　میتواند فضل دادم زنگ

هر چه خواهی بی تعب آید از او　کارهای بو العجب آید از او　از جنون گر آب طوفان زا شود　بحر چون ابر آسمان پیما شود

گر بر آتش بگذرد باد جنون　از شرار آرد برون در ها فسون　از جنون ای عقل دل شد بیقرار　از خدا گشتم جنون را خواستار

شد دلم از کار و بار عقل سیر　گفتم آنکه باهزاران سوز درد　ای خدا خواهم دل دیوانه‌ای　های های گریهٔ مستانه‌ای

سینه از ناله شرر شعله زار　خوشه آهی ز تخم شرار　تا چو برق از سوز اختلاط　در هوای خویش بال افشان شوم

از جنون جانم دل رامر　تا شب هجر شود در وصل روز　تیر آهم را اجابت شد هدف　دامن پاک جنون آمد بکف

سایه افکن گشت تا کو بر سرم / خرم و خندان شد امداد از درم
کفر و ایمان در رهش کرده نثار / گفتمش از روی عجز و انکسار
خیر مقدم ای جنون نیک فال / ای تو از شیر نیستان خیال
ای تو بر قفل من بیم و امید / قفل وسواس هوس را کلید
ای تو بی تو نوجوان عقل و هوش / بحر هستی از تو در جوش و خروش
ای خرابی خانه زاد کشورت / دشت و صحرا فرده‌های درخورت
از تو وحشت شیر را بی جو حال / طفل مکتب خانه‌ات چشم غزال
باشد از فیض نوای تو گشاد / نالهٔ سیلاب را وجد گردباد
ای سراغ افسر وحشت عصا / در رکابت شور و شوقت جز داد
شهر دانش تنگ بر جولان تو / پهن دشت بیخودی میدان تو
فارغ از هر صلح و هر جنگ آمده / شیشهٔ عقل از تو بر سنگ آمده
از نزاع کفر و دین وارسته / صلح کل از گلشنت گلدسته
ای تو سنبل را به طره ناز از تو / آتش زنبور خانهٔ آرزو
جسم از فیضت ز دام آب و خاک / فارغم کرده ز بیخود و هم خاک
ساختی بیگانه‌ام از کفر و دین / خوب کردی صد هزار آفرین
ای بهار عاشقی از رنگ و بو / از تو هم فرهاد و مجنون کامجو
هر که عشق ما و سیمائی گزید / از تو آغازش به انجامی رسید
من هم از عشق بتی آشفته‌ام / پشت پا بر زن به بخت خفته‌ام
همچو داغ لاله از سوز درد / در حصار آتش دل مانده فرد
دین و دل برداده بر لیلی وشی / هر نفس در سینه دارم آتشی
در هوای لعل آن گل پیرهن / دربدر میگردد غبار مرد و زن
طاقتم از بار هجران گشته طاق / ماه وصلم ز ابروت از زنخ طاق
با جنون کردم چو شرح کار عشق / گفت کای بیگانه از اطوار عشق
عشق را نبود بغیری احتیاج / میستاند عشق از دلها خراج
تا همه روزی خورند از خوان عشق / کشت ما سیراب از باران عشق
وصل اگر خواهی به تنهائی نشین / دست زن در دامن عشق و ببین
عشق جان را سوی جانان رهبر است / در رهش جز عشق کل بیغیر است
عاشقی کو عشق را نشناخته / خویش را محتاج هر در ساخته
عشق چون آفتاب با هر دل / پخته سازد بوهای خام دل
پرده دار کبریا عشق است عشق / آب این آسیا عشق است عشق
پرورد گلهای رنگین آتشش / بیضهٔ طاوس باشد اخگرش
عشق چون مایهٔ هر هستی بود / عشق چون نور خورشید وجود
هر هستی هر چه صیقل یافته / پرتوی زین نور بر روی تافته
در طبیعت طبع است و در ارواح ذوق / در عناصر میل و در افلاک شوق
رونق کون و مکان باشد ز عشق / هر چه را آمد رسد امداد عشق
از فروغ عشق جان پاینده است / جسم عالم زین چراغ زنده است
عشق فرد و بی حصار بر خار / ظاهرش دوئی باطنش فصل الخطاب
صورتش ز رگ است و معنی صاف دل / شعله‌ای در بی صد رنگ گل
عشق باران سحاب رحمت است / عشق طوفان حباب چلهٔ دل
در بشر ایمان و کفر این و آن / شعله در دو چراغ عشق دان
از فروغ عشق جان یابد کمال / عشق خورشید است و جانها چون هلال
گر کسی از عشق افتد در زوال / از خصوصیات آن گمراه دان
گوهر آب روان از نیستی / آسیا گشته است از وضع خویش
از چراغ عشق کرده بی کمال / هفت فانوس خیال آسمان

عشق معراج کمال آدم است / عشق را تاثیر اسم اعظم است
میکند حسن آفرین اندیشه را / خامهٔ نقاش سازد تیشه را
گه ید بیضا و گاهی اژدر است / گاه آب ذوالفقار حیدر است
عشق بر گل خواند افسانه / زاید از هر شبنمی پروانه
کشور عشق است ایمن از خطر / گر خرابی شود آباد تر
دل چو عاشق گشت از لب تشنگی / شیشه چون بشکند افزون بشکند
چون شنیدم سربسر احوال عشق / شد روانم در ره امثال عشق
قطع امید از کست یکباره کرد / بر تن این زنارها را پاره کرد
روی دل از غیر کردم سوی عشق / گشت جانم معتکف در کوی عشق
بر نفس دیدم ره جوش و خروش / شد دلم با عشق گویا شعله پوش
روی دل از غیر چون برتافتم / مرهم ناسور هجران یافتم
هر دو دم عشق و ریحان ساز شد / جلوه‌اش هر سو کشا انداز شد
ناگهان صد مژده امداد آمد / عطر ساز شد بوی وصلم در مشام
گفت باد دل نکهت باد شمال / ایها المهجور قد جاء الوصال
از نوید وصل دل شد پر خروش / زد سفالم از زلال خضر جوش
بستم آیین ز اشک گلنار بیع / از در دل ناید زیار حواس
از هجوم خوشدلی رقصم ز نوش / در نورد بدم بساط نوش و نیش
جان نوای و دل طبیب ساز کرد / رنگ شد پروانه و پرواز کرد
اسلم از شوق وصلش چون تو / دیدمش دامن کشان لب پر ز نوش
سحر چشم از غمزه در حسن کمال / مرغ ناز از چین ابرو کرده بال
از زنخدانش عرق پیدا زدو / همچو گوهر در نمکدان بلور
چون سحر تابان ز امداد زدم / سود بر خورشید از مهرش سرم
بر غبار مقدمش کردم نثار / دین و ایمان جان و دل را بی غبار
چون بغل بگشودم از شوقش ز دور / هاله سان پر گشت آغوشم ز نور
در بر مرجون گل فشاند از مهر / شد شبستانم از رویش سپهر
از رخش افروخت قندیل مرا / دلو یوسف ساخت زنبیل مرا
تن ز وصلش گشت با جان متصل / کرده در آغوش من بسمل کار دل
از نگاهش در تنم جوی از رسید / باده‌های تازه‌ام در دم رسید
بر رخم از مهر خندیدن گرفت / شرح درد هجر پرسیدن گرفت
چون لب لعلش تبسم ساز کرد / در هوا بلبل پری پرواز کرد
از حد بیش جا در دل شد بلبل / گشت خوشبو پرده گوشم چو گل
شد مرا زان آفتاب بی زوال / استخوان از نور پر چون هلال
چون صدف پرداخت دل از ناله‌ام / آب گوهر گشت در نبخاله‌ام
در هوای وصل اختر بخت‌ها / خوب میز از کف نسرین او بر یار
از گل اشکم جگر گلزار شد / سیل هر ویرانه‌ام معمار شد
جوش عشرت زد دل غم پیشه‌ام / صد پری رقاص شد در شیشه‌ام
بهر اسباب طرب آماده شد / آتشم گل گشت و ابر باده شد
گرد شبنم گشته در ویرانه‌ام / نکهت گل شد هوادار خانه‌ام
بر سبو ببر گر شکست آمد شکست / خود بخود چون غنچه شد آخر درست
گشت جان جسم زبان افتاده‌ام / شیشهٔ دل شد کدوی باده‌ام
همچو چشم دلبران نوش لب / جام از خود می برای او
کاسهٔ چوبین ساغر زر شد مرا / خشت بالین بالش پر شد مرا
بوریا در کلبه‌ام سنجاب شد / دود در ویرانه‌ام مهتاب شد
چنبر قانون صحبت کرد تا / گرم شد هنگامهٔ ما زو نیا

او زشهره من شوخ سید بر زلف تا سحر کرده بر کل بزران در زلف ای خوشا عشق و خوشا تأثیر عشق خط آزادی بود زنجیر عشق
قد و عارض چشم و ابرو زلف و خال هست در راهش طلسم جذب حال ای بسا دل کو اسیر زلف و خوست لیک چون بینی اسیر عشق اوست
شعله جو پروانه بر اضطراب دید عکس شمع را یکشب بر آب از فروغش باده حسرت کشید در دریا با دو خود غیر بلا
جان شد شوقش کر بیا کیرشد از جان خویش رد در جسد بر بزبان تا غوش حسرت باز کرد در هوای خویش پرواز کرد
بیخود بها بخو جانان رکشید با خود داد خویش را در آب دید هر سو بجای موج شد دلش خون از غمهای موج
کفتش ای راین شمائت از چه رو نیستم من جز شهید عشق دوست کر چه محبت نیست در ابر اشکار لیک دارد در دل اثر قرار
من ز برق شعله شمع کباب اثر است این برق و بر سراب چون شرار عشق سرکش میشود شبنم و دریا ای آتش میشود
حبذا عشقی که از سوز کداز تا حقیقت رفته از راه مجاز یارب از عشقت دل را بخش نور تا شود جان تجلی شمع طور
خاطر از علم رسمی شد ستوه بار غم در سینه دارد کوه کوه از تو خواهم جذبه و قیل و قال تا کشاید در فضای قدس بال

از غزلیات جناب تجلی است

تسکین دهم بوعده بی اضطراب ماننده تشنه که به بیند سراب
تو کشتی باده و تجلی آه اتش انجا بلند بود ودا انجا **له** کرد در سر کوه تو ننالد عجب نیست در جای خطرناک بعید نبود
رفته است ز دست تو مرهم شده داغ تو تو داغ کرد **له** چنان مکن که دهم اغوش کم کنم براه باد کذار مرچراغ خود
چه شد که رخ تو ... بر روی عالم چه نهان ... **له** هر جا ... نقطه و دایره و شعله جواله
هر چه ابد به نظر آیینه دار کهر دارا جود و چشم ... **له** کل شکفته با ... میکوید کر ناخن کره دل ...
نفس بید را کر ... انچه از تو ... **له** در بزم محمل ... تا نوانی بوی کل کر ...
خیال ... **له** ...

تجلی اسمش آقا رحیم علی از اهالی شیراز جنت طراز است در مذهب و راه وی تهذیب اخلاق سلم آفاق ... معاصر مؤلف تذکره ...
هر که بزبان نیکر ... خنده کرد دلشاد کو ... لعل تو ... **له** قتلی کردی خواهی ... تو لا ...
ترک جان کنم و فارغ شوم از ... نشد آن ... **له** فارغ از ... کش تو صبا زنده ان کشته کش تو قاتل
له تا ... یاد ... ... افشان ...

تشنه غیر از اینکه از شعرای این دیار است از حالش تا بحال معلوم نشده که تا صاحب دیوان بوده این اشعار از غزلیات انتخاب شد
زعشق روی تو ... بر زلف ... باغ و صحرا را بمصر حسن تو آن یوسفی که از کمی اسیر خویش نمایی ... زلیخا را

تو کی که وقت تکلم ... نمود است عجب اعجاز مسیحا را ... سحرگاه ... که ...
زهی ... بلخ ... است مارا اجل است وکر ... است مارا **له** ... عشق ... از آن ... نخلان است ما را
تمنای چمن هر که ... سراپا کلستان است ما را **له** طره زلف سیاهش بکریه ها که کرده رخ ماهش بکریه
خلق را هر ... هر سو چشم امید بر ابرو ... بکریه **له** خواهم که ... زلف ... غنچه ...
در فصل بهار ... شیراز از سبزه بود ... زلف **له** از حسرت وصل لاله رویان دایم دل داغدار ...
... لباس ... ... حریر **له** برده دل از ... دلبر عشوه کری شوخ ...
عشق ... پروانه ... ... خوش ... برده در ... بستر ... غنچه ...

تمنا اسمش میرزا ابو الحسن از ... سادات شیراز و با نواب اسیجان ... و در عهد شاه سلیمان و شاه سلطان حسین صفوی بوده از او
... نوادر ... بالفضل ... **له** جان ... عشق ... ... ازو ...

توحید اسم شریفش میرزا محمد اسمعیل خلف الصدق میرزا محمد شفیع المشهور بمیرزا کوچک متخلص بوصال رحمة الله است که حال
و مقالش در رعایای خود ... است ... فرزند حضرت وصال است در سال هزار و دویست و چهل و شش در دایره هستی آمد
و در سال هزار و دویست و هشتاد و شش ... عمر ... در جهان نمود قصیده را نیکو ... غزل را بطرز خواجه حافظ نکو
و با حالت ... خط خود ... خطوط ... سفری بار ... میرزا احمد ...
بدار الخلافه طهران رفته شرف حضور اعلی حضرت شاهنشاه عصر ابو النصر ناصر الدین شاه قاجار خلد الله ملکه فائز شده
مورد توجهات شاهنشاهی ... بشیراز مراجعت نمود در بقعه ... حضرت سید میر احمد علیه السلام ... و از ...
ابن الخلفا ابدا ... زینت این مبارک کتاب کرد

در ستایش شاهنشاه معدلت مدار ناصر الدین شاه قاجار خلد الله ملکه

سالی ... کو عید ... دو ... شاه ... جشن ... عید است ... وقت ... عید ...
رو ... کن ... ... عید ... نو بر ... شد بهار و باده ... نو ... بعید ...
سال کهن رفت و ... سال جدید است و ... باغ ... است و سرخ کل ... حور ... قصر ...
نعمه ... بلبل ... فاتحه ... روی ... زکس ... عاشق ... باد ... بر ...
مرغ غزلخوان ... ... ز فرزند ... قمری ... صاحب عباد طوطی ... ابن عید ...
هد هد ... شاخ بر صفت واعظان بو علی ... بلبل ... شرح ... ... بسیط ...

خسرو فیروز بخت ناصر دین شاه — کز همه شاهان روزگار فریدست
دشمنی و دوستی او ببر عقل — تجربه بهر مردم شقی و سعیدست

شیر فلک زآب سنان قریعش — کاو صفت روس گشت و عبیدست
ملت اسلام را ز ابر نکاه حسامش — در ره یأجوج کفر سدّ سدیدست

دشمن او تا ببیند خنجر تیزش — خون بود ریش بزنده همچو قدیدست
مکر بدبخت حاسدش نخورش کرامی — کید کند شوربخت خویش مکیدست

کی بحشمت جاه او بعفیف — سر بکشید وقت کید تهم و اکیدست
با حکمش عقل صد حکیم سفیهست — با سخنش فهم صد لبید بلیدست

پیش قضا امر حکم اوست مطاع است — زر دهد هر چه از او بخواهد شدیدست
خنک فلک کز جهد ترکش بسته نگار — امر مطاع وی از قلاده جیدست

بنگر بعهدش نسوده جور و جفا — تا من جدید پر حل ودادش سپیدست
نخل سنائی او ز آن زمان که رستست — مزرعه دولت حسود حصیدست

شاعر ما هر مدیح او بنوانست — در همه اشکال در فنون شعر وحیدست
تا که ببالد نخل باسق و خوش — باغ امل پر شکوفه‌های نضیدست

حاسد او را اگر زند بقدر دو — هم حسدش در عذاب شدیدست
باد همیشه بطبع او سروریست — تا همیشه بکام او صدیدست

لطف و عطاش چو ابر بحر سخن — کز پی هوا المزاج ملک مفیدست
تا چو دمد سبزه زار فصل بهارست — تا چو رسد نوبهار موسم عیدست

یار بود لطف کردگار مجیدست — روی دلش چو بکردگار مجیدست

در لغز ساعت فرنگی فرماید

چیست آن سیمین تن خورشید شکل — بی زبان بدلگو سبب و اجی سیاست
لعبتی شیرین سخن همدم بکرام زنان — دلبری سیمین تن بهر شب بکیر اندر کنار

نوعروسی بحجاب شاهان پری وش — ساده در نظاره لطف هنر نقش بکار
کاه چو دندان بیکباره پارسا — کاه چو شاه اشک انوشند الماس بکار

روز و شب زنالد و بکرد چو ... آید حریص — مدام از هر ... خشت کوشال آشکار
خانه در ره ... شیخ حجرت ... — پایش آدم بسیار ... اعوار

دو ... اندر ... بکار ... — سه ... راه و این یکام اول استوار
آسمان ... ساده و برج و ... — کاذاب ... و بر گرد خود ... مدار

نیستش بالکن از ... — خانه ... لعبت ... الهام بخلق
از سر دیوانان ... — خوشش بی نهم ...

حجره ام ... عقرب براه — ماه و این ... عطر ... حال
بوالعجب چنگی که ... — خویشتن بی ...

گر بر ... — و ... رشیکم ...
جادوئی ... که دیده روز ... — چون نکو بینی ... قرار

همچو یوسف ... — همچو عیسی ...

در شکایت از درد دندان گفته

بدین شمایل که من بسکیر دندانم — ز درد دندان ...
دریغ دور جوانی و روزگار شبابم — که سال و مه ... دندانم

مرا بروز جوانی چو ... — بکار ... مانده میرانم
سبح ... دو دشمن ... — که دو روز و شب ... دندانم

دو وصف ... — در ... گرفتار ...
مگر که ... زلف ... — و گر چنین که ... دندانم

مرا بهر تو کوی ... کشند — اگر ... خوانند ... خوانم
بکار من ... دندان ... — ز بس که ... از ...

دهان چو گور ... شد ... — عجب بود که چو ... سیاه دندانم
ز بسکه ... دندان ... — گر نوشتن از شکل ... دندانم

عجب که رحمت یزدان ... — بدین صفت که جوانی ...
اگر هزار عذاب ... — چرا که مستحق ...

چو بر کشید ... بانک — ندای اشهد ان لا اله الا الله

هم در مدح اعلیحضرت ظل الله ناصرالدین شاه دامت سلطنته

پی نماز ... — بعد ... خسروان ...
پس از ادای نوافل ... — ز روی صدق ... شاه

بسا که از ... — چو دولتی ...
بغیر ... عقل ... — بجلوه ... ماه

ز روی مهر ... — چگونه ... روز ... ماه
عجب ز شومی بخت ... — نداده راه بدرگاه ...

بگفتمش ... بدرگاه شاه ... — چگونه غالب ... راه
از آن که ... — علی الخصوص بدرگاه ...

بگفت ... — بهار ... شاه
خدایگان سلاطین ... — ز روی ...

همیشه نازش شاهان ... — ز دست ...
بهشت و دوزخ ... — شناور ...

تخت روز ... — بر ... ماه
با اعتبار ... — ز ...

از آن ... — سنان و تیر ...

مسمط ربیعیه در مدح حکمران فارس گوید

نوروز فراز آمد و هنگام بهارست — بستان ...
هر جا ... — در صحن چمن شاخ گل سرخ ...
هنگام گل سرخ ... — خیز ...

طاوس بهاری ... — و ز پرده گل سرخ ...
بر سرو ... — بلبل ... شاخ ...
ز بن شاخ ... — چو عاشق ...

از لاله ... — شب ...
کوش ... — بر سر ...
یکباره ... — و ز نافه ...

نرگس ... — وان چشم گشاده ...
نشر کرده ... — ...
راه ... — زلف ...

بنگر ... — ...
... — وانگاه ...
ریحان ... — تا ...

خیری ... — کاندر ...
بر جای ... — و ز ...

بشتافتند و بلند رکلوی او بحر ... | چشیده بخون ... بدر دو مادر ...

او در صباح ... باده پرستان | از ... و رفتن نور و روز ... | زین پس نوان بودن در ... | ای ... دوستان ... سوی ...

و آراسته کن مجلس ... | از ... بحر ...

آراسته کن بزمی ز انگونه که ... | وانگاه چو آراسته شد ... | ... | ... بهین ...

آهسته بگو پیر مغان را که ... | این خرقه فرستاده ...

بستان ... در حبیب ... | باکس ... کوی ... | آهسته ... بازار ... | هر جا ... نظر کن

زنهار ز نوشیدن باده ... | تا خلق ...

ای ... کشان باده ... | بسیار طرب باید بسیار ... | ... نخواهیم ... | ... بیار

یکبار چو خوردی ... | بی باده ... فصل ...

خیز ... | نوشید ... | زین ... | این خرقه ...

و ز ... | تا سال ...

برخیز ... | هر ساغر ... | ... | ...

چونانکه ... | جز مدح خداوند ...

آن ... شهنشاه ... | سالار ... | شخص ... | طبعش ...

حلمش ... | دستش ...

مدحش ... | در ... | اوصاف ... | ...

کر ... | در ...

... | برسر ... | بر ... | اوصاف ...

دستش ... | خورشید ...

در دشت ... | ... | ... | ...

هر ... | ...

از ... | از ... | در کام ... | ... ایران

چون تیغ بکف گرفت ... | صد رستم دستان ...

گر زر نبود وصال ... | اندر دل ... | تا رفته ... | باغ ...

کنجشک اگر از ... | در دشت ...

ترکیب بند در مدح حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله

ای شاه ... | پرده ز روی ...

... | از ... | ... | ...

تیغ ... | سر ... | هر چه ... | ...

داد ... | کاش ... | گر ... | این ...

جور ... | هر چه ...

باده ... | ... | کشتن ... | ...

... | ... | عاشق ... | ...

شب ... | کار ... | غم ... | ...

تا کر ... | ...

ساقی ... | روز ... | کاس ... | کاس ...

هان ... | گر ... | خیز ... | ز اهل ...

شعل ... | محفل ... | هر ... | خیز ...

از ... | ...

شاه رسل ... | طاعت ... | ساقی ... | زان ...

خاک ... | انکه ... | هر ... | هر ...

خطبه ... | شرع ... | روح ... | مانند ...

از ... | ...

ای ... | بیش ... | ... | جام ...

سنگ ... | کام ... | شعله ... | ...

حلقهٔ بند کمند تو زینت گوش است ... من چه برازیغ کم کاریست ... یا چه شانی نیغ کم خوشی چو کند شانی

ملاحت من ... شمع ... فهم ... شاه فلک ... هر چه ...

از افکار ابکار جناب ... است

عارف است ... غیر ... هر کسی ...

هر که بینی جستجوئی میکند ... و انکه ... هر کسی ... انکه ...

کر بتیغ جفا بکشی ... ماجرائی که دم از غم جانانه کشید ... هر که از شمع ... کشید

...

چاکری مؤلف تذکرهٔ شمع انجمن کوید در شیراز بشغل ... مشغول بوده کاهی شعری از طبعش سر میزده این دو بیت از وست

هر شب که ... نوبه ... ملال ...

جانی اسم شریفش میرزا محمد حسین از اجلهٔ سادات حسینی دشتکی شیراز و از احفاد میر صدر و میر غیاث و سید علیخان است
که از ارکان حکمت و فضیلت و متون کتب تواریخ و سیر از ذکر فضائل و فواضل ایشان زینت و میرزا جانی والد میرزا هادی
فسائی و جد میرزا محمد حسین وکیل و میرزا محمد و میرزا ابوالحسن خان داماد فرمانفرمای مغفور حسینعلی میرزا که بوفور فضل و کمال معروف و مشهور است
و هر چند از علوم عربیه بهره نبود ولی از طریقهٔ اسلاف انحراف ورزیده بمشاغل دیوانی مشغول گردید مدتی حکومت اصفهان نمود و چندی
بلوک فارس باو مفوض بود بزرگی حمیدالطبع و در نوشتن ترسیلات خوش وضع در انقراض دولت زندیه بعد مقتول و در حوالی ممات خود
تا انکه تدبیر موافق تقدیر امد در سنهٔ هزار و دویست و ... از دار فانی بعالم باقی شتافت کاهی شعری میگفت این رباعی از اوست

مرغم که دل از نشستن برون رود   ویران شده خانهٔ دل چرخ کهن
واندیشه‌ات از خاطر محزون رود   باد تو مرا از دل پرخون رود

جعفر اسمش جعفر خان از معارف اهالی فارس بوده در وقتیکه محمد نبی خان قزوینی بحکم حضرت خاقان صاحبقران مغفور
بسفارت هند و سند مامور میبود در سفر انجا که وطن خان معزی الیه بوده این رباعی را بدیهه گفته بر انجناب خواند قوت طبعش دلیل

خورکه بود قمر و حرکاه سفیر   انور نبود تو زهره بنم حبیب
در رفعت و نور ماه بود دبیر   چرخ نهمین نکفت بچو شب بنیر

جلال الدین هو جلال الدین محمد بن سعد الدین اسعد الدوانی الکازرونی بعلامهٔ دوانی مشهور است معاصر میر صدر که
بسید المدققین معروف است بوده با هم معارضات کرده اند در دولت سلاطین اق قوینلو قضاوت فارس باو مفوض گردیده در فضیلت
مسلم همه بوده تصانیفش بسیار است از جمله حاشیهٔ قدیم و حاشیهٔ جدید و رسالهٔ زوراء و شرح هیاکل در حکمت اشراق و رسالهٔ
اثبات واجب و اخلاق جلالی و حاشیهٔ انوار و حاشیهٔ مطالع و رسالهٔ ... مدت هشتاد سال عمر کرده در نهصد و هشت وفات یافته این رباعی از اوست

محراب نماز عارفان ابرویت   سرچشمهٔ زندگی لب دلجویت
وی سلسلهٔ اصل ولایت مویت   ای مصحف ایات الهی رویت

جهانگیر اسمش میرزا جهانگیر جوانی است مؤدب و صدیقی مهذب با طبعی نقاد و ذهن وقاد و سلیقهٔ مستقیم و حافظهٔ قوی در محرر قلم
که بروزی یکهزار بیت تحریر کند با انکه از عمرش بیست سال نرفته و هنوز از بیست تجاوز نکرده بجمع چندین کمال است دو سال قبل بر نیابت حکومت
یکی از بنادر فارس برقرار ... فعلاً در طهران ... بتحصیل علوم جدیده مشغول است در ریاضیه دستی دارد از اوست

کمر زلف کره بیشانه زدن ... خوشست   از سلامی بمن از پای ندیده حاشا   حلقهٔ زلف تو ... رها ... خوشست   چشم جادوی تو چنین که ... خوشست
خویش را از خویش ... عالم ... خوشست   هرکه از صهبای ... کلاه ... تو   هر کسی سر ... خوشست   هر که سوی ... خوشست
که دل اشوب تو ارغم ... خوشست   چند با صبر و شکیبائی کنار ... تو   کر بهر وصلت ... خوشست   جان نثار ... خوشست
تا بکی لعل لبان ... خوشست   سر زلفین چلیپای تو ... **له**   خط ... خوشست   ترک مست تو ... خوشست

دل

بسکه افسوس ... انگیخته ...   شد جهانگیر ... لحظه ...   کاش معمار ازل خاک تو را بیخته بود   دل سنگین تو ای دوست ...
زانچه تعلیم پذیر بود بر ستیم   **له** سبحه و سجاده رهن بادهٔ ...   پیر و پیر مغان ز روز الستیم   ما از ازل بادهٔ خوار و باده پرستیم
گلشن فردوس ... کوی ...   **له** تا شدم ... زهره ... یار ...   رشتهٔ مهر جهان ... بکسستیم   تا شد ... بپیوند ... مهر ... جان
ما خود ندانیم ای ... کرد ...   **له** ای ترک ... دین و دل ...   نطق شیرین جهانگیر ... باز ...   بیشتر ... شد ... جهان باصبر

رباعی

گفتم مه ... گفت که ابروی منست   گفتا که چه خواهی که بسالای ... کنی   دیدم نظرش ... رسوی منست   یار که ... ره ... کوی منست

حاذق اسمش آقا یادگار و در شیراز دکان عطاری داشته معاصر صاحب آتشکده بوده و او نوشته که مردی امیدوار و صاحب صفات
حمیده عمرش بهفتاد رسیده و قبول ازدواج نکرده و بزیارت کعبهٔ معظمه مشرف شده مؤلف مجمع الفصحا گوید که بعوالی ... ۱۱۸۱ در گذشت از اوست

کرد دیگر نشوی فرهاد ما را   **له** نقش لب تو در جانی ... دی   یک ... باغ و قفس مرغ رشته ... بیهده جان شود ... عاشق
اگر خسرو نباشد کو ملک ...   **له** نماند نشانی ز شیرین بجز ...   شکل کشای ... شکل ... نیست   این ... شوم ... عشق ...
هزار ... بیدل ... افتاده است   **له** در این ... نام و نشان ...   بخانه ... شمع محفل افتاده است   دل ... کرد ... که
هر ... گره ... خیال ... چند   **له** کر مرغ دل ... صیاد ...   قفس شکسته و صیاد غافل افتاده است   نماند ... پروانه ... مرد
نظاره ... راه ... و اشک ...   **له** تا رفته از دیده ... سر ...   . گر کسب ...   مگر بیرون ... نظر ...

از رباعیات اوست رباعی که از ... در وصف ... گفته

نتوان گفت ... پروانه ... پروانه   ... ...   یکشد ... جان ... خنس ...
توشتر شکسته ... کسی ... شد ...   تا کرده خط لوح و قلم را ایجاد   مفتاح خزاین ... است   ای ... قفل ... نیست
و ما نبود دمی که غم ... نیست   بی غم نبود اکر دمی ... است   هم صحبت و هم ... غم ...   ما ... را ... مهر ...
انکار که باز از انتظار ...   باز از ... بکش ... سیل ...   صد بار چه صد هزار بار ...   صد بار ... خلف وعده ...
مرهم ... داغ ... سوز ...   در ... ده ... جهانکیر ...   ماه شب افتاب ... روز ...   خوش ... انجمن ... ...

حافظ هو ملک الفصحاء و فخر العرفاء خواجه شمس الدین محمد رحمه الله نادرهٔ زمان و اعجوبهٔ دوران نظر بکمالات معنوی شاعری
دون مرتبهٔ ایشان است ابیات رنکین و اشعار نمکین انجناب بمذاق عاشقان عارف و عارفان عاشق موافق و سخن او را حالتی است که
در گفتار دیگران ان نیست و بکلام هیچکس شبیه نشود ما تا او را دانع غیبی است لهذا از بزرگان لسان الغیب لقب یافته
از عرفا گفته شیخ سعدی سالک مجذوب خواجه مجذوب سالک است کیفیت جناب امیر شاه قاسم انوار معتقد بکلام ایشان بوده و اکثر
اوقات مصاحب بوده خواجه در مرتبهٔ سخن ... از تکلفات خالی و اشعار دیوانش خالی است و ... کشیده تا می ... اغر ...

المولی حکیمی است صاحب نظیر و عارفی است بلند پایه از فحول محققین و اماجد کاملین ذوی علم الیقین دیوان معرفت بنیان
بلاغت نشانش کالشمس فی رابعة النهار در جمیع اقطار در غایت اشتهار کلماتش جامع الاولین و الآخرین بر زبان اصحاب و ارباب جاری
ظهورش در زمان آل مظفر بوده و نظر همت بلند مطلقا اعتنائی بزخارف دنیوی نمی‌فرموده با درویشان مصاحب و بلباس فقر
متلبس سلطان احمد جلایر از فرط اخلاص مکرر از بغداد خواهش ادراک صحبت خواجه را کرده و از او التماس رفتن بغداد نموده
قبول نفرمود و در وقت ورود امیر تیمور گورکان بشیراز و قتل شاه منصور خواجه را احضار کرده گفت با اکثر اکثر ربع مسکون را
بضرب شمشیر مسخر نموده‌ام تو سمرقند و بخارا را که دار الخلافه و وطن مألوف من است بهندوی خال بخشیدهٔ خواجه بدیهه گفت که از این
غلط بخشیهاست که باین فقر و مسکنت مبتلا شده‌ام امیر را خوش آمده او را بنوازشات خسروانه در یافت آنچه از کتب تذکره و اشعار خودش
ظاهر میشود آنستکه سفری تا یزد رفته و سفری بعزم هندوستان تا جزیرهٔ هرمز و مراجعت نموده و چون حافظ قرآن مجید بود حافظ
تخلص فرمود گویند تفسیری بر کلام الله نوشته و در بعض غزلیات اشاره بحفظ قرآن و علم قرائت و تجوید و تفسیر خود نموده و با شاه نعمت الله
ماهانی کرمانی و شاه داعی الله شیرازی و سید ابو الوفای شیرازی و شیخ علی کلاه شیرازی و زین الدین خوافی و شیخ عماد فقیه معاصر
عموم مردم در تفأل بدیوان آنجناب اعتقاد است و ابیات مناسب مقصد ایشان می‌آید بنا بر آن تفأل مناسب درین تذکره لکنا
و در مجالس المؤمنین قاضی نور الله و حاجی بیگدلی مذکور و در السنه و افواه مشهور است باعتقاد فقیر مانند خواجه حافظ در غزلیات
و شیخ سعدی در جامعیت و حکیم فردوسی طوسی در شاهنامه و مولوی معنوی در مثنوی و شیخ نظامی قمی الاصل گنجوی المسکن در خمسه و حکیم خاقانی
شیروانی و حکیم انوری ابیوردی در قصیده سرائی که هر یک در اقلیمی از اقالیم سبعه نظم پادشاهند شاعری بعرصه ظهور نیامده وفات آنجناب
۷۹۱
در سال هفتصد و نود و یک بوده و در مقبرهٔ مصلی که در خارج شیراز است مدفون گردیده یکی از شعرا در تاریخ وفات او گفته
۷۹۱
چراغ اهل معنی خواجه حافظ — که شمعی بود از نور تجلی
چو در خاک مصلی یافت منزل — بجو تاریخش از خاک مصلی
ضجیع شریف آن سر حلقهٔ اهل راز زیارتگاه ارباب نیاز است و ذکر بکیشان بزرگوار و اشخاص معروف که در اینجا مدفون‌اند
و ذکر بنا و تعمیراتی که بمرور دهور شده در مقصد سوم کتاب در بیان تکایا مفصلا مسطور است بتکرار نپرداختم و دیوان
فصاحت بنیان آنجناب بعد از وی جمع نموده‌اند اشعار دیگران نیز با او ملحق ساخته‌اند ولی در نزد ناقد بصیر سخن شناس اشعار
او مانند ماه درخشان در میان ستارگان ممتاز و ممتاز است هر چند چندین هزار نسخهٔ دیوان حقایق نشان خواجه در میان
خلق منتشر است لکن بمضمون هو المسک ما کررته یتضوع این اشعار ابدار معرفت آثار از آنجناب زیب طراز انتخاب بتکرار ارباب انتقاد افتاد
چون اسم بهادر حایل برابر **قصیده در مدح شاه منصور مظفری منظوم فرموده** یعنی غلام شاهم و سوگند میخورم

ساقی بیا که از مدد بخت کارساز — کامی که خواستم ز خدا شد میسرم
جامی بده که باز بشادی روی شاه — پیرانه سر هوای جوانیست در سرم
راهم مزن بوصف زلال خضر که من — از جام شاه جرعه‌کش حوض کوثرم
شاها من ار بعرش رسانم سریر فضل — مملوک این جنابم و مسکین این درم
من جرعه‌نوش بزم تو بودم هزار سال — کی ترک آبخورد کند طبع خوگرم
ور باورت نمیشود از بنده این حدیث — از گفته کمال دلیلی بیاورم
گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر — آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم
منصور بن محمد غازیست حرز من — وز این خجسته نام بر اعدا مظفرم
عهد الست من همه با مهر شاه بود — در شاهراه عمر ازین عهد نگذرم
گردون چو کرد نظم ثریا بنام شاه — من خود چرا چنین نکنم از که کمترم
شاهین صفت چو طعمه چشیدم ز دست شاه — کی باشد التفات بصید کبوترم
ای شاه شیرگیر چه کم گردد ار شود — در سایه تو ملک فراغت میسرم
بال و پری ندارم و این طرفه‌تر که نیست — غیر از هوای منزل سیمرغ در سرم
شعرم بیمن مدح تو صد ملک دل گشاد — گوئی که تیغ تست زبان سخنورم
بر گلشنی اگر بگذشتم چو باد صبح — نی عشق سرو بود و نه شوق صنوبرم
بوی تو می‌شنیدم و بر یاد روی تو — دادند ساقیان طرب یک دو ساغرم
مستی بآب یک دو عنب وضع بنده نیست — من سالخورده پیر خرابات پرورم
با سیر اختر و فلک و دور روزگار — انصاف شاه باد درین قصه داورم
شکر خدا که باز درین اوج بارگاه — طاوس عرش میشنود صیت شهپرم
نامم ز کارخانهٔ عشاق محو باد — گر جز محبت تو بود شغل دیگرم
شبل الاسد بصید دلم حمله کرد و من — گر لاغرم وگر نه شکار غضنفرم
ای عاشقان روی تو از ذره بیشتر — من کی رسم بوصل تو کز ذره کمترم
بنما بمن که منکر حسن رخ تو کیست — تا دیده‌اش بگزلک غیرت برآورم
مقصود ازین معامله بازارتیزی است — نی جلوه میفروشم و نی عشوه میخرم
بر من فتاد سایهٔ خورشید سلطنت — و اکنون فراغتست ز خورشید خاورم
حافظ ز جان محب رسولست و آل او — بر این سخن گواست خداوند اکبرم

از غزلیات معرفت آیات انتخاب است

الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها — که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها
ببوی نافه‌ای کاخر صبا زان طره بگشاید — ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد در دلها
بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید — که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها
مرا در منزل جانان چه امن عیش چون هر دم — جرس فریاد میدارد که بربندید محملها
شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل — کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها
همه کارم ز خودکامی ببدنامی کشید آخر — نهان کی ماند آن رازی کزو سازند محفلها
حضوری گر همی خواهی ازو غایب مشو حافظ — متی ما تلق من تهوی دع الدنیا و اهملها

له

دل میرود ز دستم صاحبدلان خدا را — دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا
ده روزه مهر گردون افسانه است و افسون — نیکی بجای یاران فرصت شمار یارا
کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز — باشد که باز بینیم دیدار آشنا را
در حلقه گل و مل خوش خواند دوش بلبل — هات الصبوح هبوا یا ایها السکارا
ای صاحب کرامت شکرانهٔ سلامت — روزی تفقدی کن درویش بینوا را
آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرفست — با دوستان مروت با دشمنان مدارا
در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند — گر تو نمی‌پسندی تغییر ده قضا را
آیینهٔ سکندر جام میست بنگر — تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا
سرکش مشو که چون شمع از غیرتت بسوزد — دلبر که در کف او موم است سنگ خارا
گر مطرب حریفان این پارسی بخواند — در رقص و حالت آرد پیران پارسا را

آن تلخ‌وش که صوفی ام‌الخبائثش خواند
اشهی لنا و احلی من قبلة العذارا
هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی
کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را

حافظ بخود نپوشید این خرقهٔ می‌آلود
ای شیخ پاکدامن معذور دار ما را
له ساقی بنور باده برافروز جام ما
مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما

ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم
ای بی‌خبر ز لذت شرب مدام ما
چندان بود کرشمه و ناز سهی‌قدان
کاید بجلوه سرو صنوبرخرام ما

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق
ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما
مستی بچشم شاهد دلبند ما خوش است
زانرو سپرده‌اند بمستی زمام ما

ترسم که صرفه‌ای نبرد روز بازخواست
نان حلال شیخ ز آب حرام ما
ای باد اگر بگلشن احباب بگذری
زنهار عرضه ده بر ایشان پیام ما

گو نام ما ز یاد بعمدا چه می‌بری
خود آید آنکه یاد نیاری ز نام ما
بگرفت همچو لاله دلم در هوای سرو
ای مرغ بخت کی شوی آخر تو رام ما

دریای اخضر فلک و کشتی هلال
هستند غرق نعمت حاجی قوام ما
حافظ ز دیده دانهٔ اشکی همی فشان
باشد که مرغ وصل کند قصد دام ما

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را
بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را
له بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت
کنار آب رکناباد و گلگشت مصلا را

فغان کاین لولیان شوخ شیرین‌کار شهرآشوب
چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را
ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنیست
بآب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را

من از آن حسن روزافزون که یوسف داشت دانستم
که عشق از پردهٔ عصمت برون آرد زلیخا را
حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو
که کس نگشود و نگشاید بحکمت این معما را

نصیحت گوش کن جانا که از جان دوست‌تر دارند
جوانان سعادتمند پند پیر دانا را
بدم گفتی و خرسندم عفاک الله نکو گفتی
جواب تلخ می‌زیبد لب لعل شکرخا را

غزل گفتی و در سفتی بیا و خوش بخوان حافظ
که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را
له دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما
چیست یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما

در خرابات مغان ما نیز هم‌منزل شویم
کاین چنین رفته‌ست در عهد ازل تقدیر ما
ما مریدان روی سوی کعبه چون آریم چون
روی سوی خانهٔ خمار دارد پیر ما

عقل اگر داند که دل در بند زلفش چون خوش است
عاقلان دیوانه گردند از پی زنجیر ما
روی خوبت آیتی از لطف بر ما کشف کرد
زان سبب جز لطف و خوبی نیست در تفسیر ما

با دل سنگینت آیا هیچ درگیرد شبی
آه آتشبار و سوز نالهٔ شبگیر ما
مرغ دل را صید جمعیت بدام افتاده بود
زلف بگشادی و باز از دست شد نخجیر ما

باد بر زلف تو آمد شد جهان بر من سیاه
نیست از سودای زلفت بیش ازین توفیر ما
تیر آه ما ز گردون بگذرد حافظ خموش
رحم کن بر جان خود پرهیز کن از تیر ما

بر در میخانه خواهم گشت حافظ مقیم
چون خراباتی شدن یار طریقت پیر ما
له صوفی بیا که آینه صافیست جام را
تا بنگری صفای می لعل‌فام را

راز درون پرده ز رندان مست پرس
کاین حال نیست زاهد عالی‌مقام را
عنقا شکار کس نشود دام بازچین
کانجا همیشه باد بدست است دام را

من آن زمان طمع ببریدم ز عافیت
کاین دل نهاد در کف عشقت زمام را
ما را بر آستان تو بس حق خدمت است
ای خواجه باز بین بترحم غلام را

در عیش نقد کوش که چون آبخور نماند
آدم بهشت روضهٔ دارالسلام را
در بزم دور یک دو قدح درکش و برو
یعنی طمع مدار وصال دوام را

ای دل شباب رفت و نچیدی گلی ز عمر
پیرانه سر بکن هنری ننگ و نام را
حافظ مرید جام جم است ای صبا برو
وز بنده بندگی برسان شیخ جام را

رونق عهد شباب است دگر بستان را
می‌رسد مژدهٔ گل بلبل خوش‌الحان را
له ای صبا گر بجوانان چمن باز رسی
خدمت از ما برسان سرو و گل و ریحان را

ای که

ای که بر مه کشی از عنبر سارا چوگان
مضطرب حال مگردان من سرگردان را
ترسم این قوم که بر دردکشان می‌خندند
در سر کار خرابات کنند ایمان را

یار مردان خدا باش که در کشتی نوح
هست خاکی که بآبی نخرد طوفان را
برو از خانهٔ گردون بدر و نان مطلب
کاین سیه‌کاسه در آخر بکشد مهمان را

گر چنین جلوه کند مغبچهٔ باده‌فروش
خاکروب در میخانه کنم مژگان را
نشوی واقف یک نکته ز اسرار وجود
تا نه سرگشته شوی دایرهٔ امکان را

هر که را خوابگه آخر مشتی خاک است
گو چه حاجت که بر افلاک کشی ایوان را
ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد
وقت آن است که بدرود کنی زندان را

در سر زلف ندانم که چه سودا داری
که بهم برزده گیسوی مشک‌افشان را
ملک آزادگی و کنج قناعت گنجیست
که بشمشیر میسر نشود سلطان را

حافظا می خور و رندی کن و خوش باش ولی
دام تزویر مکن چون دگران قرآن را
له صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را
که سر بکوه و بیابان تو داده‌ای ما را

شکرفروش که عمرش دراز باد چرا
تفقدی نکند طوطی شکرخا را
غرور حسن اجازت مگر نداد ای گل
که پرسشی نکنی عندلیب شیدا را

بحسن خلق توان کرد صید اهل نظر
بدام و دانه نگیرند مرغ دانا را
چو با حبیب نشینی و باده پیمایی
بیاد دار محبان بادپیما را

ندانم از چه سبب رنگ آشنایی نیست
سهی‌قدان سیه‌چشم ماه‌سیما را
جز این قدر نتوان گفت در جمال تو عیب
که خال مهر و وفا نیست روی زیبا را

در آسمان نه عجب گر بگفتهٔ حافظ
سماع زهره برقص آورد مسیحا را
له بیا که قصر امل سخت سست‌بنیاد است
بیار باده که بنیاد عمر بر باد است

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود
ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است
نصیحتی کنمت یاد گیر و در عمل آر
که این حدیث ز پیر طریقتم یاد است

مجو درستی عهد از جهان سست‌نهاد
که این عجوزه عروس هزار داماد است
چه گویمت که بمیخانه دوش مست خراب
سروش عالم غیبم چه مژده‌ها داده است

که ای بلندنظر شاهباز سدره‌نشین
نشیمن تو نه این کنج محنت‌آباد است
ترا ز کنگرهٔ عرش می‌زنند صفیر
ندانمت که درین دامگه چه افتاده است

غم جهان مخور و پند من مبر از یاد
که این لطیفهٔ نغزم ز رهروی یاد است
رضا بداده بده وز جبین گره بگشا
که بر من و تو در اختیار نگشاده است

نشان عهد و وفا نیست در تبسم گل
بنال بلبل بیدل که جای فریاد است
حسد چه می‌بری ای سست‌نظم بر حافظ
قبول خاطر و لطف سخن خداداد است

روزه یکسو شد و عید آمد و دلها برخاست
می بمیخانه بجوش آمد و می باید خواست
له نوبت زهدفروشان گرانجان بگذشت
وقت شادی و طرب کردن رندان برخاست

چه ملامت بود آنرا که چنین باده خورد
این نه عیب است بر عاشق رند و نه خطاست
باده‌نوشی که درو هیچ ریایی نبود
بهتر از زهدفروشی که درو روی و ریاست

ما نه مردان ریاییم و حریفان نفاق
آنکه او عالم سر است بدین حال گواست
فرض ایزد بگذاریم و بکس بد نکنیم
وانچه گویند روا نیست نگوییم رواست

چه شود گر من و تو چند قدح باده خوریم
باده از خون رزانست نه از خون شماست
این نه عیب است کزین عیب خلل خواهد بود
ور بود نیز چه شد مردم بی‌عیب کجاست

حافظ از عشق خط و خال تو سرگردان است
همچو پرگار ولی نقطهٔ دل پا بر جاست
له چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست
سخن‌شناس نه‌ای دلبرا خطا اینجاست

سرم بدنیی و عقبی فرو نمی‌آید
تبارک الله ازین فتنه‌ها که در سر ماست
در اندرون من خسته‌دل ندانم کیست
که من خموشم و او در فغان و در غوغاست

دلم ز پرده برون شد کجایی ای مطرب
بنال هان که ازین پرده کار ما بنواست
مرا بکار جهان هرگز التفات نبود
رخ تو در نظر من چنین خوشش آراست

نخفته‌ام ز خیالی که می‌پزد دل من / خمار صدشبه دارم شرابخانه کجاست
چنین که صومعه آلوده شد بخون دل / گرم به باده بشویید حق بدست شماست
از آن به دیر مغانم عزیز می‌دارند / که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست
چه ساز بود که در پرده می‌زد آن مطرب / که رفت عمر و هنوزم دماغ پر ز هواست
خمار عشق تو بود دوش اندر سر / کجاست وقت عبادت چه جای وقت دعاست
ندای عشق تو دوشم در اندرون دادند / فضای سینه حافظ هنوز پر ز صداست

روضهٔ خلد برین خلوت درویشان است / مایهٔ محتشمی خدمت درویشان است
قصر فردوس که رضوانش به دربانی رفت / منظری از چمن نزهت درویشان است
گنج عزلت که طلسمات عجایب دارد / فتح آن در نظر رحمت درویشان است
آنچه زر می‌شود از پرتو آن قلب سیاه / کیمیاییست که در صحبت درویشان است
آنکه پیشش بنهد تاج تکبر خورشید / کبریاییست که در حشمت درویشان است
دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال / بی تکلف بشنو دولت درویشان است
خسروان قبلهٔ حاجات جهانند ولی / از ازل تا به ابد فرصت درویشان است
روی مقصود که شاهان به دعا می‌طلبند / مظهرش آینهٔ طلعت درویشان است
ای توانگر مفروش این همه نخوت که ترا / سر و زر در کنف همت درویشان است
گنج قارون که فرو می‌شود از قهر هنوز / خوانده باشی که هم از غیرت درویشان است
بندهٔ آصف عهدم که در این سلطنتش / صورت خواجگی و سیرت درویشان است
حافظ اینجا به ادب باش که سلطانی و ملک / همه در بندگی حضرت درویشان است

دل سراپردهٔ محبت اوست / دیده آیینه‌دار طلعت اوست
من که سر درنیاورم به دو کون / گردنم زیر بار منت اوست
تو و طوبی و ما و قامت یار / فکر هر کس به قدر همت اوست
دور مجنون گذشت و نوبت ماست / هر کسی پنج روزه نوبت اوست
من که باشم در آن حرم که صبا / پرده‌دار حریم حرمت اوست
ملکت عاشقی و گنج طرب / هر چه دارم ز یمن همت اوست
من و دل گر فدا شدیم چه باک / غرض اندر میان سلامت اوست
بی خیالش مباد منظر چشم / زانکه این گوشه خاص خلوت اوست
گر من آلوده دامنم چه عجب / همه عالم گواه عصمت اوست
هر گل نو که شد چمن‌آرای / ز اثر رنگ و بوی صحبت اوست
فقر ظاهر مبین که حافظ را / سینه گنجینهٔ محبت اوست

زاهد ظاهرپرست از حال ما آگاه نیست / در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست
در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر اوست / در صراط المستقیم ای دل کسی گمراه نیست
تا چه بازی رخ نماید بیدقی خواهیم راند / عرصهٔ شطرنج رندان را مجال شاه نیست
این چه استغناست یا رب وین چه قادر حکمت است / کاین همه زخم نهان هست و مجال آه نیست
چیست این سقف بلند ساده بسیارنقش / زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست
صاحب دیوان ما گویی نمی‌داند حساب / کاندرین طغرا نشان حسبة لله نیست
هر که خواهد گو بیا و هر چه خواهد گو بگو / کبر و ناز و حاجب و دربان بدین درگاه نیست
هر چه هست از قامت ناساز بی‌اندام ماست / ور نه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست
بر در میخانه رفتن کار یکرنگان بود / خودفروشان را به کوی می‌فروشان راه نیست
بندهٔ پیر خراباتم که لطفش دایم است / ور نه لطف شیخ و زاهد گاه هست و گاه نیست
حافظ ار بر صدر ننشیند ز عالی‌مشربیست / عاشق دردی‌کش اندربند مال و جاه نیست

منم که گوشهٔ میخانه خانقاه من است / دعای پیر مغان ورد صبحگاه من است
گرم ترانهٔ چنگ صبوح نیست چه باک / نوای من به سحر آه عذرخواه من است
ز پادشاه و گدا فارغم بحمدالله / گدای خاک در دوست پادشاه من است
غرض ز مسجد و میخانه‌ام وصال شماست / جز این خیال ندارم خدا گواه من است

مرا گدایی تو بود ز سلطنت خوشتر / که ذل جور و جفای تو عز و جاه من است
مگر به تیغ اجل خیمه برکنم ور نی / رمیدن از در دولت نه رسم و راه من است
از آن زمان که برین آستان نهادم روی / فراز مسند خورشید تکیه‌گاه من است
گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظ / تو در طریق ادب باش گو گناه من است

باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبر است / شمشاد خانه‌پرور ما از که کمتر است
ای نازنین پسر تو چه مذهب گرفته‌ای / کت خون ما حلال‌تر از شیر مادر است
چون نقش غم ز دور ببینی شراب خواه / تشخیص کرده‌ایم و مداوا مقرر است
دی وعده داد وصلم و در سر شراب داشت / امروز تا چه گوید و بازش چه در سر است
ما آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم / با پادشه بگوی که روزی مقدر است
شیراز و آب رکنی و این باد خوش‌نسیم / عیبش مکن که خال رخ هفت کشور است
فرق است از آب خضر که ظلمات جای اوست / تا آب ما که منبعش الله اکبر است
در کوی ما شکسته‌دلی می‌خرند و بس / بازار خودفروشی از آن سوی دیگر است
یک قصه بیش نیست غم عشق وین عجب / کز هر زبان که می‌شنوم نامکرر است
از آستان پیر مغان سر چرا کشیم / دولت در آن سرا و گشایش در آن در است
حافظ چه طرفه شاخ نباتیست کلک تو / کش میوه دلپذیرتر از شهد و شکر است

بجان خواجه و حق قدیم و عهد درست / که مونس دم صبحم دعای دولت توست
سرشک من که ز طوفان نوح دست برد / ز لوح سینه نیارست نقش مهر تو شست
بکن معامله‌ای وین دل شکسته بخر / که با شکستگی ارزد به صد هزار درست
شدم ز عشق تو شیدای کوه و دشت و هنوز / نمی‌کنی به ترحم نطاق سلسله سست
ملامتم بخرابی مکن که مرشد عشق / حوالتم بخرابات کرد روز نخست
دلا طمع مبر از لطف بی‌نهایت دوست / چو لاف عشق زدی سر بباز چابک و چست
مرنج حافظ و از دلبران حفاظ مجوی / گناه باغ چه باشد چو این گیاه نرست

خلوت گزیده را به تماشا چه حاجت است / چون کوی دوست هست به صحرا چه حاجت است
جانا بحاجتی که ترا هست با خدا / آخر دمی بپرس که ما را چه حاجت است
ای پادشاه حسن خدا را بسوختیم / آخر سؤال کن که گدا را چه حاجت است
ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست / در حضرت کریم تمنا چه حاجت است
جام جهان‌نماست ضمیر منیر دوست / اظهار احتیاج خود آنجا چه حاجت است
ای مدعی برو که مرا با تو کار نیست / احباب حاضرند به اعدا چه حاجت است
محتاج قصه نیست گرت قصد خون ماست / چون رخت از آن توست به یغما چه حاجت است
ای عاشق گدا چو لب روح‌بخش یار / می‌داندت وظیفه تقاضا چه حاجت است
حافظ تو ختم کن که هنر خود عیان شود / با مدعی نزاع و محاکا چه حاجت است

ماهم این هفته شد از شهر و بچشمم سالیست / حال هجران تو چه دانی که چه مشکل حالیست
مردم دیده ز لطف رخ او در رخ او / عکس خود دید گمان برد که مشکین خالیست
ای که انگشت‌نمایی به کرم در همه شهر / وه که در کار غریبان عجبت اهمالیست
می‌چکد شیر هنوز از لب همچون شکرش / گرچه در شیوه‌گری هر مژه‌اش قتالیست
بعد ازینم نبود شائبه در جوهر فرد / که دهان تو درین نکته خوش استدلالیست
مژده دادند که بر ما گذری خواهی کرد / نیت خیر مگردان که مبارک فالیست
کوه اندوه فراقت بچه حالت بکشد / حافظ خسته که از ناله تنش چون نالیست

گل در بر و می در کف و معشوق بکام است / سلطان جهانم بچنین روز غلام است
گو شمع میارید درین جمع که امشب / در مجلس ما ماه رخ دوست تمام است
در مذهب ما باده حلال است ولیکن / بی روی تو ای سرو گل‌اندام حرام است
گوشم همه بر قول نی و نغمهٔ چنگ است / چشمم همه بر لعل لب و گردش جام است
در مجلس ما عطر میامیز که ما را / هر لحظه ز گیسوی تو خوش‌بوی مشام است
از چاشنی قند مگو هیچ و ز شکر / زان رو که مرا از لب شیرین تو کام است

تا گنج غمت در دل ویرانه مقیم است / پیوسته مرا کنج خرابات مقام است
از ننگ چه گویی که مرا نام ز ننگ است / وز نام چه پرسی که مرا ننگ ز نام است
میخواره و سرگشته و رندیم و نظرباز / وانکس که چو ما نیست درین شهر کدام است
حافظ منشین بی می و معشوق زمانی / کایام گل و یاسمن و عید صیام است

کنون که در کف گل جام باده صاف است / بصد هزار زبان بلبلش در اوصاف است
بخواه دفتر اشعار و راه صحرا گیر / چه وقت مدرسه و بحث کشف کشاف است
فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد / که می حرام ولی به ز مال اوقاف است
بدرد و صاف ترا حکم نیست خوش درکش / که هر چه ساقی ما کرد عین الطاف است
ببر ز خلق و چو عنقا قیاس کار بگیر / که صیت گوشه نشینان ز قاف تا قاف است
حدیث مدعیان و خیال همکاران / همان حکایت زردوز و بوریاباف است
خموش حافظ و این نکته‌های چون زر سرخ / نگاه دار که قلاب شهر صراف است

اگر چه باده فرح بخش و باد گلبیز است / ببانگ چنگ مخور می که محتسب تیز است
صراحیی و حریفی گرت بچنگ افتد / بعقل نوش که ایام فتنه انگیز است
در آستین مرقع پیاله پنهان کن / که همچو چشم صراحی زمانه خونریز است
ز رنگ باده بشوییم خرقه‌ها از اشک / که موسم ورع و روزگار پرهیز است
مجوی عیش خوش از دور واژگون سپهر / که صاف این سر خم جمله دردی آمیز است
سپهر برشده پرویزنیست خون افشان / که ریزه‌اش سر کسری و تاج پرویز است
عراق و فارس گرفتی بشعر خوش حافظ / بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت / که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت
من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش / هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت
همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست / همه جا خانه عشق است چه مسجد چه کنشت
سر تسلیم من و خشت در میکده‌ها / مدعی گر نکند فهم سخن گو سر و خشت
ناامیدم مکن از سابقه لطف ازل / تو چه دانی که پس پرده که خوبست و که زشت
نه من از خانه تقوی بدر افتادم و بس / پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت
بر عمل تکیه مکن خواجه که در روز ازل / تو چه دانی قلم صنع بنامت چه نوشت
گر نهادت همه اینست زهی نیک نهاد / ور سرشتت همه اینست زهی پاک سرشت
باغ فردوس لطیفست ولیکن زنهار / تو غنیمت شمر این سایه بید و لب کشت
حافظا روز اجل گر بکف آری جامی / یکسر از کوی خرابات برندت ببهشت

جز آستان توام در جهان پناهی نیست / سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست
عدو چو تیغ کشد من سپر بیندازم / که تیغ ما بجز از ناله‌ای و آهی نیست
چرا ز کوی خرابات روی برتابم / کزین بهم بجهان هیچ رسم و راهی نیست
زمانه گر بزند آتشم بخرمن عمر / بگو بسوز که بر من ببرگ کاهی نیست
غلام نرگس جماش آن سهی سروم / که از شراب غرورش بکس نگاهی نیست
مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن / که در طریقت ما غیر ازین گناهی نیست
عنان کشیده رو ای پادشاه کشور حسن / که نیست بر سر راهی که دادخواهی نیست
عقاب جور کشادست بال در همه شهر / کمان گوشه نشینی و تیر آهی نیست
چنین که از همه سو دام راه میبینم / به از حمایت زلفش مرا پناهی نیست
خزینه دل حافظ بزلف و خال مده / که کارهای چنین حد هر سیاهی نیست

حسنت باتفاق ملاحت جهان گرفت / آری باتفاق جهان میتوان گرفت
افشای راز خلوتیان خواست کرد شمع / شکر خدا که سر دلش در زبان گرفت
بخواست گل که دم زند از رنگ و بوی دوست / از غیرت صبا نفسش در دهان گرفت
چو لاله [illegible] طرب بگیر / هر داغ دل که [illegible] گرفت
از [illegible] عشق ساغر [illegible] / کاتش ز عکس عارض ساقی در آن گرفت
آسوده بر کنار چو پرگار میشدم / دوران چو نقطه عاقبتم در میان گرفت

خواهم شدن بکوی مغان آستین فشان / زین فتنه‌ها که دامن آخر زمان گرفت
می خور که هر که آخر کار جهان بدید / از غم سبک برآمد و رطل گران گرفت
می ده بجام جم که صباح صبوحیان / چون پادشه بتیغ زرافشان جهان گرفت
[illegible] / عارف بجام [illegible] گرفت
زین آتش نهفته که در سینه منست / خورشید شعله‌ایست که در آسمان گرفت
حافظ چو آب لطف ز نظم تو میچکد / غیری چگونه نکته تواند بر آن گرفت

درین زمانه رفیقی که خالی از خلل است / صراحی می ناب و سفینه غزل است
جریده رو که گذرگاه عافیت تنگ است / پیاله گیر که عمر عزیز بی‌بدل است
نه من ز بی‌عملی در جهان ملولم و بس / ملالت علما هم ز علم بی‌عمل است
بچشم عقل درین رهگذار پرآشوب / جهان و کار جهان بی‌ثبات و بی‌محل است
دلم امید فراوان بوصل روی تو داشت / ولی اجل بره عمر رهزن امل است
ز قسمت ازلی چهره سیه بختان / بشست و شوی نگردد سفید این مثل است
بگیر طره مه طلعتی و قصه مخوان / که سعد و نحس ز تاثیر زهره و زحل است
خلل پذیر بود هر بنا که میبینی / مگر بنای محبت که خالی از خلل است
بهیچ دور نخواهند یافت هشیارش / چنین که حافظ ما مست باده ازل است

صبحدم مرغ چمن با گل نوخاسته گفت / ناز کم کن که درین باغ بسی چون تو شکفت
گل بخندید که از راست نرنجیم ولی / هیچ عاشق سخن سخت بمعشوق نگفت
گر طمع داری ازان جام مرصع می لعل / در و یاقوت بنوک مژه‌ات باید سفت
تا ابد بوی محبت بمشامش نرسد / هر که خاک در میخانه برخساره نرفت
در گلستان ارم دوش چو از لطف هوا / زلف سنبل بنسیم سحری می‌آشفت
گفتم ای مسند جم جام جهان بینت کو / گفت افسوس که آن دولت بیدار بخفت
سخن عشق نه آنست که آید بزبان / ساقیا می ده و کوتاه کن این گفت و شنفت
اشک حافظ خرد و صبر بدریا انداخت / چکند سوز غم عشق نیارست نهفت

بلبلی برگ گلی خوش رنگ در منقار داشت / واندر آن برگ و نوا خوش ناله‌های زار داشت
گفتمش در عین وصل این ناله و فریاد چیست / گفت ما را جلوه معشوق در این کار داشت
یار اگر ننشست با ما نیست جای اعتراض / گفت ما را جلوه معشوق برین کار داشت
عارفی کو [illegible] / [illegible] داشت
در نمیگیرد نیاز و عجز ما با حسن دوست / خرم آن کز نازنینان بخت برخوردار داشت
خیز تا بر کلک آن نقاش جان افشان کنیم / کاین همه نقش عجب در گردش پرگار داشت
گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن / شیخ صنعان خرقه رهن خانه خمار داشت
وقت آن شیرین قلندر خوش که در اطوار سیر / ذکر تسبیح ملک در حلقه زنار داشت
چشم حافظ زیر بام قصر آن حوری سرشت / شیوه جنات تجری تحتها الانهار داشت

رواق منظر چشم من آشیانه توست / کرم نما و فرود آ که خانه خانه توست
بلطف خال و خط از عارفان ربودی دل / لطیفه‌های عجب زیر دام و دانه توست
دلت بوصل گل ای بلبل سحر خوش باد / که در چمن همه گلبانگ عاشقانه توست
علاج ضعف دل ما بلب حوالت کن / که این مفرح یاقوت در خزانه توست
بتن مقصرم از دولت ملازمتت / ولی خلاصه جان خاک آستانه توست
چه جای من که بلغزد سپهر شعبده باز / ازین حیل که در انبانه بهانه توست
من آن نیم که دهم نقد دل بهر شوخی / در خزانه بمهر تو و نشانه توست
تو خود چه لعبتی ای شهسوار شیرین کار / که توسنی چو فلک رام تازیانه توست
سرود مجلست اکنون فلک برقص آرد / که شعر حافظ شیرین سخن ترانه توست

روشن از پرتو رویت نظری نیست که نیست / منت خاک درت بر بصری نیست که نیست
ناظر روی تو صاحب نظرانند ولی / سر گیسوی تو در هیچ سری نیست که نیست
اشک غماز من ار سرخ برآمد چه عجب / خجل از کرده خود پرده دری نیست که نیست

تا بدامن ننشیند ز نسیمش گردی
سیل خیز از نظرم رهگذری نیست که نیست

تا دم از شام سر زلف تو هر جا نزنند
با صبا گفت و شنیدم سحری نیست که نیست

از حیای لب شیرین تو ای چشمه نوش
غرق آب و عرق اکنون شکری نیست که نیست

آب چشمم که برو منت خاک در تست
زیر صد منت او خاک دری نیست که نیست

نه من دلشده از دست تو خونین جگرم
از غم عشق تو پر خون جگری نیست که نیست

از سر کوی تو رفتن نتوانم گامی
ورنه اندر دل بیدل سفری نیست که نیست

مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز
ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست

بجز این نکته که حافظ ز تو ناخشنودست
در سراپای وجودت هنری نیست که نیست

له

ای نسیم سحر آرامگه یار کجاست
منزل آن مه عاشق‌کش عیار کجاست

شب تار است و ره وادی ایمن در پیش
آتش طور کجا موعد دیدار کجاست

هر که آمد بجهان نقش خرابی دارد
در خرابات بپرسید که هشیار کجاست

آنکس است اهل بشارت که اشارت داند
نکته‌ها هست بسی محرم اسرار کجاست

هر سر موی مرا با تو هزاران کار است
ما کجاییم و ملامتگر بیکار کجاست

عاشق خسته ز درد غم هجران تو سوخت
خود نپرسی تو که آن عاشق غمخوار کجاست

عقل دیوانه شد آن سلسله مشکین کو
دل ز ما گوشه گرفت ابروی دلدار کجاست

باده و مطرب و گل جمله مهیاست ولی
عیش بی یار مهیا نشود یار کجاست

دلم از صومعه و صحبت شیخ است ملول
یار ترسا بچه کو خانه خمار کجاست

حافظ از باد خزان در چمن دهر مرنج
فکر معقول بفرما گل بی خار کجاست

له

المنة لله که در میکده باز است
زان رو که مرا بر در او روی نیاز است

خم‌ها همه در جوش و خروشند ز مستی
وان می که در آنجاست حقیقت نه مجاز است

از وی همه مستی و غرور است و تکبر
وز ما همه بیچارگی و عجز و نیاز است

شرح شکن زلف خم اندر خم جانان
کوته نتوان کرد که این قصه دراز است

بار دل مجنون و خم طره لیلی
رخساره محمود و کف پای ایاز است

بردوخته‌ام دیده چو باز از همه عالم
تا دیده من بر رخ زیبای تو باز است

رازی که بر غیر نگفتیم و نگوییم
با دوست بگوییم که او محرم راز است

در کعبه کوی تو هر آنکس که بیاید
از قبله ابروی تو در عین نماز است

ای مجلسیان سوز دل حافظ مسکین
از شمع بپرسید که در سوز و گداز است

له

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند
نه هر که آینه سازد سکندری داند

نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست
کلاه داری و آیین سروری داند

هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست
نه هر که سر بتراشد قلندری داند

در آب دیده خود غرقه‌ام چه چاره کنم
که در محیط نه هر کس شناوری داند

غلام همت آن رند عافیت سوزم
که در گدا صفتی کیمیاگری داند

سواد نقطه بینش ز خال تست مرا
که قدر گوهر یکدانه جوهری داند

بباختم دل دیوانه و ندانستم
که آدمی بچه‌ای شیوه پری داند

بقد و چهره هر آنکس که شاه خوبان شد
جهان بگیرد اگر دادگستری داند

وفا و عهد نکو باشد ار بیاموزی
وگرنه هر که تو بینی ستمگری داند

تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن
که خواجه خود روش بنده پروری داند

ز شعر دلکش حافظ کسی شود آگاه
که لطف طبع و سخن گفتن دری داند

له

بسر جام جم آنگه نظر توانی کرد
که خاک میکده کحل بصر توانی کرد

گدایی در میخانه طرفه اکسیریست
گر این عمل بکنی خاک زر توانی کرد

مباش بی می و مطرب که زیر طاق سپهر
بدین ترانه غم از دل بدر توانی کرد

بعزم مرحله عشق پیش نه قدمی
که سودها کنی ار این سفر توانی کرد

بیا که چاره ذوق حضور و نظم امور
بفیض بخشی اهل نظر توانی کرد

گل مراد تو آنگه نقاب بگشاید
که خدمتش چو نسیم سحر توانی کرد

تو کز سرای

تو کز سرای طبیعت نمی‌روی بیرون
کجا بکوی حقیقت گذر توانی کرد

جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی
غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد

دلا ز نور ریاضت گر آگهی یابی
چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد

ولی تو تا لب معشوق و جام می خواهی
طمع مدار که کار دگر توانی کرد

گرت نصیحت شاهانه بشنوی حافظ
بشاهراه طریقت گذر توانی کرد

له

بحسن خلق و وفا کس بیار ما نرسد
ترا درین سخن انکار کار ما نرسد

اگر چه حسن فروشان بجلوه آمده‌اند
کسی بحسن و ملاحت بیار ما نرسد

بحق صحبت دیرین که هیچ محرم راز
بیار یکجهت حق‌گزار ما نرسد

هزار نقد ببازار کائنات آرند
یکی بسکه صاحب عیار ما نرسد

دریغ قافله عمر کانچنان رفتند
که گردشان بهوای دیار ما نرسد

هزار نقش برآید ز کلک صنع و یکی
بدلپذیری نقش نگار ما نرسد

دلا ز طعن حسودان مرنج و واثق باش
که بد بخاطر امیدوار ما نرسد

چنان بزی که اگر خاک ره شوی کس را
غبار خاطری از رهگذار ما نرسد

بسوخت حافظ و ترسم که شرح قصه او
بسمع پادشه کامگار ما نرسد

له

بر سر آنم که گر ز دست برآید
دست بکاری زنم که غصه سرآید

منظر دل نیست جای صحبت اغیار
دیو چو بیرون رود فرشته درآید

صحبت حکام ظلمت شب یلداست
نور ز خورشید خواه بو که برآید

بر در ارباب بی‌مروت دنیا
چند نشینی که خواجه کی بدر آید

بگذرد این روزگار تلخ‌تر از زهر
بار دگر روزگار چون شکر آید

صالح و طالح متاع خویش نمودند
تا که قبول افتد و چه در نظر آید

بلبل عاشق تو عمر خواه که آخر
باغ شود سبز و سرخ گل ببر آید

صبر و ظفر هر دو دوستان قدیمند
بر اثر صبر نوبت ظفر آید

غفلت حافظ درین سراچه عجب نیست
هر که بمیخانه رفت بیخبر آید

له

تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود
سر ما خاک ره پیر مغان خواهد بود

حلقه پیر مغان از ازلم در گوش است
ما همانیم که بودیم و همان خواهد بود

بر سر تربت ما چون گذری همت خواه
که زیارتگه رندان جهان خواهد بود

بر زمینی که نشان کف پای تو بود
سالها سجده‌گه صاحب‌نظران خواهد بود

برو ای زاهد خودبین که ز چشم من و تو
راز این پرده نهانست و نهان خواهد بود

ترک عاشق‌کش من مست برون رفت امروز
تا دگر خون کرا از دیده روان خواهد بود

عیب مستان مکن ای خواجه کزین کهنه رباط
کس ندانست که رحلت بچه سان خواهد بود

چشمم آن دم که ز شوق تو نهد سر بلحد
تا دم صبح قیامت نگران خواهد بود

بخت حافظ گر ازینگونه مدد خواهد کرد
زلف معشوقه بدست دگران خواهد بود

له

ترسم که اشک در غم ما پرده‌در شود
وین راز سر بمهر بعالم سمر شود

گویند سنگ لعل شود در مقام صبر
آری شود ولیک بخون جگر شود

خواهم شدن بمیکده گریان و دادخواه
کز دست غم خلاص من آنجا مگر شود

این سرکشی که کنگره کاخ وصل راست
کی با تو دست کوته ما در کمر شود

این قصر سلطنت که تواش ماه منظری
سرها بر آستانه او خاک در شود

از هر کرانه تیر دعا کرده‌ام روان
باشد کزان میانه یکی کارگر شود

از کیمیای مهر تو زر گشت روی من
آری بیمن همت تو خاک زر شود

ای جان حدیث ما بر دلدار باز گو
لیکن چنان مگو که صبا را خبر شود

روزی اگر غمی رسدت تنگدل مباش
رو شکر کن مباد که از بد بتر شود

ای دل صبور باش و مخور غم که عاقبت
این شام صبح گردد و این شب سحر شود

در تنگنای حیرتم از نخوت رقیب
یا رب مباد آنکه گدا معتبر شود

بس نکته غیر حسن بباید که تا کسی
مقبول طبع مردم صاحب نظر شود

حافظ اسرار ... [illegible]   گر خال او ... [illegible]
له حسب حالی ننوشتیم و شد ایامی چند   قاصدی کو که فرستم بتو پیغامی چند
ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید   هم مگر پیش نهد لطف شما گامی چند
چون می از خم بسبو رفت و گل افکند نقاب   فرصت عیش نگهدار و بزن جامی چند
قند آمیخته با گل نه علاج دل ماست   بوسه چند بیامیز بدشنامی چند
ای گدایان خرابات خدا یار شماست   چشم انعام مدارید ز انعامی چند
زاهد از کوچه رندان بسلامت بگذر   تا خرابت نکند صحبت بدنامی چند
عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگو   نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند
پیر میخانه چه خوش گفت بدردی‌کش خویش   که مگو حال دل سوخته با خامی چند
حافظ از تاب فروغ رخ مهر تو بسوخت   کامکارا نظری کن سوی ناکامی چند
له خوش آمد گل وزان خوشتر نباشد   که در دستت بجز ساغر نباشد
زمان خوشدلی دریاب و دریاب   که دایم در صدف گوهر نباشد
غنیمت دان و می خور در گلستان   که گل تا هفته دیگر نباشد
عجب راهیست راه عشق کانجا   کسی سر برکند کش سر نباشد
بشوی اوراق اگر همدرس مایی   که علم عشق در دفتر نباشد
ز من بنیوش و دل در شاهدی بند   که حسنش بسته زیور نباشد
بیا ای شیخ در خمخانه ما   شرابی خور که در کوثر نباشد
شراب بی‌خمارم بخش ساقی   که با او هیچ درد سر نباشد
بنام ایزد بتی سیمین تنم هست   که در بتخانه آزر نباشد
کسی گیرد خطا بر نظم حافظ   که هیچش لطف در گوهر نباشد
له دلا بسوز که سوز تو کارها بکند   دعای نیم شبی دفع صد بلا بکند
عتاب یار پریچهره عاشقانه بکش   که یک کرشمه تلافی صد جفا بکند
ز ملک تا ملکوتش حجاب برگیرند   هر آنکه خدمت جام جهان‌نما بکند
طبیب عشق مسیحادمست و مشفق لیک   چو درد در تو نبیند کرا دوا بکند
تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار   که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند
ز بخت خفته ملولم بود که بیداری   بوقت فاتحه صبح یک دعا بکند
بسوخت حافظ و بویی بزلف یار نبرد   مگر دلالت این دولتش صبا بکند
له دست در حلقه آن زلف دوتا نتوان کرد   تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد
آنچه سعی است من اندر طلبت بنمودم   این قدر هست که تغییر قضا نتوان کرد
دامن دوست بصد خون دل افتاد بدست   بفسوسی که کند خصم رها نتوان کرد
عارضش را بمثل ماه فلک نتوان خواند   نسبت دوست بهر بی‌سروپا نتوان کرد
سرو بالای من آنگه که درآید بسماع   چه محل جامه جان را که قبا نتوان کرد
مشکل عشق نه در حوصله دانش ماست   حل این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد
نظر پاک تواند رخ جانان دیدن   که در آیینه نظر جز بصفا نتوان کرد
بجز ابروی تو محراب دل حافظ نیست   طاعت غیر تو در مذهب ما نتوان کرد
له دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند   واندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند
بیخود از شعشعه پرتو ذاتم کردند   باده از جام تجلی صفاتم دادند
چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی   آن شب قدر که این تازه براتم دادند
چون من از عشق رخش بیخود و حیران گشتم   خبر از واقعه لات و مناتم دادند
من اگر کامروا گشتم و خوشدل چه عجب   مستحق بودم و اینها بزکاتم دادند
بعد ازین روی من و آینه حسن نگار   که در آنجا خبر از جلوه ذاتم دادند
هاتف آنروز بمن مژده این دولت داد   که بدان جور و جفا صبر و ثباتم دادند
این همه شهد و شکر کز سخنم میریزد   اجر صبریست کز آن شاخ نباتم دادند
کیمیاییست عجب بندگی پیر مغان   خاک او گشتم و چندین درجاتم دادند

شکر

شکر شکر بشکرانه بیفشان ای دل   که نگار خوش شیرین حرکاتم دادند
همت حافظ و انفاس سحرخیزان بود   که ز بند غم ایام نجاتم دادند
له دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند   گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند
ساکنان حرم ستر و عفاف ملکوت   با من راه‌نشین باده مستانه زدند
شکر ایزد که میان من و او صلح افتاد   حوریان رقص کنان ساغر شکرانه زدند
جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه   چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند
آسمان بار امانت نتوانست کشید   قرعه فال بنام من دیوانه زدند
نقطه عشق دل گوشه‌نشینان خون کرد   همچو آن خال که بر عارض جانانه زدند
ما بصد خرمن پندار ز ره چون نرویم   چون ره آدم خاکی بیکی دانه زدند
آتش آن نیست که از شعله او خندد شمع   آتش آنست که در خرمن پروانه زدند
کس چو حافظ نکشید از رخ اندیشه نقاب   تا سر زلف عروسان سخن شانه زدند
له دوش در حلقه ما قصه گیسوی تو بود   تا دل شب سخن از سلسله موی تو بود
دل که از ناوک مژگان تو در خون میگشت   باز مشتاق کمانخانه ابروی تو بود
هم عفا الله صبا کز تو پیامی میداد   ورنه در کس نرسیدیم که از کوی تو بود
عالم از شور و شر عشق خبر هیچ نداشت   فتنه انگیز جهان غمزه جادوی تو بود
من سرگشته هم از اهل سلامت بودم   دام راهم شکن طره هندوی تو بود
بگشا بند قبا تا بگشاید دل من   که گشادی که مرا بود ز پهلوی تو بود
بوفای تو که بر تربت حافظ بگذر   کز جهان میشد و در آرزوی روی تو بود
له در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد   عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد
جلوه‌ای کرد رخت دید ملک عشق نداشت   عین آتش شد ازین غیرت و بر آدم زد
مدعی خواست که آید بتماشاگه راز   دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد
عقل میخواست کز آن شعله چراغ افروزد   برق غیرت بدرخشید و جهان برهم زد
جان علوی هوس چاه زنخدان تو داشت   دست در حلقه آن زلف خم اندر خم زد
دیگران قرعه قسمت همه بر عیش زدند   دل غمدیده ما بود که هم بر غم زد
نظری کرد که بیند بجهان صورت خویش   خیمه در مزرعه آب و گل آدم زد
حافظ آنروز طربنامه عشق تو نوشت   که قلم بر سر اسباب دل خرم زد
له دوش می‌آمد و رخساره برافروخته بود   تا کجا باز دل غمزده‌ای سوخته بود
رسم عاشق‌کشی و شیوه شهرآشوبی   جامه‌ای بود که بر قامت او دوخته بود
کفر زلفش ره دین میزد و آن سنگین دل   در پیش مشعلی از چهره برافروخته بود
دل بسی خون بکف آورد ولی دیده بریخت   الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود
دوست مفروش بدنیا که بسی سود نکرد   آنکه یوسف بزر ناسره بفروخته بود
گرچه میگفت که زارت بکشم میدیدم   که نهانش نظری با من دلسوخته بود
گفت و خوش گفت برو خرقه بسوزان حافظ   یا رب این قلب‌شناسی ز که آموخته بود
له روشنی طلعت تو ماه ندارد   پیش تو گل رونق گیاه ندارد
جانب دلها نگاهدار که سلطان   ملک نگیرد اگر سپاه ندارد
دیدم و آن چشم دل سیه که تو داری   جانب هیچ آشنا نگاه ندارد
نی من تنها کشم تطاول زلفت   کیست که او داغ این سیاه ندارد
رطل گرانم ده ای مرید خرابات   شادی شیخی که خانقاه ندارد
گو برو و آستین بخون جگر شوی   هر که درین آستانه راه ندارد
تا چکند با رخ تو دود دل من   آینه دانی که تاب آه ندارد
خون خور و خامش نشین که آن دل نازک   طاقت فریاد دادخواه ندارد
گوشه ابروی تست منزل جانم   خوشتر ازین گوشه پادشاه ندارد
حافظ اگر سجده تو کرد مکن عیب   کافر عشق ای صنم گناه ندارد
له سالها دل طلب جام جم از ما میکرد   آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد

گوهری کز صدف کون و مکان بیرون است طلب از گمشدگان لب دریا میکرد
مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش کو به تایید نظر حل معما میکرد
بیدلی در همه احوال خدا با او بود او نمیدیدش و از دور خدایا میکرد
دیدمش خرم و خندان قدح باده بدست واندر آن آینه صدگونه تماشا میکرد
گفتم این جام جهان بین بتو کی داد حکیم گفت آن روز که این گنبد مینا میکرد
این همه شعبده خویش که میکرد اینجا سامری پیش عصا و ید بیضا میکرد
گفت آن یار کزو گشت سر دار بلند جرمش این بود که اسرار هویدا میکرد
فیض روح القدس ار باز مدد فرماید دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد
گفتمش سلسله زلف بتان از پی چیست گفت حافظ گله از دل شیدا میکرد

له

ستاره‌ای بدرخشید و ماه مجلس شد دل رمیده ما را انیس و مونس شد
نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد
طرب سرای محبت کنون شود معمور که طاق ابروی یار منش مهندس شد
ببوی او دل بیمار عاشقان چو صبا فدای عارض نسرین و چشم نرگس شد
بصدر مصطبه‌ام مینشاند اکنون دوست گدای شهر نگه کن که میر مجلس شد
لب از ترشح می پاک کن برای خدا که خاطرم بهزاران گنه موسوس شد
کرشمه تو شرابی بعاشقان پیمود که علم بیخبر افتاد و عقل بیحس شد
چو زر عزیز وجود است شعر من آری قبول دولتیان کیمیای این مس شد
ز راه میکده یاران عنان بگردانید چرا که حافظ ازین راه رفت و مفلس شد

له

صوفی ار باده باندازه خورد نوشش باد ورنه اندیشه این کار فراموشش باد
آنکه یک جرعه می از دست تواند دادن دست با شاهد مقصود در آغوشش باد
کیست آن شاهسواری که غزه کجکلهش بسته بربند قبا و علم دوشش باد
چشم از آینه داران خط و خالش گشت لبم از بوسه ربایان بر و دوشش باد
گرچه از کبر نظر با من درویش نکرد جان فدای شکرین پسته خاموشش باد
شاه ترکان سخن مدعیان میشنود شرمی از مظلمه خون سیاوشش باد
پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت آفرین بر نظر پاک خطاپوشش باد
بغلامی تو مشهور جهان شد حافظ حلقه بندگی زلف تو در گوشش باد

له

مژده ای دل که مسیحا نفسی می‌آید که ز انفاس خوشش بوی کسی می‌آید
از غم و درد مکن ناله و فریاد که دوش زده‌ام فالی و فریادرسی می‌آید
ز آتش وادی ایمن نه منم خرم و بس موسی اینجا بامید قبسی می‌آید
هیچکس نیست که در کوی تواش کاری نیست هر کس اینجا بامید هوسی می‌آید
کس ندانست که منزلگه مقصود کجاست این قدر هست که بانگ جرسی می‌آید
جرعه‌ای ده که بمیخانه ارباب کرم هر حریفی ز پی ملتمسی می‌آید
خبر بلبل این باغ مپرسید که من ناله‌ای میشنوم کز قفسی می‌آید
دوست را گر سر پرسیدن بیمار غم است گو بیا خوش که هنوزش نفسی می‌آید
یار دارد سر صید دل حافظ یاران شاهبازی بشکار مگسی می‌آید

له

نقدها را بود آیا که عیاری گیرند تا همه صومعه داران پی کاری گیرند
مصلحت دید من آنست که یاران همه کار بگذارند و خم طره یاری گیرند
خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی گر فلکشان بگذارد که قراری گیرند
یا رب این بچه ترکان چه دلیرند بخون که به تیر مژه هر لحظه شکاری گیرند
رقص بر شعر تر و ناله نی خوش باشد خاصه رقصی که در آن دست نگاری گیرند
قوت بازوی پرهیز بخوبان مفروش که درین خیل حصاری بسواری گیرند
زاغ چون شرم ندارد که نهد پا بر گل بلبلان را سزد ار دامن خاری گیرند
تا کنند اهل نظر خاک رهی در محفل عمرها شد که سر رهگذاری گیرند
حافظ ابنای زمان را غم مسکینان نیست زین میان گر بتوان به که کناری گیرند

نفس

نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد
ارغوان جام عقیقی بسمن خواهد داد چشم نرگس بشقایق نگران خواهد شد
گل عزیز است غنیمت شمریدش صحبت که بباغ آمد ازین راه و از آن خواهد شد
این تطاول که کشید از غم هجران بلبل تا سراپرده گل نعره زنان خواهد شد
ای دل ار عشرت امروز بفردا فکنی مایه نقد بقا را که ضمان خواهد شد
ماه شعبان منه از دست قدح کین خورشید از نظر تا شب عید رمضان خواهد شد
مطربا مجلس انس است غزل خوان و سرود چند گویی که چنین رفت و چنان خواهد شد
گر ز مسجد بخرابات شدم عیب مکن مجلس وعظ دراز است و زمان خواهد شد
حافظ از بهر تو آمد سوی اقلیم وجود قدمی نه بوداعش که روان خواهد شد

له

نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر
ز وصل روی جوانان تمتعی بردار که در کمینگه عمر است مکر عالم پیر
نعیم هر دو جهان پیش عاشقان بجوی که این متاع قلیل است و آن عطای حقیر
معاشری خوش و رودی بساز میخواهم که درد خویش بگویم بناله بم و زیر
بر آن سرم که ننوشم می و گنه نکنم اگر موافق تدبیر من شود تقدیر
چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند گر اندکی نه بوفق رضاست خرده مگیر
بعزم توبه نهادم قدح ز کف صد بار ولی کرشمه ساقی نمیکند تقصیر
چو لاله در قدحم ریز ساقیا می و مشک که نقش خال نگارم نمیرود ز ضمیر
می دو ساله و محبوب چارده ساله همین بس است مرا صحبت صغیر و کبیر
نگفتمت که حذر کن ز زلف او ای دل که میکشد بدو صد حلقه پای در زنجیر
بنوش باده و عمر و وصال جانان کن سخن شنو که زمانه زبان مرغ صفیر
حدیث توبه درین بزمگه مگو حافظ که ساقیان کمان ابرویت زنند بتیر
چه جای گفته خواجو و شعر سلمان است که شعر حافظ شیراز به ز شعر ظهیر

له

خیز و در کاسه زر آب طربناک انداز پیشتر زانکه شود کاسه سر خاک انداز
عاقبت منزل ما وادی خاموشان است حالیا غلغله در گنبد افلاک انداز
ملک این مزرعه دانی که ثباتی نکند آتشی از جگر جام در املاک انداز
غسل در اشک زدم کاهل طریقت گویند پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز
یا رب آن زاهد خودبین که بجز عیب ندید دود آهیش در آیینه ادراک انداز
چشم آلوده نظر از رخ جانان دور است بر رخ او نظر از آینه پاک انداز
چون گل از نکهت او جامه قبا کن حافظ وین قبا در ره آن قامت چالاک انداز

له

دلا رفیق سفر بخت نیکخواهت بس نسیم روضه شیراز پیک راهت بس
دگر ز منزل جانان سفر مکن درویش که سیر معنوی و کنج خانقاهت بس
بصدر مصطبه بنشین و ساغر می نوش که این قدر ز جهان کسب مال و جاهت بس
زیادتی مطلب کار بر خود آسان کن که شیشه می لعل و بت چو ماهت بس
فلک بمردم نادان دهد زمام مراد تو اهل دانش و فضلی همین گناهت بس
وگر کمین بگشاید غمی ز گوشه دل حریم درگه پیر مغان پناهت بس
هوای مسکن مألوف و عهد یار قدیم ز رهروان سفر کرده عذرخواهت بس
بمنت دگران خو مکن که در دو جهان رضای ایزد و انعام پادشاهت بس
بهیچ ورد دگر نیست حاجت ای حافظ دعای نیم شب و درس صبحگاهت بس

له

ای دل غلام شاه جهان باش و شاه باش پیوسته در حمایت لطف اله باش
از خارجی هزار بیک جو نمیخرند گو کوه تا بکوه منافق سپاه باش
چون احمدم شفیع بود روز رستخیز گو این تن بلاکش من پر گناه باش
آنرا که دوستی علی نیست کافر است گو زاهد زمانه و گو شیخ راه باش
امروز زنده‌ام بولای تو یا علی فردا بروح پاک امامان گواه باش
قبر امام هشتم سلطان دین رضا از جان ببوس و بر در آن بارگاه باش

دست نمیرسد که بچینی گلی ز شاخ
باری بپای گلبن ایشان گیاه باش
مرد خدا اگر خاص تقوی طلب کند
خواهی سفید جامه و خواهی سیاه باش
حافظ طریق بندگی شاه پیشه کن
وانگاه در طریق چو مردان راه باش

له
خوشا شیراز و وضع بی مثالش
خداوندا نگهدار از زوالش
ز رکناباد ما صد لوحش الله
که عمر خضر می‌بخشد زلالش
میان جعفرآباد و مصلی
عبیرآمیز می‌آید شمالش
بشیراز آی و فیض روح قدسی
بجوی از مردم صاحب کمالش
که نام قند مصری برد آنجا
که شیرینان ندادند انفعالش
صبا زان لولی شنگول سرمست
چه داری آگهی چونست حالش
مکن بیدار ازین خوابم خدا را
که دارم خلوتی خوش با خیالش
گر آن شیرین پسر خونم بریزد
دلا چون شیر مادر کن حلالش
چرا حافظ چو میترسیدی از هجر
نکردی شکر ایام وصالش

له
چو بشکست صبا زلف عنبرافشانش
بهر شکسته که پیوست تازه شد جانش
کجاست همنفسی تا بشرح عرضه دهم
که دل چه میکشد از روزگار هجرانش
نسیم صبح وفا نامه کرد بدوست
ز خون دیده ما بوی مهر عنوانش
زمانه از ورق گل مثال روی تو بست
ولی ز شرم تو در غنچه کرد پنهانش
تو خفتی و نشد عشق را کرانه پدید
تبارک الله ازین ره که نیست پایانش
جمال کعبه مگر عذر رهروان خواهد
که جان زنده دلان سوخت در بیابانش
دلا که مهر تو از غیر تو نهان میداشت
ببین که دیده که در فاش پیش
بدین شکسته بیت الحزن که می‌آرد
نشان یوسف دل از چه زنخدانش
بگیرم آن سر زلف و بدست خواجه دهم
که داد من بستاند مگر ز دستانش
سحر بطرف چمن میشنیدم از بلبل
نوای حافظ خوش لهجه خوش الحانش

له
فکر بلبل همه آنست که گل شد یارش
گل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش
دلربایی همه آن نیست که عاشق بکشند
خواجه آنست که باشد غم خدمتکارش
جای آنست که خون موج زند در دل لعل
زین تغابن که خزف میشکند بازارش
بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نبود
این همه قول و غزل تعبیه در منقارش
آن سفر کرده که صد قافله دل همره اوست
هر کجا هست خدایا بسلامت دارش
اگر از وسوسه نفس و هوا دور شوی
بیشک از راه برون در حرم دیدارش
ای که از کوچه معشوقه ما میگذری
با خبر باش که سر میشکند دیوارش
صحبت عافیتت گرچه خوش افتاد ای دل
جانب عشق عزیز است فرو مگذارش
صوفی سرخوش ازین دست که کج کرد کلاه
بدو جام دگر آشفته شود دستارش
دل حافظ که بدیدار تو خوگر شده بود
نازپرورد وصالست مجو آزارش

له
بارها گفته‌ام و بار دگر میگویم
که من دلشده این ره نه بخود می‌پویم
در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند
آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم
من اگر خارم اگر گل چمن آرایی هست
بهمان دست که می‌پرورد می‌رویم
دوستان عیب من بیدل حیران مکنید
گوهری دارم و صاحب نظری میجویم
گرچه با دلق ملمع می گلگون عیبست
مکنم عیب کزو رنگ ریا میشویم
خنده و گریه عشاق ز جایی دگر است
میسرایم بشب و وقت سحر میمویم
حافظم گفت که خاک در میخانه مبوی
گو مکن عیب که من مشک ختن میبویم

له
حجاب چهره جان میشود غبار تنم
خوشا دمی که ازین چهره پرده برفکنم
چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانیست
روم بروضه رضوان که مرغ آن چمنم
عیان نشد که چرا آمدم کجا رفتم
دریغ و درد که غافل ز کار خویشتنم
چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس
که در سراچه ترکیب تخته بند تنم
اگر ز خون دلم بوی شوق می‌آید
عجب مدار که همدرد نافه ختنم

مرا که منظر حور است مسکن و ماوی
چرا بکوی خراباتیان بود وطنم
طراز پیرهن زرکشم مبین چون شمع
که سوزهاست نهانی درون پیرهنم
بیا و هستی حافظ ز پیش او بردار
که با وجود تو کس نشنود ز من که منم

له
فاش میگویم و از گفته خود دلشادم
بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم
طایر گلشن قدسم چه دهم شرح فراق
که درین دامگه حادثه چون افتادم
من ملک بودم و فردوس برین جایم بود
آدم آورد درین دیر خراب آبادم
سایه طوبی و دلجویی حور و لب حوض
بهوای سر کوی تو برفت از یادم
نیست بر لوح دلم جز الف قامت یار
چکنم حرف دگر یاد نداد استادم
کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت
یارب از مادر گیتی بچه طالع زادم
تا شدم حلقه بگوش در میخانه عشق
هر دم آید غمی از نو بمبارکبادم
گر خورد خون دلم مردمک دیده رواست
که چرا دل بجگرگوشه مردم دادم
پاک کن چهره حافظ بسر زلف ز اشک
ورنه این سیل دمادم ببرد بنیادم

له
ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده‌ایم
از بد حادثه اینجا بپناه آمده‌ایم
رهرو منزل عشقیم و ز سرحد عدم
تا باقلیم وجود این همه راه آمده‌ایم
سبزه خط تو دیدیم و ز بستان بهشت
بطلبکاری این مهرگیاه آمده‌ایم
با چنین گنج که شد خازن او روح امین
بگدایی بدر خانه شاه آمده‌ایم
لنگر حلم تو ای کشتی توفیق کجاست
که درین بحر کرم غرق گناه آمده‌ایم
آبرو میرود ای ابر خطاپوش ببار
که بدیوان عمل نامه سیاه آمده‌ایم
حافظ این خرقه پشمینه بینداز که ما
از پی قافله با آتش آه آمده‌ایم

له
مژده وصل تو کو کز سر جان برخیزم
طایر قدسم و از دام جهان برخیزم
یارب از ابر هدایت برسان بارانی
پیشتر زانکه چو گردی ز میان برخیزم
بولای تو که گر بنده خویشم خوانی
از سر خواجگی کون و مکان برخیزم
بر سر تربت من با می و مطرب بنشین
تا ببویت ز لحد رقص کنان برخیزم
گرچه پیرم تو شبی تنگ در آغوشم گیر
تا سحرگه ز کنار تو جوان برخیزم
نومید که از خاک سر کوی تو من
بجفای فلک و جور زمان برخیزم
خیز و بالا بنما ای بت شیرین حرکات
تا چو حافظ ز سر جان و جهان برخیزم

له
ای خسرو خوبان نظری سوی گدا کن
رحمی بمن سوخته بی سر و پا کن
درد دل درویش و تمنای کله
زان چشم سیه مست بلب غمزه کن
گر لاف زند ماه که ماند بجمالت
بنمای رخ خویش و ورا لنگ نما کن
ای نوگل خندان ز چمن باغ زمانی
بخرام درین بزم و صلای طرب کن
شمع و گل و پروانه و بلبل همه جمعند
ای دوست بیا رحم بتنهایی ما کن
با دلشدگان جور و جفا تا بکی آخر
آهنگ وفا ترک جفا بهر خدا کن
مشنو سخن دشمن بدگوی خدا را
با حافظ مسکین خود ای دوست وفا کن

له
مرغ دلم طایریست قدسی عرش آشیان
از قفس تن ملول سیر شده از جهان
از در این خاکدان چون بپرد مرغ ما
باز نشیمن کند بر سر آن آستان
چو بپرد زین جهان سدره بود جای ما
تکیه گه باز ما کنگره عرش دان
سایه دولت فتد بر سر عالم همه
گر بزند مرغ ما بال و پری بر جهان
در دو جهانش مکان نیست که از کاینات
کان بمکان از عدم خانه و بی لا مکان
عالم علوی بود جلوه گه مرغ ما
آبخور او بود گلشن باغ جنان
چون دم وحدت زنی حافظ شوریده حال
خامه توحید کش بر ورق انس و جان

له
بجان پیر خرابات و حق صحبت او
که نیست در سر من جز هوای خدمت او
بهشت اگرچه نه جای گناهکارانست
بیار باده که مستظهرم بهمت او
چراغ صاعقه آن سحاب روشن باد
که زد بخرمن ما آتش محبت او
بر آستانه میخانه گر سری بینی
مزن بپای که معلوم نیست نیت او

بیار باده که دوشم سروش عالم غیب   نوید داد که عام است فیض رحمت او
مکن بچشم حقارت نگاه در من مست   که نیست معصیت و زهد بی مشیت او
مدام خرقه حافظ بباده در گرو است   مگر ز خاک خرابات بود فطرت او

له

ای بی‌خبر بکوش که صاحب خبر شوی   تا راهرو نباشی کی راهبر شوی
در مکتب حقایق پیش ادیب عشق   هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی
دست از مس وجود چو مردان ره بشوی   تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی
خواب و خورت ز مرتبه عشق دور کرد   آنگه رسی بخویش که بی خواب و خور شوی
گر نور عشق حق بدل و جانت اوفتد   بالله کز آفتاب فلک خوبتر شوی
از پای تا سرت همه نور خدا شود   در راه ذو الجلال چو بی پا و سر شوی
بنیاد هستی تو چو زیر و زبر شود   در دل مدار هیچ که زیر و زبر شوی
گر در سرت هوای وصال است حافظا   باید که خاک درگه اهل هنر شوی

له

ای پادشه خوبان داد از غم تنهایی   دل بی تو بجان آمد وقت است که باز آیی
ای درد توام درمان در بستر ناکامی   وی یاد توام مونس در گوشه تنهایی
مشتاقی و مهجوری دور از تو چنانم کرد   کز دست بخواهد شد پایاب شکیبایی
دایم گل این بستان شاداب نمی‌ماند   دریاب ضعیفان را در وقت توانایی
صد باد صبا اینجا با سلسله می‌رقصند   این است حریف ای دل تا باد نپیمایی
در دایره قسمت ما نقطه پرگاریم   لطف آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمایی
فکر خود و رای خود در عالم رندی نیست   کفر است درین مذهب خودبینی و خودرایی
یا رب بکه شاید گفت این نکته که در عالم   رخساره بکس ننمود آن شاهد هرجایی
دیشب گله زلفش با باد صبا گفتم   گفتا غلطی بگذر زین فکرت سودایی
ساقی چمن گل را بی روی تو رنگی نیست   شمشاد خرامان کن تا باغ بیارایی
زین دایره مینا خونین جگرم می ده   تا حل کنم این مشکل در ساغر مینایی
حافظ شب هجران شد بوی خوش وصل آمد   شادیت مبارک باد ای عاشق شیدایی

له

با مدعی مگویید اسرار عشق و مستی   تا بی‌خبر بمیرد در درد خودپرستی
با ضعف و ناتوانی همچون نسیم خوش باش   بیماری اندرین ره خوشتر ز تندرستی
تا فضل و علم بینی بی معرفت نشینی   یک نکته‌ات بگویم خود را مبین که رستی
در آستان جانان از آسمان میندیش   کز اوج سربلندی افتی بخاک پستی
عاشق شو ار نه روزی کار جهان سر آید   ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی
آن روز دیده بودم این فتنه‌ها که برخاست   کز سرکشی زمانی با ما نمی‌نشستی
خار ار چه جان بکاهد گل عذر آن بخواهد   سهل است تلخی می در جنب ذوق مستی
صوفی پیاله پیما ساقی قرابه پر کن   ای کوته آستینان تا کی درازدستی
در حلقه مغان دوش آن [illegible]   با کافران چه کارت گر بت نمی‌پرستی
در مذهب طریقت خامی نشان کفر است   آری طریق رندی چالاکی است و چستی
از راه دیده حافظ [illegible]   با جمله سرفرازی شد پایمال مستی

له

بشنو این نکته که خود را ز غم آزاده کنی   خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی
آخر الامر گل کوزه‌گران خواهی شد   حالیا فکر سبو کن که پر از باده کنی
[illegible]   عیش با آدمیی چند پریزاده کنی
تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف   مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی
اجرها باشدت ای خسرو شیرین‌دهنان   گر نگاهی سوی فرهاد دل افتاده کنی
خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیهات   مگر از نقش پراکنده ورق ساده کنی
ای صبا بندگی خواجه جلال الدین کن   که جهان پر سمن و سوسن آزاده کنی
کار خود گر بکرم باز گذاری حافظ   ای بسا عیش که با بخت خداداده کنی

له

بفراغ دل زمانی نظری بماه رویی   به از آنکه چتر شاهی همه روز های و هویی
[illegible]   که نظر دریغ باشد بچنین لطیف رویی

[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
مکن ای صبا مشوش سر زلف آن پریرو   که هزار جان حافظ بفدای تار مویی

له

بلبل ز شاخ سرو بگلبانگ پهلوی   می‌خواند دوش درس مقامات معنوی
یعنی بیا که آتش موسی نمود گل   تا از درخت نکته توحید بشنوی
مرغان باغ قافیه سنجند و بذله گو   تا خواجه می خورد بغزلهای پهلوی
جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد   زنهار دل مبند بر اسباب دنیوی
خوش وقت بوریا و گدایی و خواب امن   کاین عیش نیست درخور اورنگ خسروی
درویشم و کلاه برابر نمی‌کنم   پشمین کلاه خویش بصد تاج خسروی
این قصه عجب شنو از بخت واژگون   ما را بکشت یار بانفاس عیسوی
چشمت بغمزه خانه مردم خراب کرد   مخموریت مباد که خوش مست می‌روی
دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر   کای نور چشم من بجز از کشته ندروی
می خور بشعر بنده که [illegible]   بعد از تو خاک بر سر اسباب دنیوی
ساقی مگر وظیفه حافظ زیاده داد   کاشفته گشت طره دستار مولوی

له

در همه دیر مغان نیست چو من شیدایی   خرقه جایی گرو باده و دفتر جایی
دل که آیینه شاهی است غباری دارد   از خدا می‌طلبم صحبت روشن‌رایی
کرده‌ام توبه بدست صنم باده فروش   که دگر می نخورم بی رخ بزم آرایی
کشتی باده بیاور که مرا بی رخ دوست   گشته هر گوشه چشم از غم دل دریایی
سخن غیر مگو با من معشوقه پرست   کز وی و جام میم نیست بکس پروایی
نرگس ار لاف زد از شیوه چشم تو مرنج   نروند اهل نظر از پی نابینایی
جویها بسته‌ام از دیده بدامان که مگر   در کنارم بنشانند سهی بالایی
شرح این نکته مگر شمع برآرد بزبان   ور نه پروانه ندارد بسخن پروایی
این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه می‌گفت   بر در میکده‌ای با دف و نی ترسایی
گر مسلمانی ازین است که حافظ دارد   آه اگر از پی امروز بود فردایی

له

سحرم هاتف میخانه بدولتخواهی   گفت باز آی که دیرینه این درگاهی
همچو جم جرعه می کش که ز سر دو جهان   پرتو جام جهان‌بین دهدت آگاهی
بر در میکده رندان قلندر باشند   که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی
خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای   دست قدرت نگر و منصب صاحب‌جاهی
اگرت سلطنت فقر ببخشند ای دل   کمترین ملک تو از ماه بود تا ماهی
قطع این مرحله بی همرهی خضر مکن   ظلمات است بترس از خطر گمراهی
حافظ خام طمع شرمی ازین قصه بدار   عملت چیست که فردوس برین می‌خواهی

له

صبح است و ژاله می‌چکد از ابر بهمنی   برگ صبوح ساز و بده جام یک منی
در بحر مایی و منی افتاده‌ام بیار   می تا خلاص بخشدم از مایی و منی
خون پیاله خور که حلال است خون او   در کار یار کوش که کاری است کردنی
[illegible]   [illegible]
ساقی بهوش باش که غم در کمین ماست   مطرب نگاه دار همین ره که می‌زنی
می ده که سر بگوش من آورد چنگ و گفت   خوش بگذران و بشنو ازین پیر منحنی
ساقی به بی‌نیازی رندان که می بده   تا بشنوی ز صوت مغنی هو الغنی
حافظ [illegible]   [illegible]

له

نور خدا نمایدت آینه مجردی   از در ما درآ اگر طالب عشق سرمدی
باده بده [illegible]   آب ز آتش [illegible] معجزه محمدی
شعبده باز [illegible]   قال رسول ربنا [illegible]
[illegible]   یاد نمی‌کنی مگر [illegible]
گر تو [illegible]   سوسن و سرو و گل [illegible]

نقش خوبی تر کونیم از لب کسی نور تر / که بری بجان و دل را لیکو خوبتر
جان و دل تو حافظا بسپار از این خوبتر / این تعلق مجمل و مرزبان از بحر تر

له

وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی / حاصل از حیات ای جان یکدم است تا دانی
پیش زاهد از رندی دم مزن که نتوان گفت / با طبیب نامحرم حال درد پنهانی
با دعای شبخیزان ای شکر دهان مستیز / در پناه یک اسم است خاتم سلیمانی
کامبخشی دوران عمر در عوض خواهد / سعی کن که از عشرت کام خویش بستانی
یوسف عزیزم رفت ای برادران رحمی / کز غمش عجب بینم حال پیر کنعانی
میروی و مژگانت خون خلق میریزد / تند میروی جانا ترسمت فرومانی
پند عاشقان بشنو وز در طرب بازآ / کاین همه نمی‌ارزد شغل عالم فانی
زاهد پشیمان را ذوق باده خواهد کشت / عاقلا مکن کاری کآورد پشیمانی
گر تو فارغی از ما ای نگار سنگین دل / حال خود بخواهم گفت پیش آصف ثانی
از در درآ راست ناز پرور شاد / روشنی ماهی پیش راستی بجانی
باغبان چو من زینجا بگذرم حرامت باد / گر بجای من سروی غیر دوست بنشانی
جمع کن باحسانی حافظ پریشان را / ای شکنج گیسویت مجمع پریشانی

از ساقی نامهٔ جناب خواجه است

بیا ساقی آن بادهٔ خوش خواص / بمن ده که تا یابم از غم خلاص
فریدون صفت کاویانی علم / برافراز از پشتی جام جم
بیا ساقی این نکته بشنو ز نی / که بگرفت عمری به بزم دهیم کی
دم از سیر این دیر دیرینه زن / صلائی بشاهان پیشینه زن
بیا ساقی آن کیمیای فتوح / که با گنج قارون دهد عمر نوح
بده تا بروی تو گشایند باز / در کامرانی و عمر دراز
بیا ساقی آن ارغوانی قدح / که یابد ز فیضش دل او فرح
بمن ده که از غم خلاصم دهد / نشان ره بزم خاصم دهد
بیا ساقی آن می که جان پرورست / دل خسته را همچو جان در خورست
بده کز جهان خیمه بیرون زنم / سراپرده بالای گردون زنم
بیا ساقی آن می که حال آورد / کرامت فزاید کمال آورد
بمن ده که بس بیدل افتاده‌ام / وزین هر دو بیحاصل افتاده‌ام
بیا ساقی آن می که حور بهشت / عبیر ملایک در آن می سرشت
بده تا بخوری در آتش کنم / دماغ خرد را ابد خوش کنم
بیا ساقی آن جام صوفی صفت / که بر دل گشاید در معرفت
بده تا صفای دگر آردم / دم از کدورت برون آردم
بیا ساقی اکنون که شد بوی بهشت / ز روی تو این بزم عنبر سرشت
خذ ایها الجار لا تخش فی الجناح / که در باغ جنت بود می مباح
بیا ساقی آن راح ریحان نسیم / بمن ده که در نزع ماند ندیم
ز ریب و اکاذیب این لغو چیست / بمی ده که در ره دهان مست
بیا ساقی از جام چون مهر و ماه / بده تا زنم بر فلک بارگاه
چو شد باغ روحانیان مسکنم / در اینجا چرا تخته‌بند تنم
بده ساقیا می که تا دم زنیم / قلم بر سپهر و دو عالم زنیم
سبکباش و رطل گران را بده / وگر فاش نتوان نهانم بده
که این چرخ و این انجم آبنوس / بسی یاد دارد چو جمشید و طوس
کسی کو زده مطرب بر پشت پیل / زد این نعره بر کام طبل رحیل
بده ساقی آن آب آتش فشان / از آن پیش کز ما نیابی نشان
که در آتش است این دل زود سوز / همانا که آبی بر آتش زنم
بده ساقی آن جوهر روح را / دوای دل ریش مجروح را

کمند

که دوران چو جام از کف جم ربود / اگر عالمی شد چه زان جمع سود
چو بنیاد عمر است ناپایدار / بغفلت بقدر غنیمت شمار
کسی را که دست ار رسد دستگیر / که فردا همه باشد دستگیر
بده ساقی آن آب افسرده را / بیا زنده ساز این دل مرده را
که هر پاره خشتی که بر منظری است / سر کیقبادی و اسکندری است
هر آن گل که در گلستانی بود / مه عارضی و لسانی بود
هر آن شاخ سروی که در گلشنی / قد دلبری زلف سیمین تنی
بده ساقی آن تلخ شیرین گوار / که شیرین بود باده از دست یار
کجا دارا که دارای آفاق بود / بدارندگی در جهان طاق بود
چو زین دار ششدر برون برد رخت / نبودش بجز گور و تابوت تخت
من ار زانکه گردم بمستی هلاک / بآیین مستان برید بخاک
بتابوتی از چوب تاکم کنید / براه خرابات خاکم کنید
بآب خرابات غسلم دهید / پس آنگاه بر دوش مستم نهید
مریزید بر گور من جز شراب / میارید در ماتمم جز رباب
ولیکن بشرطی که در ماتمم / ننالد بجز مطرب و چنگ و نی
تو خوش باش حافظ ز مستی مدام / که سلطان نخواهد خراج از خراب
هر که آمد در جهان پر ز شور / عاقبت می‌بایدش رفتن بگور
در ره عشق است ما ناچار / بی بقا جائی و ویران منزلی
دل منه بر این پل پر زر و سیم / بر کنه رو ساز و شو اینجا مقیم
نزد اهل معنی کاخ سپنج / هست چون ویرانهٔ خالی ز گنج
دور باش از دوستی مال و جاه / زانکه مال عار و خیانت ... جاه
من که هستم خود تو نو همراه کور / خواهی افتاد آخر اندر چاه کور
گر زری کو همه کوه گهست / یک جهان بیکار و بیش گفت
هیچ کس را نیست زین منزل گریز / از گدا و شاه و از برنا و پیر
ای که در جا بکند محمود کشا / از سر اخلاص الحمدی بخوان

از رباعیات لسان الغیب است

جز نقش تو در نظر نیامد ما را / جز کوی تو رهگذر نیامد ما را
خوش آمد خواب جمله را در ... / حقا که بچشم در نیامد ما را
ای قبلهٔ هر که مقبل آمد کویت / روی دل جمله مقبلان سویت
امروز کسی که رو بگرداند ... / فردا بکدام رو ببیند رویت
در مذهب ما کلام خواند ... / طاعت که نه بر حب بود باد علی
از جملهٔ آفرینش کون و مکان / مقصود خدا علی بود و اولاد علی
ای دوست تو در لطافت ... ترجیح / خواهم که ... بهائی ... تصحیح
در دیده کشم ولی ز ... حرم / ترسم که شود پای خیالت مجروح
من بندهٔ آنکسم که شوقی دارد / بر گردن دل ز عشق طوقی دارد
تو لذت عشق و عاشقی کی دانی / این باده کسی خورد که ذوقی دارد
یا کار بکام دل مجروح شود / یا ملک بدن بی ملک روح شود
امید من است بدرگاه خدا / کابواب سعادت همه مفتوح شود
مردی که کشنده در خیبر بود / اسرار کرم ز خواجه قنبر بود
گر تشنهٔ فیض حقی ای حافظ / سرچشمهٔ او ز ساقی کوثر بود
چون جام ز تن برکشد این شکل خیال / حقا که نظیر تو ندارد بجمال
در سینه دلش ز نازکی بتوان دید / مانند سنگ ریزه در آب زلال
گل گفت اگر سنگدلی داشتمی / بر گرد جهان اگر ... داشتمی
تا بیکسی مرا چنین بیسوز / ای طرفه من که گر کسی داشتمی

مجاب اسم شریفش ابوالفضل در خط نستعلیق شهره آفاق باتفاق شناسندگان خط بعد از میر عماد خطاط معروف
احدی بپایه ایشان در خط نستعلیق نرسیده در ابتدا خدمت مجموعه کمال میرزا ابوصالح التعلیم بیگ فقیر کاهی خیال
شعری میفرموده در سنه یکهزار و دویست و شصت و نه در راه سفر آخرت راهی شده و جناب میرزا محمد ابو [illegible] تاریخ فوتش گفته

ای دریغا ای دریغا از مجاب   آنکه بد الملک خط مالک رقاب
میرزا ابوالفضل کز کلک طبع   رشک [illegible] بود شد مجاب

این چند شعر از جناب مجاب که بخط شریف خود نگاشته نوشته شد

من نشنیدم که خط بر آب نویسند   این خوش بر آفتاب نویسند
مهر کشید بر نامه وصل [illegible]   نامه رحمت پس از عذاب نویسند
این نوشتم تا که خلق ببینند   هر چند نویسند مجاب نویسند

مجاب هو فخر المتأخرین والمعاصرین الحاج محمد مهدی مولد و مسکن آنجناب شیراز جنت طراز است پس از تحصیل علوم متداوله بتزکیه نفس پرداخته و دست ارادت بجناب عالم ربانی و محقق صمدانی آقا سید جعفر کشفی و جناب عارف حقانی میرزا ابوالقاسم سکوت داده و از فیض خدمت ایشان ابواب فتوحات بر روی دلش گشاده گردید پس سفری بعزم تجارت بهندوستان نموده چندین سال در معموره بمبئی توقف کرده و اغلب اوقات را معاشرت و مجالست با آقاخان محلاتی بسر برده پس بوطن مألوف معاودت فرموده با والدین چند سالی [illegible] و سنی و مواساة محکم بوده اکثر خطوط را نیکو نگاشته و در خط تعلیق رایت شهرت افراشته بعد از خواجه اختیار بخارائی کمتر کسی مانند آنجناب نوشته در ظرافت و نظافت و ادب و اخلاق و سلامت نفس بسیار [illegible] در اوقات فراغت از تجارت از دریای فکرت غزل [illegible] بطرز مطلوب اسلوب خوب [illegible] لؤلؤ شاهوار ریخته [illegible] سال هزار و سیصد چهار بعالم باقی شتافت و فرزند آنجناب چند شعر [illegible] میرزا محمد تقی سحاب که ذکر شرح در حرف سین [illegible] است در تاریخ فوتش گفته

زآسمان ادب ای آفتاب رفت   زبرج عرفان قطب فلک مجاب رفت
سپهر فضل و محیط کمال و بحر نوال   بعرش قرب بدان رتبه بی نقاب رفت
بدرنت دیده هم از ماورای [illegible]   [illegible] سحاب رفت
نشاط عالم امکان [illegible]   از این رزیه [illegible] شیخ و شاب رفت
دریغ و درد که [illegible]   زبیم [illegible] رفت
[illegible] مجاب قطب کمال   [illegible] عالم خراب رفت
چو کرد [illegible]   مجاب [illegible] مجاب رفت
[illegible]   [illegible]
پرده میکشی ز بهر روی نما   وین رخ نابکاه ز هر سو نما
ای که ز ماه روی [illegible]   روی نما جان [illegible] رو نما
زرف و [illegible]   بلک [illegible] جادو نما
تا شکند [illegible]   ای [illegible] ابرو نما
نافه از شک [illegible]   عالم از این [illegible] پهلو نما
تا که [illegible]   پرده ز رخساره ز گیسو نما

اینرا ز زلف مجاب است و بس   زلف [illegible] و نما
تا تو مجاب مجاب اندری   باش [illegible] کو نما
طوق [illegible] همه شب [illegible] طلب   [illegible] کو نما
له اهل [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]
دشمن جان خویش [illegible]   [illegible]
ساعد [illegible]   [illegible]
دلبر [illegible]   مرغ جانهای [illegible]
[illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible] بهر دل [illegible]
چونکه جان [illegible]   [illegible]
[illegible]   حالی [illegible]
[illegible]   اضطراب دل مجاب [illegible]
له پاک [illegible]   یوسفانند [illegible]
ماه رویان [illegible]   بند [illegible]
کامیابند و [illegible]   [illegible]
ساحرانند [illegible]   کوه کوه دل عشاق [illegible]
[illegible]   همه [illegible]
[illegible]   با دو [illegible] چشم و [illegible]
عاشقان [illegible]   [illegible]
عشقبازان [illegible]   ما کاسند [illegible] شاهین [illegible]
[illegible]   عجب [illegible]
[illegible] مجاب   که [illegible]
له [illegible]   [illegible] کند
شب تار [illegible] کند   که [illegible] کند
[illegible]   که زلف [illegible] کند
[illegible]   [illegible] کند
دل [illegible]   [illegible] کند
[illegible]   [illegible] کند
[illegible]   [illegible] کند
[illegible]   [illegible]
نگاه [illegible]   [illegible]
زلف [illegible] مجاب   که این [illegible] کند
له از [illegible]   هر [illegible]
[illegible]   زان [illegible]
خواهی [illegible]   ابر [illegible]
خنده زنان [illegible] لؤلؤ   تا که [illegible]
دامن گل [illegible]   تا که گل [illegible]
لب [illegible]   گل [illegible]
طره [illegible]   نافه [illegible]
غنچه دل [illegible] گل عارض   [illegible]
از [illegible] مجاب [illegible] بلبل   [illegible]
بحر اجاج [illegible]   له زانکه [illegible]
طایر [illegible]   ثابت [illegible]

[illegible]

قطره‌ای بیش نباشد ای همه دریا و گوهر — از نگاه تو زبانه قطره در دو گوهر بار — از حیرت شاید بیش نگاه تو نگهدار دل — چون تو نخواهی ز نکه از دل اظهار ای

دل هر عضو جدا بیطلبی تا نکرکه — کاش دل از خاک سرم نالهٔ نم باری — از شمایل همه زیبا و خصایل همه خوب — این دو دل از همه بر تو شد و بیدار ای

شوخ دل از نظری بین همه تنها و یکجا — ما بر تو نیست چنان شور و شیون ای — فراق همه زنا برس دل از بس شکایت — مکر زبان خیال دل و دیده کرد و هم

قسم جو که ز تو این همه مشتاق ابد — اه اکر در دلش اید بشر عشاق ابد — شد خوش عربده جو بنیر فکن هجر — کر ندید هم چه او مجمع اخلاق ابد

طاق افتاده برابر ابروی ترا هلال — هر که را زحمت رسد از بستر طاق ابد — جز عتاب تو که جان بیخبر و جان عشاق — زهر قاتل شب که تر یاق ابد

دفتر عشق زهم بجست حجاب اکر — کر ز شیر ازکه شیر است و رای ابد — ای بشکار دل کن دل و دین و جان — بلبه تیر نگاه انداز این دو نرکس

جان بیر تو با چشم نیم ازین تیر کس — زلف حلقه او دل و جان شد خوش بنیر کس — زاد ز هجر و صبر و غم و وصل و مراد و — شهد ز زهر جان کرد اغیار نیم نرکس

جان چنان بیجا نیا جانان که کو تو نیش — زنگ ز ملت جستن از راه نیز نیش — فغان که با همه رشتم ای بیلی تیغ — بر و ز مهر کرد ز یا فلک بهار ابر

ترک جنکجوی من ترک تیر و خنجر کن — **این قطعه را در تاریخ عروسی یکی از اجله بطریق مطایبه گفته** — کشتن از مهر خواهی اینک نگاه دیگر کن

میر نوشیر فوری انکه ز مجمل — هم سعی بلیک مدوم سیر شمله — امد زفنا نجو ز هوا برق بیکجا — فی از زده بالا و بفضا الهیه بسله

در عقد نکو او حریکی با نکه — بعد از سر کا بین سخن و بحث و اوله — نوشاند بهر بیمه شربت و حلوا — پوشاند بهر تشریف نیمی کرند و جامه

چون یا نک قبول امد از او آن همه — کامد بنشان بیر بوجستن زجله — هر کس بحق را ند بیرا و تحقیق — در مجمع از اخبار و اخلاد و جمله

این گفته ای لبیه شد از سید مظلوم — تاریخ شمار سنه شد خرس بشله

حسرت نام شریفش میرزا محمد باقر خلف الصدق جناب عالم فاضل میرزا محمد علی معلم که از فحول فضلا و مدرسین تبریز و اکثر فضلا در خدمت ایشان تلمذ نموده و زیاده از نود سال زندگانی کرده و جناب حسرت علاوه بر کمالات علمیه و عرفانیه در صنعت نقاشی کمال مهارت دارد و شعر را نیکو گوید و خوب شناسد زیاده از پنجاه سال از عمرش گذشته با والدین بعد از شرف شفته در پیچ احکام و شتر این اشعار از دست

در مدح حضرت نواب اشرف والا فرهاد میرزا معتمد الدوله گفته

نا شبان او شد بدره حو کاه عمر — بعزم طوف جهان این عفاب زرین پر

بگلشن از نی ابیار گل چار بر — هر انچه بود زغواص بحر گوهر — بنفشه بوی گل امد هزار انگره کو — دکر بدیدهٔ بوسی و دیدهٔ شبنم

خروش صلصل و بلبل ز شاخ و سرو نمو — نموده کوش فلک را هم نه کو کی — بنفشه چی بر کل نا چه کوه تا سوی — بلاد زبان کند از چه چشم عبهر

بنفشه ز چمن سایه کستر از هر سوی — شد خمیده صید بر کن چو چنبر — بنفشه ه مطرفه انطرف جویبار — حکایت از خط طلعت ساسیمین بر

کر افتخار هم از چار تو بر کس رانده — کنون نظر حمن جا بها بکفته — نسیم غالیه تا شد چنانکه سنبل — هزار نافه چیند ترستین انده

ربسبد بو کبک کلها از نغمه مرغ چمن — برقص سرو سهی او برشیخ اکبر — ولی چون زکل امد بهار کی خشنه — زکر بهار بس اکر فصل دی ظلم اورد

دوباره خواست چو عوام تکر و گله — بر بحر طبع پیر نظم نغز الله — بدست پناه کر نقش خود بجلد امان — کر بی سپهر و نرعی نفت هنر

کز مردمان هنر پیشه را لحظه — شد است ز امثال او جبال و بکه — ز فقر و فاقه نواند نجید بر عیب — بجای باده نواند خورد چند خون جگر

فلک بخلت نظر برسر تبحر جیب — جز که رهان زمعاصی بعرض محشر — بخاطرم اید این دو نظم نا کر — که کس نیفتد در بند رنج ها از دو شیر

مباش غره و لادم حساب فضل کرم — که شاخ فضل و هنر زفیها فرد — بجز سفله یکی از برای تعظیم — بعزت ترد مردم زنا ز برای چون نشتر

هلا اشای که جوی کرم بفرد فضل — تمام خلق جهان را چو شرع پیغمبر — امین و عم شرحم خدا که را که جلال — سر در که تاج بتجلل یکی پای قیصر

خدیو ملک جلالت سپهر مجد و وقار — یگانه معتمد الدوله میر کیوان فر — یگانه کز چو کان فضل کوی هنر — ربوده اوز کف مردمان دانشور

نموده باز و عدالش زتیشه اتصا — بنای ظلم و ستم ابتعاد بیخ و بر — بسرکشان همه کرد انتشار تحقیق — همان که با پیشکار میکند در اخر

پدید چون حو و تیغ او کند جوش — ز خون خصم شفق سا زمین کلد احمر — زنوک نیزه بر فرق چرخ مهر گیا — بروز رزم ز رزم هله اسفیان بکلاشتر

ز عدل و داد کین چاکرش شیروان — زعز مرد سرای کین بنام جم و سنجر — ز چشم زخم بداندیش از فلک دو — خورا فکر او در و اکر سپند و سر مجمر

بچشم همت او کاه بید یکسان است — کنون زر و لالی و تل خاکستر — مگر بساحت لطف تو وارهند — زکینه سفله نوازی چرخ دون پرور

حشمت

حکیم نامش بهمن میرزا محمود خلف الصدق مجموعهٔ کمالات میرزا کوچک وصال است وی پس از جناب میرزا احمد وقار اکبر از سایر برادران بوده در کمالات حظی وافر و نصیبی متکاثر داشته و خط نستعلیق را بغایت خوب می نگاشته و در حکمت طبیعی خصوصاً طب مهارتی تمام و قدرتی ما لا کلام از وی ظهور یافته طبع موزونش بیشتر بطریق حکیم ناصر خسرو علوی راغب و بواسطهٔ حسن خلق همه کس صحبتش را طالب بعد از فوت والد ماجد از شیراز باتفاق برادر اکبر خود میرزا احمد وقار بسیاحت هندوستان و سیاحت آن بلاد رغبت کرده مدت دو سال در بلدهٔ بمبئی متوقف و جناب وقار بنوشتن مثنوی معنوی و جناب حکیم بنگاشتن دیوان خواجه حافظ امر کتب چاپ اشتغال ورزیده و بطبع رسانیده هر دو نسخه کمال امتیاز دارد و سفری دیگر بزیارت ولی نعمت شاهنشاه غازی محمد شاه بطهران رفته مراجعت نموده در سال هزار و دویست و سی و پنج متولد شده و در هزار و دویست و هفتاد و چهار که سی و نه سال از عمرش گذشته بود بمرض وبا بدرود عالم فانی نموده جناب وقار در تاریخ فوتش گفته عاقبت محمود شد کار حکیم در بقعهٔ متبرکهٔ حضرت شاه چراغ در جنب پدر بزرگوارش مدفون گردید این اشعار بلاغت آثار از آنجناب است

در مراتب خلقت انسان فرماید

هر چه زیاده ز خیال تو فزون است   دستخوش رنج و بلای تب عذاب است   زین سر و بالید مر شیر بر آمد   وا ز ازیدان شده در کباب است
خلقش بر صورت خلاق شده و زان   چنبر فرمانش خلق ابر قاب است   راز و معنی ز سمعش امد ار زان   شهر زبان را که جایگاه و عقاب است
خلق کرد او کرد و ببرده ز صنع   زمره ملایک در پیش بزیر رکاب است   بلکه برتر بارگاه حضرت خورشید   از پی سود کیش و رتبت ناب است
هر چه تو بینی ز مار و مور و دد و دم   امر بشر را مطیع در همه باب است   از همه ذات در تن بین که فزون تر   تا بکجا صحو خرد بزیر حجاب است
نزد سرا غاز نامی است ز رحم شد   در فضل و نفس طاهر و ثواب است   چون ز رحم شد خلاص سال بر آید   بستر زبانت و رنج مادر ولادت
نور از این نعم رستند رستم جهان   از پی کسب هنر هیچ کتاب است   رستم چون زین ماجرا بدو رنج   افتد و دانا که انقضای شباب است
وا خر پلپ اجل به هلکه هلاک   روی براه از کاینات کارش تاب است   آنکه حیران بکار خویش بماند   تا بکجا بر کجا چگونه مآب است
در که غم مانده آنچنانکه تبه   زهر نهادش بکار شکر زناکست   ما بخبر باش از فریب زمانه   کاب نماید جهان نور او سراب است
از طلبین نفس زشت کار زمانه   الحمد ما ازین بلیل که کرم غراب است   کوش که بیچاره چون حکیم نمانی   گر اثر نفس شور زنش بیاب است
مانده در افعال زشت خویش گرفتار   چون آن کز کرده مانده در طلب است

در مدیح فرمانفرمای فارس گفته

چون نزد میل کس این کوی خسته قدم   خسرو ان روبه که از عالم تجرد   هر چه دو شب [illegible] فارغ   چون در کرمان بهجبارد فوق مقصد
هر چه حقیقت نزاید [illegible] کالفنا   زانجهان اکبرت کز عالم تجرد   این تن خاکی که مکن تا کجا جان آید   هیچکس نه بر چرخ و بالا [illegible]
جان مجرد کن زهیچ آن [illegible]   جان مجرد جانب خلد [illegible]   هیچ سایش با جان تو انبازی نیست   جز دعای دولت بر بدید [illegible]

نیز در مدیح فرمانفرمای فارس گفته

عید و بهار و مهر و مه میلاد زاده   این است ز آنچه [illegible] ز لسان [illegible]
تا ز بهار و عطش [illegible] بیار عید   کردند [illegible] ز امیر [illegible] کسیل   چون بزم حشر [illegible] چو بهار   عید و بهار امده برخوان [illegible] دلیل
و ندیم فضای بارش بر [illegible] ریحان   او هم ز بدایع گیتی [illegible] قتیل   از لعل و از زبر جد [illegible] عقیق   از عنبر و [illegible] بیل
او هم از شقایق [illegible] لاله   وا هم از بنفشه [illegible] ظلی   از گلستان عماری [illegible]   بستر [illegible] شیراز [illegible]
دلبند [illegible] رخسار   هم دست شاهنشه [illegible] کجل   وا بیضه های [illegible] ز چشم [illegible]   چون روی مهر و ماه [illegible] صیقل
و زلاله [illegible] خوانان [illegible]   استاده [illegible] مرتب [illegible]   تا خاک [illegible] ابر [illegible]   او هم اندا [illegible] افضل [illegible]
از هر سرو مان که [illegible] بر کار   بالا کشیده [illegible] بنهاده [illegible]   او در چهار کوه علمهای [illegible]   از کاخ و از حصار و [illegible]
هم مطرب [illegible] سماع   هم فاخته [illegible] صلصل [illegible]   و [illegible] کشاعر [illegible]   که گفتنان ردیف [illegible]
هم خوش ادا خطیبان [illegible]   خوانند بر امیر [illegible] الاجل   چو جلوگر ستائش اجلال [illegible]   چون نام [illegible]
بدان بلند [illegible] جهان [illegible]   هر چند [illegible]   زیرا [illegible] اسائلی   بازش [illegible] والا [illegible] قلیل
کز کراتش [illegible] عناصر [illegible]   کامد خفیف [illegible]   در مدحش خفیف [illegible]   در خور [illegible]
[illegible] طبع [illegible]   کالای [illegible] قبیل

في الحكمة والموعظة

[illegible] فاتحش   گر زانکه [illegible] بیکو [illegible]   یکتن [illegible] کنج [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]   تا رتبت [illegible]   [illegible] اعیانش
[illegible]   زنهار که [illegible]   کو بخت [illegible]   کو بخت [illegible] کا [illegible]
ان [illegible]   وا [illegible]   نوازه [illegible] شیفته [illegible]   بر بخت دنیا و [illegible]
گر [illegible] برابر [illegible]   در [illegible] نکوان [illegible]   گردا [illegible] مفتضحات [illegible]   در [illegible] نصد [illegible]
تا [illegible] بغیر [illegible]   از [illegible] سالار [illegible]   دانیکه گرفتارت کرده [illegible]   یا آنکه گرفتارت کرده است [illegible]
کردا [illegible]   و [illegible] کو [illegible] نسلی [illegible]   نفس است که [illegible]   گر زانکه [illegible]
بر [illegible] کاسه [illegible]   از سلک [illegible] جلادوش   بس [illegible]   [illegible] از جرب [illegible]
دو بیت کز [illegible]   تو حید [illegible] خوان [illegible]   این [illegible] بو [illegible]   بلکه [illegible] دستی [illegible]
بر [illegible] اکنون [illegible]   هر [illegible] و دست [illegible]   زنهار [illegible] باش [illegible]   از خویش [illegible] کرده [illegible]

چون پیر شوی چاره و درمان چون خویش مشتاق شوی مهر و وفا در خور خویش جان تو یکی گوهر والای گرامیست جلوه ده گنج ز بر فیض عنایش
مشتاق که صانع بکف نفس تو دلند این گوهر والا که نباید بکش از خویش صیاد دل ساده تو نفس شعبد کین جان من ز بیا باید بحق کافیش
جهد ار کار از دست چنین بحث کافیش استوره کن و زنهار که برهانیش هر کس که رهاند از کف او طایر جان لا شک کرو و اگر دو کار دو جهانیش

ای معطی روح و خالق جانم
در مناجات با حضرت باری گفته
اسایش خاطر پریشانم

ای ظاهر هستی و وجود من فانی که تو هم وجود و هم جانم ای آنکه بیاری تو همی جنبد زنگ تو نظم قلب و شریانم
ای آنکه هر انچه جلوه جهدار وصف تو بود بحق امکانم ای آنکه هر انچه بینم خواهم آثار تو یافت بیش حیرانم
ای یاد تو اصل راحت روحم غفلت ز تو عین رنج حرمانم ای دیده من که با تو همی بینم وی سینه من که با تو میخوانم
هم گوش منی که با تو بنیوشم هم هوش منی که با تو میدانم تا کار بجز تو کنم بود دشوار تا با تو فتاده کرده آسانم
ای من همه نیستی و تو هستی من گفته ام ای فغان ز هستی‌ام من گفته ام آن توئی که من گویم زان روی که بحث کولی نادانم
این نیک خودی بخویشتن بستم تا ما بشر رنج کش و حرمانم تو بودی از تو هر چه میر من بود بیهوده تو را چگونه خود خوانم
بر هستی خویش و نیستی من برهان بنما ز رنج برهانم این مایه من برنج شد مایه رحمی کن و وارهان ز خذلانم
چندان بر من زمین بلا آمد کز صد بلیان نکرد شیطانم مگذار مرا بخویش و در کارم ای خالق کرده کار سبحانم
مگذار مرا اگر تو بگذاری بیچاره بکار خود فرو مانم یارب بنگر گذشت کارم را یکباره گرفت چون گریبانم
بنگر که خراب کاری عصیان کرده است چه سان خراب و ویرانم بنگر که شرور نفس چون کرده است در دست شرور غم گروگانم
یارب نظری ز مکرمت و نگه بر حالت خسته پریشانم بنمای و مهربان بحال من آگاه بر آشکار و پنهانم

بر خویش تو بر تو شر اعتنا
در شکایت از دهر غدار گفته
تمکین که چه سر هستی احسانم

تا چند بری برنج درمانم ای دهر که کافر و مسلمانم بنیاد غم اینچنین مه سیلاد رحمی که ز پا فتاده بنیانم
تیران تو ز بلا سرای عمو تا از چه در این سرای زندانم با اژدر غم چو هم هم کردی ای بهر چه حرف من بود عمرانم
در چاه بلا چه دار بیرانت نه بیژنم و نه ماه کنعانم خوان که جمع حسین یک ستردی من تا ز چه رو نه خوش بر انخوانم
فرمان بودیم دیو خویش و آنهم بفضل کو بر سر کس مباد فرمانم صد شکر که هست قرب یزدانم هر گز نبود قرب سلطانم
سال است شده و چار مر ز سال الفتم تا در کف غم بملک طهرانم چونانکه بگور و مور مگذاری در گور غم که لخت سنجوانم
ها تیک بلا چه باز برمن نه اهن فقیر از نه سندانم با دانش و فضل گر تو ازعجی من بعنگر این دو را نجانم

[illegible]

ور خواهیم از تو که تو در رنج هم رنج رسد به هر که امکانم اندر خنم بهفتخوان غم پنداری زاده تریمانم
من پور وصالم و حکیم نام نه رستم و نه پور دستانم باید بد باز بیستی من تا شکل دهر کرده آسانم
زین پس بتو از شکایتی باشد از هفت سپهر و چار ارکانم تا از چه به هم موافقت کردند دادند بچنگ غم گریبانم
در عالم رنج بدم شادان بستند بغم بجهد پیمانم از لوث حدوث جان تن رنجیر کردند چو مرغ بی نفقتا
زنجیر بدم نه قید و نه زندان کردند بقید و بند زندانم از باد و بار دو سرا افکندند در پیش رهی پر از مغیلانم

منصور بهشت به دار
از غزلیات اوست
امید نمانده جز به یزدانم

بی نوای جان ز تن رفته ز بیکسی نه جان ... جان من ... رب دل ز عشق بطلوع نیست کسی ور جعبه که هر کس نکرده طلب
مرد وار کاش پریشانی زلفش شد تا نگویند پریشانی من و سبب هر که در کار از عشقش غم مبتلا شد کو نشد سوی ... از سر که نصیحت میبود
رنج باید برد و بعجز باید کرد در صفت عشق ناید هر که ... شد گر که دارد غم ... سیلان ... عمر دف نی بی مغزی ...
عاشق از هر سو بیش ... جلوه غرق عطش ... آب ... شد هر که کی از شمع جان باید ... تجلی هر که بی پروانه چو پروانه ...
مهر جان با عشق جانان ... هر که جانان را طلبکار است چشم ... کر نبود ... طبع حکیم ازکار ... چشم داری از حجاب ... باید ...
بسکه از چشم تو لخت دل اید برون از خوان لذیذ ... کز ... دل اید برون خط و خال و رخ و زلفت ... که راه بسلامت کی از ... دل اید برون
خواستم جان ببری ... مختصر جانم از شرم ز تن منفعل اید برون عهد بستم که کرد ... بنگویان نهم اگر از زلف تو پیمان گسل اید برون
این عجب بین که ... باز از چشم همچنان پاره دل متصل اید برون بتماشای چمن گر شوی ای سرو چمان از چمن سرو و صنوبر خجل اید برون

خادم از اهالی قریه کازرون فارس است در اوائل حال بملازمت آقا محمد سعید سائل تخلص اشتغال داشته بعد از وی بنای تکلم و قلندری واگذاشته بجوانی قصاب عسکر نام عشق ورزیده و در باب وی خواص و عوام شهر این امر منتشر کردیده تا چنانکه شرح حالش بعرض اعلیحضرت خاقان صاحبقران رسید و او را بحضور اقدس خواند و از منشاء طبع او پرسید بجهت معروض حضرت خاقانی داشت

شاها ز سپاه بخشی من پیداست که از تو بار فقیر خاقان ذم بر جو عسکر را از شیراز بطهران آورد و فرمود و مرحمت

مرحمت و اکرام و انعام شاهانه نمود و روزگاری اسوده بود تا از دار فانی در گذشت این ابیات از اوست

عکس من در جهان دلبران هیچ شاهی در بساط عسکری نیست بر سر کشته خود گو نفس پنجشنبه که هنوزش نفس ... وحی ...
مهران طاهر بر گشته اقبال که از آید رهین ... همی بمیرد جوانمرد ولی هجران ... اطفل بد بیشاه در نظرها کرده تزویر
کرم کرد ... در ... بدبختی ... یارب این منجکا کر ... **خاکی** نام شریفش میرزا محمد امین از مریدان و معتقدان

محمد علی شاه چشتی بوده ریاضتهای شاقه را تحمل نموده بتصفیهٔ نفس پرداخت و از اعادی ... و ملا مهادی ... و شنیده ... چندی در عراقین سیاحت کرده در قلمرو علیشکر چون ازادش کربلا ... دیگر بار به ... از اهله متوقف شد و چندی در تکیهٔ ... خارج شهر صومعه و خانقاه داشته مرد بی ازموده و خلیق ... قناعت و در کمال عجز ... قناعت ... در اواخر عمر بطهران توقف نموده تا بسرای جاودانی شتافت و در مقبرهٔ خارج طهران مدفون گردید ... و از اوست ... این اشعار از اوست

ای دل اگر دمی ز خودی تا خلاص شو ‖ از پای تا بسر همه نور و صفا شو
کفتی که را اختیار کنم ... ‖ هست خلاص گر ز جاه ...
یا بی ز الفقر نسبتهای ... ‖ با سالکان راه صفا آشنا شو

رباعی او راست

چندی پی علم و مذهب ... ‖ یکچند پی کر طالب روی ... شدم
دیدم دل ما ... ‖ برگشتم و عاشق دل خویش شدم

خاکی اسم شریفش میرزا محمد ابراهیم معروف ... در علم قرائت و تجوید و هیئت و نجوم ید طولی و در زهد و عبادت درجهٔ اعلی داشته در حدود دو هزار و دویست و هشتاد و چهار بسرای جاوید شتافته ... این ابیات از اوست

شور محشر افتاده عرب را و عجم را ‖ کز غم نشناسند ز هم لاو نعم را
اندر روز ازل تا ابد از ... ‖ از داغ حسین ... غم را
بر خاک بلا ماه که چو افتاد ... ‖ بحر و بر و کون ... را
... ‖ افکند ز پا سرو گلستان ارم را
زینب ... ‖ کای ... شاه امم را
ناشاد ... ‖ قصاب ... غم را
از آتش سوزان ... ‖ بگرفت ... را
سقای شهیدان ... ‖ ... زدیده ...
بر دوش ... ‖ برداشت ... را
از صف ... ‖ شیر ... صف ... آجم را
شد ... ‖ بیهوده ... را
در راه خدا ... ‖ دستی که ... را
خاکی قلم ناطقه ... ‖ خونبار کند چشم قلم را
زیبد ... ‖ از ... اوج ... اعظم را
علی مصائب ... ‖ جرت علیک ...
ز ناله های جگر سوز ... ‖ رسد باوج ... زبانه ...
ازین مصیبت ... ‖ در آسمان ... السموات
بر ... ‖ وحوش ... الکربات
ز سلسبیل ... ‖ ندامت ...
روان ... ‖ که جسم ...
بود حیات ... ‖ پس از ممات ...
چگونه ... ‖ قتیل ... الکربات
ز نور روی ... ‖ نمود جای ...
ز نان ... ‖ منکشفات ... الظلمات
فلک ... ‖ نمود جای ...
رسا ... ‖ تو ... خضر ...

برصنو ... شاه ... ‖ کز ... زمانی ... ‖ محسن ... غریب ... ‖ شهید ... بیت
ز بار ... ‖ اگر چه هست سلیمان ... ‖ ببار ... ‖ گذشت ماه محرم و صفر ...
حسن که هست ... ‖ دو ... ‖ برای ... ‖ نکار ...
ز آتشی که ... ‖ بجان ... ‖ ز مردمی ... ‖ که پارهٔ جگرش ...
کند وداع ... ‖ دلا ... ‖ بگریه گفت ... ‖ ببا که ...
بکن رعایت زینب ... ‖ گراو ... ‖ تو را ... ‖ ز خط ...
بکربلا ... ‖ بدانکه قاسم و عبد الله ... ‖ بکن ... قاسم ‖ که این ...
چو کنج خاکی ... ‖ مدار ... ‖ شوری ... خضر ‖ ز کاخ ...
... ‖ طفل ... ‖ با ناخن ... ‖ وز ...
در ماتم ... ‖ با ... ‖ بر ... ‖ نا امید ...
هر روز و شب ... ‖ در مجلس عزای ... ‖ صبح ... ‖ اشک شفق ...
گویا ... ‖ کافاق ... ‖ از قاف ... ‖ گویا عزای ...
کف الخضیب ... ‖ گویا ... قاسم ... ‖ پشت سپهر ... ‖ در بر نموده ...
در کربلا ... ‖ افغان ... ‖ ... روان ... ‖ ...
آن زاکی ... ‖ یا رب ... ‖ دست ید اللهی ... ‖ یا رب ...
شاهی که ... ‖ یا رب ... ‖ بر ... ‖ ...
ناداده ... ‖ یا رب ... ‖ بر ... ‖ یا رب ...
بر آن ... فاطمه ‖ کاهی ... ‖ خاکی برای ماتم ... رسول ‖ از ...
بکربلا ز ... ‖ سبین ... ‖ ... ‖ برو ...
هزار و ... ‖ ز سر ... ‖ ز تیر ... ‖ برای ...
فتاده ... ‖ بروی ... ‖ سر ... ‖ تن ...
بجا ... ‖ بنور چشم ... ‖ ز آستین ... ‖ در ...

در ره گوش بی حال تو غرق خون / تر گوشوار گوش تو شد پایمال
ز ضرب سیلی خولی و از طپانچه شمر / کبود بی رخ ایتام و چهره اطفال
بدست کوفی و شامی بی غیرت اسیر / تمام عترت پاک خود از نساء و رجال
بحال او پسر شیر حق و حیدر کجا / که سال و ماه شد بر عزا [illegible]
مصیبت شد بیرون اگر شماره کنم / خلل ز نالم در اجزای سلطنت افکنم
ز افلاک بلند بیرون ز آسمان کنم / پر از ثواب و سیارات و از ستاره کنم
شود ز غصه والد و پاره پاره دلم / اگر که قصه از آن جسم پاره پاره کنم
ذکر به طفل شیرخوار [illegible] / اگر حکایت از آن طفل گاهواره کنم
کسر فکار دل گوشوار عرش برین / اگر روایت آن گوش و گوشواره کنم
تمام خلق و [illegible] / و صد هزار بلا ز تنگیش اشاره کنم
ز آتشی که هم دود و شرار نفس آرم برون / جهان و خلق جهان را پر از شراره کنم
[illegible] / پس از تو جان برادر بگو چه چاره کنم
بنا صوبه طفلان شور و صور اگر / بگو چه جان ز کنار تو من کناره کنم
بگرد کوچه و بازار شهر کوفه و شام / چه شاخسار سنان [illegible] نظاره کنم
[illegible] / من این همه [illegible] خاک مزار پاره کنم
بیا به قتلگاه [illegible] کربلا کریم / بران قد [illegible] کعبه وفا کریم
بر آنکه زخم هزاران [illegible] / تنش [illegible]
بر فکار [illegible] / بران ثواب و سیار [illegible] کریم
بر تشنه کامی سقای با وفای حسین / دو چشم خون ز دو چشمان تر بکا کریم
کهی بقاسم و که شاهزاده عبدالله / دگر با کبر و اصغر جدا جدا کریم
کهی بفاطمه کاهی سکینه نوحه کنیم / کهی بزینب کلثوم بی نوا کریم
برا عروس که [illegible] بحجله / ز خون حنائش بگیسو [illegible] کریم
بران یتیم و اسیر که در غل [illegible] / ز تاب شعله و رنگش چو کهربا کریم
سرش ببالش خشت و تنش [illegible] / [illegible] جگر خون دل دوا کریم
بر آنکه [illegible] لبش [illegible] / ز کینه کرد [illegible] آشنا کریم
بر آنکه نازک [illegible] / [illegible] کریم
برای [illegible] العبا [illegible] خاک / که در صباح و مسا از غم و عنا کریم
مظلوم کربلا [illegible] / شود بجان تو [illegible]
همه صبح و شام و روز و شب [illegible] / چو نی نوا کنم ز غم نینوای تو
[illegible] / بود بجا [illegible]
[illegible] / نام تو [illegible] فرات تو و کربلای تو
که بر سر [illegible] شاه دین / یا بر [illegible] الجفای تو
که بر [illegible] / یا ریگهای [illegible]
کربر بحال اکبر و عباس و اصغر / یا بر عروس [illegible] قاسم [illegible] حنای تو
که بر سر [illegible] / یا خاک [illegible]
کربر [illegible] / یا [illegible]
کربر [illegible] / با شمع [illegible]
ای کاش [illegible] / چون چشم [illegible]
ای کاش [illegible] / هر [illegible] تیر و نیزه [illegible]
ای کاش [illegible] / تا کرد [illegible]
دار و طبع بدیع [illegible] عقبی کجا کند

این چند رباعی اوراست

خاکی [illegible] تو
با مهر حسین [illegible] / چون [illegible]
[illegible] / این [illegible]

هر شیعه

هر شیعه که از غم حسین گریان است / جان دادن دشوار بر او آسان است
با برزخ و دوزخش سروکاری نیست / خندد روزی که دیده‌ها گریان است
یکتا گهری که نام او [illegible] / در [illegible]
در محضر انبیا [illegible] / [illegible]
محبوب قلوب عالمیان است حسین / زینت ده [illegible] حسین
امروز اگر نجات فردا طلبی / میدان [illegible] حسین است

خاوری نام شریفش میرزا فضل الله خلف مرحمت پناه میرزا عبد النبی [illegible] جناب آقا محمد هاشم درویش [illegible] کرد و [illegible] سلسله ذهبیه [illegible] قلوب [illegible] ارشاد [illegible] افاد [illegible] از سادات [illegible] دار العلم شیراز [illegible] در عنفوان شباب خاطر بکسب کمالات [illegible] از علوم [illegible] ادبیه [illegible] بست و بسر انجام [illegible] میرزا شفیع صدر اعظم [illegible] عطارد نظیر [illegible] اعتبار [illegible] صدارت [illegible] مشغول بوده و [illegible] حضرت شاهنشاهی [illegible] واقران [illegible] منصب [illegible] تاریخ [illegible] ذو القرنین [illegible] از تالیفات [illegible] دیوان اشعارش [illegible] پنجاه هزار بیت [illegible] سال هزار و دویست و شصت و [illegible] در شیراز وفات یافت و در [illegible] حضرت شاه چراغ علیه السلام مدفون [illegible]

من قصائده المرغوبة

[illegible]

فروشد جام سر آمد بدو القیه ضیا فلک علی کرد رسم جم گرفت این له رسید این شمل بخشاند فرقه دمید این لاله نعمان

عجب دم کر تو بجنبد ابالدین گرفت این بجشن بضا جهاندار بود نیلوفر اندر چشمه آفتاب کر اکنون چشمه آتش رو آمد

بر آمد پادشاه اختر این بر خط کردم و پادشاه انوری بختار و خبار او نو کرده و دانه در حسام او نو خورشید اندر

سپهر شاه نجف در شرتاج و در زهی تخت و زهی تاج و زهی ملک زد چتر طرب عید چو طاوس هما ای ترک شبا و ریحون کو تر

تو ساقی ز بلبل و منم رند فلح نوش می راحت پیران و منم پیر مخمر له در عید بر تو دارایش ایوان کاشانه مارا تو نیز آرایش و زیور

بر چهره تو ز نیلوفر زلف شب افتاد که کرد بد شب روز بر ابر جانها همه در چنبر زلف تو گرفتار هندو بچه جان تو جهان آشنا

هند و چو جان رسته زلف تو باز با این همه جان هندو زلف تو بوسی لب لعل تو مارا است تمنا کر کبر بکی کوه بر ان حقه

آموز که بخشی از دست شهنشا ای فرق ظلم نیست نور البته کو تیغ و کی خصم دو تو شعله خصم و شمع عزم او چو تیغ

ظلم فلک و عدل ملک شبنم و خورشید کر ملک و فرق فلک خار و کل جمشید اگر این همه آرایش عید در خواب طبیعت شد مشعل

کی این همه رونق خوش بود که جوشنده چو شنبن خوش شده کی این همه آب و رخش تو بحر کا رخشنده چو خورشید و فرزند

نکیر ز تخت جل خورشید که تاج له بار شرکیوان محل فلک ایوان بارکاه باغ او چو کار کاه مانو دست نقاش قضا نقش

لاله راه صحرا بجا ز چهار ارکن شکا بر هوای عشرت بجشن له فاتح ابواب دین فضل شاه اکبر دست با فرخنده نامش

طریقت ملک جاوید شهنشاه چهر سلطان بر سر ملک حقیقت شریعت با طریقت جمع کرد کرد در ملک حقیقت

کال الزوار با جلال سلطنت ولیکن کو شرکی باشند له زفر از دین شد کشور زنهار حمایت نز فلاذ ابدی کار رونق

بدر با نان نان بار و داد عید چو از یکی المرده آمد که بر بوستان له با بوان کاخ دار الکیان تاج زر ولی جو اوری با نار و غرق کوهر

کرده بخاک افلاکی کرجا کر ... و با خو اسان را که او کعبه ... هر کسی کر کر با ید سیاست کند اسا قند برکر بدن

چرخ چو هر پاسبان بکرکه خرد در رفات او حضور کند در حضرت طالکه اسکندر خضر لسا برون از دراز

بود در ... افعان ... که هیچ بحر این بود از کوهر طلعت از وکار عصا ... در این ساعت که ساز

شعله از ... شرار استر ... کیتی از فخر ... له دشت ناد دشت هر ... ملک رمال ...

چهره ... خوشا کرد ... جهره ... مرغ اندر ده ... آتش قفس ...

هر چه ... شادی ... هر جو حرف ... این همه ... این همه از اثر ... شهنشاه زمین

ما اثر فتح و ظفر ... هست با رابت اولیا اقبال ... جیب مشرق و مهر ... دست و بحر کانیست

قفر

نغز با کرده سوال الزکف جودی جز دعا کرده دعا از لب عفوش آمین بروز پیش آخضر ز اطراف زمین دل خلیل در بر شاه آمده از کاف ضعیفان

ان همی لاله بر کس از غم بی نظیری این همی موی زکر چو ویران جبین شرح کردن و مرا و شرح دیدن و مرا

هم از خنجر زال و هم با ساغر جم هم بازو بر زال و هم نام فرنگین ان نو بید که کرفیم در کلبه این نکارد که کشادی بر در قسطنطین

غاضه بر عباس شاه ان فوت سر کرشداز تیغ تو زارش بدو دین دشت در دشت اکر لشکر از طب کوه در کوه اکر حمله از دین

دست بر تیغ چو باد زد ز تفالی روش رز بر چو ابر زد ز ملایک له در بر کلش و از کلک نقشبند نقوش اندر رخ بی صحف انگلیون

کجاست زاهد تا بنکرد که بکلبن دکر فسانه نکویید ز طوبی هوا و خاک الف ز ایست بهار هر برو اوشان چو افلاک

یکی ز قطره شبنم همی بیرد بیکی ز شاخ شقایق همی بکرد مکر ز جرخ فرو ریخت ثابت و بارز خاک بر آمد

کر شد ز ژاله چمن پر کواکب کر شد ز ژاله زمین پر جواهر له در دکر در زمانه ... بلبل اد ... کر ایدار و بوی

همه بر بوده دشو بهر کرد از مرد مر زمانه ... بود عجب اکر ز غلط کار شب اشب همی ... و روز

کبر کر هر دم بتو عیش شود از نور اجل اصل از عیش رستم ستم ساره تن کرده آبای هفت کانه بس کرده

فخر ... بس شکر ابنای ... هستم ز جبل فاطمی و جیش هاشمی لیکن کنون ز کینه دجال ... بی قدر جیش هاشمی و جیل فاطمی

ساقی مجلس یاران فلح ... مطرب محفل بخوان ابن غزل ... له باده زخم کن بر تو تا نکری ... از صنم سامری معجزه موسی

مریم خم حامل عیسی شده ... ساقی تر سانز اد فاله ... کر بید ... خسرو زرین لباس ...

در هوس جام ... مانده ز اسباب ... دست امل کو ... رشته ... پیوست بازوی شوکت

زلف تو بر هما ... زان بود اندر ... حال بکنج لب کرده قناعت این همه ... که بجان

من غزلیاته المطلوبة

هزاران ... بر بید عارف از فرع صحراصل

بکفش جان ... طلبکاران ... له تا کر از در ده ... خاوی ... دید از را

زان نمیکرم کر ... باز ... خارها ... تا مکر ...

زخم کر ... در کر دست طبیب ... له رشته عقل ... پرده بر ...

هر سر عشق ... له نشاید رفت ... له کر بجاست ... کر شوران سبب ...

من نالم کیست ... ایستاد ... کفر از ... سیل ...

تا هم ... آمدو از ... له در فراق ... ایستاد ... کار عاشقی شکل

بیا ای صرصر غم خاک برسر [illegible] — کر برق جلوه کر خرمن خاک کنی [illegible] — لله — دو دلی بود که خون شد [illegible] — ور نه ما را از غم عشق تو رسوا میکند
کل بکلزار و بهار آید تو بلبل زار — آه از ان لحظه کرد و جانب بازار [illegible] — لله — آتش من جانب آتش [illegible] — بر ز دار از تو [illegible]
بهوای سر زلفش دل از سینه [illegible] — ره غلط کرده و در افتاد بجاه [illegible] — لله — همان دستی که بر سر میزند [illegible] — زیر خاک اکنون [illegible]
کرفتار غم عشق و نوا مانی [illegible] — بس جور از بر ره خاطر [illegible] — لله — با آنکه دل از دشمنی جانی [illegible] — همان صاحب خانه [illegible]

خرم اسمش میرزا محمدعلی از اهالی دار العلم شیراز است در اوایل حال از سعادت بخت روی بدار الخلافه طهران نهاده و کوکب طالعش مساعدت نمود بتربیت شاهزاده آزاده نواب صاحبقران میرزا مامور و مراحم خسروی منظور و از تربیت خاقان مغفور طبعش در غزل سرائی سلاستی پیدا کرده هر هفته غزلی تازه موشح بنام نامی همایون بحضور برده و جایزه کرفته خوشنود بازکشته مردی بیآزار و از نیک نهادان بوده دیوان قریب سه هزار بیت جمع نموده این اشعار از اوست

از قصاید اوست

سپیده دم که برافراخت خسرو خاور — بعرصه کاه جهان رایت همایون فر
برون ز حجله شدم با هزار عیش و نشاط — بعزم بزم کسی کو بخواهم [illegible] — پیاله تفرج صحرا بدان آلبرز — بپای قصر رفیعی مرا فتاد کذر
همی چو دیده و دیده بر بسی شاده [illegible] — همی چو دیده و دیده بر [illegible] — یکی بباید چو خورشید [illegible] — یکی براه چو طاوس [illegible]
یکی نشانده بهر شاخ [illegible] — یکی بجا مانده هر جا بکاه [illegible] — کرما او چو شمع [illegible] کجا بود شرف — که هر برج شرف کجا بود [illegible]
ای که دل فرخ رخ ای [illegible] — آغوش [illegible] — لله — ای بهشت نور از [illegible] — و [illegible] کرچه بود حاصل
بار دیدم [illegible] — بلعل [illegible] — بر مرکب [illegible] — در مرکب [illegible]
تو نخل بر و مند [illegible] — زبان [illegible] — لله — [illegible] قصر همایون [illegible] — کر تو بادا [illegible]
هر کجا زخم زخاک کرد هم — هر کجا درد [illegible] زاب [illegible]

از غزلیات اوست

از ناله [illegible] کار [illegible] — یار بی [illegible] — لله — بنکر [illegible] — کر [illegible] تو مانده [illegible]
دو املاک [illegible] — بشکرانه [illegible] — لله — زنیم کوش [illegible] — شکفت [illegible] شیخ [illegible]
سکش [illegible] — کر [illegible] — لله — بلای چو [illegible] — با نوای [illegible]
طفل کر زمین [illegible] — دیده [illegible] — لله — بر سر کوی [illegible] — تا کر [illegible]
زخم دل [illegible] — با کرد [illegible] — لله — شب فراق [illegible] — در [illegible]
مکر [illegible] — کر نظر [illegible] — لله — خم زلفین تو چو کان [illegible] — بچنین کوی [illegible]

کر [illegible]

که نهادل بهر من کرد [illegible] — غایب [illegible]

خرم اسم شریفش میرزا محمود از سادات رفیع الدرجات حرم و شیراز مینو طراز ست بعالی کهر و بسیری طالعش با اکثر کمالات متصف و ارباب کمال عصرش بجلالت قدرش معترف اشعار شیرینش در مذاق جان عاشقان صادق مقبول زبده مصرعش و ابیات رنکینش بکیفیت شور طرب در خاطر دوستان موافق فزوده و شاعری بدین رطب اللسانی و عذب البیانی کمتر ظهور نموده دیوان بلاغت نشانش قریب به هزار بیت بنظر رسیده در سال هزار و [illegible] از سرای فانی بروضه خلد خرامیده در بقعه متبرکه حضرت شاهچراغ مدفون کردید این اشعار فصاحت آثار از دیوانش انتخاب و ثبت در این تذکره [illegible]

در مدح جناب جلالتماب مشیر الملک کفته

از ان لشکر [illegible] — نو در رخ او [illegible]
با ناز [illegible] — کوی [illegible] — مشتاق [illegible] — در دیدن دل [illegible]
امد [illegible] — چو [illegible] — کفتی [illegible] — کاشانه [illegible]
کفتم [illegible] — کفتا [illegible] — کر [illegible] — کر شعبده [illegible]
کفتم چه بود [illegible] — شمشیر [illegible] — کفتم [illegible] — اهسته [illegible]
کفتم کر [illegible] — کفتا [illegible] — کفتم [illegible] — کفتا کر [illegible]
کفتم کر [illegible] — کفت [illegible] — کفتم کر [illegible] — کفتا کر [illegible]
کفتم کر [illegible] — کفت این [illegible] — کفتم [illegible] — کفتا [illegible]
کفتم [illegible] — چون [illegible] — کفت [illegible] — [illegible]
کفتم چه [illegible] — زان [illegible] — کفتم [illegible] — در [illegible]
کالوده [illegible] — کاندر [illegible] — از [illegible] — کر [illegible]
زاقبال [illegible] — کش [illegible] — ای آنکه [illegible] — [illegible]
الحق [illegible] — در کوش [illegible] — ان [illegible] — [illegible]
سیم و زر [illegible] — امد [illegible] — افضال [illegible] — از [illegible]

در فتح قلعه [illegible] و کرفتاری شیخ مذکور

روز شکر [illegible] — وقت [illegible]
[illegible] — کام [illegible] — هی [illegible] — کا [illegible]

ناصر الدین شاه غازی خسرو صاحب قران | انکه بر بخشش غلام و مشتری شد | جز سلیمان کو سزاوار است خاتم سلطنت | بر سر از ره بر کجا جهان بان یزدان شد

هر که از درگاه او بر تافت سر از بندگی | کی تواند مفتون کرد حیال با فضل شد | تو ولی با غیر مذکور نام او الامر | کو جو ابلیس لعین مغرور و رانده شد

یاغی اندر دین بد و یاغی بملک [illegible] | نعم اخری هما نا زاده و الطبع شد | در حدود فارس از ظالم سلطان | وقت رفتن مصدر آشوب و شر [illegible]

معتمد فرهاد شه فرمان روای [illegible] | انکه الحق فارس در فرودین [illegible] | کفت با عزم و تو کاین شیخ [illegible] | بعد از این با بیست [illegible]

احتشام الدوله کامد [illegible] | پس بفرمان پدر بر رفع [illegible] شد | آفتاب طلعت شهزاده [illegible] | او در این کار خرد [illegible] شد

پیشرو عون و دو صد [illegible] | پاکی اندر پیش [illegible] | بود عالی قلعه [illegible] | اندر آن حصن [illegible]

قلعه [illegible] | وز دو کوه [illegible] | این حکایتها اگر کردند [illegible] | در حقیقت [illegible] شد

کار آن [illegible] | آن [illegible] | الغرض [illegible] | وز دو جانب [illegible] شد

کر زا [illegible] | جنگجو [illegible] | گر بحر اندر [illegible] | بارها [illegible] شد

تا بنا کید [illegible] | از نجیب [illegible] | اخر الامر [illegible] | وان [illegible] شد

فرخنده [illegible] آمد | کز بخت او [illegible] سعادت [illegible] آمد

در مدح جناب جلالت مآب میرزا علی محمد خان قوام الملک گفته

گفتم زکجا [illegible] | گفت ناصیه [illegible] آمد | منظور [illegible] | معشوق [illegible] آمد

گفتا [illegible] | گر جایزه [illegible] آمد | سرکار قوام الملک [illegible] | کاندر [illegible]

زاقبال شهنشاه [illegible] | بر قلعه [illegible] آمد | در پیکر [illegible] | با آنکه [illegible] آمد

اینک [illegible] شهنشاه | آن مفسد گمراه [illegible] آمد | گفتم که بتفصیل [illegible] | اینجاست [illegible] آمد

این خبر [illegible] | [illegible] آمد | این خبر [illegible] | [illegible] آمد

این خبر [illegible] | [illegible] آمد | این کوه [illegible] بود | [illegible] آمد

این کوه [illegible] بود | [illegible] آمد | این کوه [illegible] بود که [illegible] | [illegible] آمد

گفتا [illegible] | چندین [illegible] آمد | لیکن [illegible] | [illegible] آمد

پس [illegible] | [illegible] آمد | بر خصم [illegible] | تا باد [illegible] آمد

از خلقت [illegible] | [illegible] آمد | [illegible] | چشم [illegible] آمد

پس [illegible] | چون [illegible] آمد | بر [illegible] | تا [illegible] آمد

شد خصم [illegible] | زان [illegible] آمد | بود [illegible] لیکن | از [illegible] آمد

کوه [illegible] | از [illegible] آمد | [illegible] | بر [illegible] آمد

در مدح جناب تاج العلما حاجی شیخ یحیی امام جمعه گفته

انجمن [illegible] | نطق اهل فضل و دانش [illegible]

انجمن [illegible] | نطق اهل فضل [illegible] | چشمه [illegible] | نطق اهل فضل [illegible]

از [illegible] یحیی [illegible] | نطق اهل فضل و دانش [illegible] | خاصه [illegible] | گر فصاحت [illegible]

[illegible] | جلوه [illegible] | فاضل [illegible] شیخ یحیی [illegible] | در [illegible]

از شرف [illegible] | محفل [illegible] | در [illegible] | مستمع [illegible]

این [illegible] | کشور [illegible] | خلق [illegible] | [illegible]

بسکه [illegible] | عاشق [illegible] | رایش [illegible] | جمع [illegible]

کرد [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

حفظ او [illegible] | هر که [illegible] | از وجودش [illegible] | بر [illegible]

دوش [illegible] | کافضل و اکمل [illegible]

در مدح جناب اجل اکرم میرزا فتحعلیخان صاحب دیوان گفته

صادر [illegible] | [illegible] | عقل [illegible] | [illegible]

هست [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | هر یکی [illegible] | جلوه [illegible] | هر یکی [illegible]

انکه از انواع [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

از [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | هر [illegible] | خاصه [illegible] | [illegible]

جو تیغ را اصلاحی دید بعکوری مطیع فرقه را سلطنت داد و دولت و دیهیم شد ز مهر او بهر فیض و بسط کردار از امیر و این وزیر و از دو سپهر و اجسام
برخلد بو کامکار و دین پرور ملاذ شد سپهر و مسند از وجوه مهر و مهر از شهان و رادی جو کمی ملاذ کرده بنا و زمهان اندر جهان چو صاحب دیوان بر
میرزا فضلعلی آسمان عز و جاه خوش سپرد از مهرکاری با صافی ضمیر افتخار پارسی بل ایران بل خلق جهان بلکه کیسر ارکان عالم بالا و زیر
کاخ از رفعت فلک خورشید ملک سپهر اثر مهر دانش و دهر کش ابر جز بر او لعل عالم کرده حساب بحر کف مبتوانند بو کیفیات هم نشست پاید
بار و جو کلک او در دفع خصم ملک در شمار و کمش بس بولک کرده تدبیر میکند تدبیر او از ملک بشارت زاهرا با کبوتر جز باز و با غزالان بر و شیر
کرده را از شکار پیش ابد مهر ملک عظیم حاش قصد کرد با پیش بهر بهر خطیر قهرش هر که کرد بر سید پیکار کی کر تو اکسیر حاصل کرده دش بسیار آب
دولتش مهر بست دیوان فیض عالی جناب هر دولتش از زر دلیل بود و زر هم زرفروش

در مدح جناب جلالت‌مآب محمدرضا خان بیگلربیگی گفته

سپیده دم صبا از بسط زر کوه‌ها چو پیک پی خجسته دو سوی کهسار نوید عید حمل بر باغ و مرغزارها کرد باز فصل فرودین بهر شهر بر
رسید و باید بهار نوروز کی کارها کسی از این بشارت مهر قدر نشارها
یکی رفیع نامه ترا بر دیگر که بهر چرخ و فرهاری سالکی تر را مرتضی زکوثر او سوی کوثرها بر جنت سطر ابر یکی کرد منشرا
در وصفی خط اطف مرتب مهر ما چو صحف اسامیش نشان اعتبارها
فرح فزاید و عز و کمر نشان نعیم چو وحی منزل از آسمان فرشان کریم بانفع دیو دور و عزیز عظیم چو جسم و جان بسط لطیفه جسیم
بمهر مهر و رحمت و رفیق رحیم بکوش از و سر فرع را کنایه‌کوها
سوی نفوس نامیه و رخطاب را جلی ابا زمان بمارند اباب بار اعلا کرا بشارت و شد بسر شد اهل اعلا سپهر کرد یاد و مهر شاد زمان ساعتها
هلا رسید بوکیم جناکه ترا نو نفاعلا کمان زنو حیلها دهیم ترکی بارها
بباغ و راغ گلستان از این نوید دکتا نمونه مهر و کرم گلشن چو صلان خوشا بکی بجلوه شها بکی بجهر آرشا عبیر بیشتر سر بسر و زبان و بو برافشا
در آتش ار زیاده که چو شد بیا شا بسر این نظاره کرد بیرون لاله زارها
سپهر را بدل شاه بهر کرد بیدار کی بشرف شرف فلک نهاد مهر اوی نمونه اند زرشب بیکد کر بر آبر مبادا شر و کرم و غبار کر آری
زهشت باغ و جار جوز زهرا خوش بر دمنده مرغزارها و زمانه جوی بارها
سحاب باغ و راغ را سپید جلال برق چمن بساط زمردین زبس زبرجد اورنج دمن ز لعل و ان زوش رنگ کوثر درخت نغز میوه ها بر بر فرق آورد
شقیق از رقیق بی بدر داغ بر جمال شوی برآید دو بکارها بکشاها
بشاهدان باغ بین که کشت انجمن زحسن خوب بر شهر نو زانده غم آن بکی ز فعلها بکی زنخل بکی زیاسمن بکی زنسرکی ز یکی دگر بجشم پر فتن

بجنبر

چو غنچه چهره زکس و چهر و سنبل آری
دو باره کوه سکسته و رنگ باغ ز شبنم شد بجوی می نکامیش بر آب رفته شد چو طبع مبکسار می شکوفها شکفته شد کرد فاش از سرود روشنایر فقر شد
بوصف نامه سخن دولت تحریر کرد ولیک انچه گفته شد یکی است از هزارها
خوش آنکه فصل انجمن بکی بکار کرد سرو قامتی زلب طرب باده دار رخ چو صبح و طره چو شام تار داد نخورده می و چشم و زب نحو چهار داد
بر الفت تمام او دولتش قرار دارد فراغتی و فرصتی بود دیار کارها
بگلشنی بگسترد بساط عیش بر دو لب زمهر طرب با کلاه سرخ دو کو بود ز شمع شیخ و محتسب باک و کو بود برهمن خود او نگسته زکان کوثر بر
ببادا باده و مهر صدای غزل و نخجیر بدو دمان درد و غم جلگه شهرها
زگلشنی بگلشنی مهر نخو نخوش نبید نوشید کسی سر طبیعت اطش زکلزخوش نسوی اکر دل الخطا اوش بنوگل و کرشنو ترا از سخن بلبلش
حصار باغ برکند تواند شور و ز بلبلش زعود و رود و چنگ نی خوش صدارها
بهار را خوب الغرض بای رخ و روکش زپا ملت چنگ و ان عود و کوثر کش کرد کند نه فرق در و زار شب نه شام ز سحر کند ز شیخ شهر و محتسب بغرض کر جدا کند
مطیع خویش مهرو را بدید و دم نام زشیخ و دین بر افکند ز راه خویش خارها
مرا بجز از عالم برین و دلیل خود عالم با فصل ای شاعری بجی ابو ظالم مطبع کی بجیره را غم نفس کرده اما بلیم ولی جو مادح بکی جبین امیر عادلم
کدر و زر شجاعان دو او عالی شامخ نشاید انکه زین هم بلدیث قبل کارها
امیر راد نامور امین خسرو عجم خجسته نام نامیش محمد ز خطا هم لقب جو بیکلر بکی ز پادشاه جهان عجم ستوده اش جو نام هم شعار و شیوه شیم

در مدح حضرت اشرف والا معتمد الدوله فرهاد میرزا گفته

بشد سپهر نشاندر بر مهر خجسته کرد آب رفته از روی کوه و مهر ابراز نقاب خلوص چو ترو در بان افتاده اند باب بکر سپیل از بر زبان زرافشان حضرت آب
رخش از باد بخشش اندرار آب بشر هم مهر و خاشر در کی آسمان کجا آب
بر سر کن بر است نات خطا کان کوهی فلک بیز باد از ماه زنخم ابر بر غنچه‌ها شد فلک مرد مان از مهد و زهفت پرده و سر ملک از پی اثر کرا چو تر بکل خار رده رسک
خواهد از سر در کی را به تر برای نی تا ابر اندر زمان را بهو هست اثر دهی تمامی
از هوا صوار هر در نیز ضیاء همی چرخ هر جان از رخشنا پیرشد بکجامی چوب نکرد بر ثمر و پیشتر د سیاهی بیضه ز ان را شاید کاشته بوی کامی
بیضه را هم جید دانش خصم یبر بر و همی ای عجب آن بیضه اثر آن و شایداتها
برف کیش را که کن کرد شکار هم بسیل کوه و هامون کوه بر بر بار جو بر ترسیل مرد و زنان را هم بجا بر جایه هر بیل کشته روی عابد و عاشقی بر بحر سیل

خلق را اندر شد امد بوی ... [illegible]

باد اندر بوی نخستین کرد از کمن | نوجوانان چمن را زر ز ازهر کمن | صرصر دی ... [illegible] | سر دیر با جان زر ... [illegible]

ابر بهمن حالیا ... [illegible] | تا چه ... [illegible]

ابر بر روی هوا ... [illegible] | همچو ... [illegible] | ورد ... [illegible] | انچنان ... [illegible]

بر کمان ابروانش ... [illegible] | بر ... [illegible]

نور مبارد ... [illegible] | کر کشاید ... [illegible] | بر کها از شوشهای سیم کنج ... [illegible] | شیخ و شاب ... [illegible]

باده باید ... [illegible] | خیز ای ساقی ... [illegible]

باده در فصل چنین ... [illegible] | آتش کانون ... [illegible] | نکار ... [illegible] | صد ... [illegible]

بلبل ... [illegible] | در فر ... [illegible]

ساقیا ... [illegible] | جان ... [illegible] | ابر ... [illegible] | بشنو ... [illegible]

دسیلم ... [illegible] | چون ... [illegible]

معتمد ... [illegible] | داور ... [illegible] | تیغ ... [illegible] | ... [illegible]

ذو العلا ... و الفضائل ... [illegible] | ... [illegible]

مستزاد در مدح کریم الثانی ... [illegible]

روز ... [illegible] | بر ... [illegible] | سال ... [illegible] | کر ... [illegible]

کر ... [illegible] | دیده ... [illegible] | خوش ... [illegible] | لیکن اظهار ... [illegible]

از زبان ... [illegible] | نامها ... [illegible] | باشد ... [illegible] | در ادای نظم ... [illegible]

بود ... [illegible] | ملک و مال ... [illegible] | خانه ... [illegible] | ... [illegible]

سیم ... [illegible] | هر کجا ... [illegible] | کر ... [illegible] | تیر ... [illegible]

لیلت ... [illegible] | بر خلاف ... [illegible] | از ... [illegible] | مسکن ... [illegible]

میوان ... [illegible] | شاهد ... [illegible] | بو العجب ... [illegible] | کاستر ... [illegible]

همچو ... [illegible] | بر ... [illegible] | با چون ... [illegible] | دادم ... [illegible]

یا ... [illegible] | داده ... [illegible] | با ... [illegible] | در ... [illegible]

در تاریخ عروسی یکی از اجله بطریق مطایبه گفته

میرزا ... [illegible] | ... [illegible] | امد ... [illegible]

میر ... [illegible] | بل ... [illegible] | از ... [illegible] | غول ... [illegible]

در عقد ... [illegible] | زانکو ... [illegible] | او ... [illegible] | چندانکه ... [illegible]

هر که ... [illegible] | تا ... [illegible] | بر فوق ... [illegible] | از بخت ... [illegible]

ان ... [illegible] | ان قلعه ... [illegible] | از ... [illegible] | آگاه ... [illegible]

با این همه ... [illegible] | عیش ... [illegible] | اندر ... [illegible] | رو ... [illegible]

ان ... [illegible] | ... [illegible] | تاریخ ... [illegible] | افتاد ... [illegible]

کر ... [illegible] | هان ... [illegible]

من غزلیات الرائقة

عقل ... [illegible] | شاد ... [illegible] | کامکار ... [illegible] | بیم جان ... [illegible]

کنج ... [illegible] | ... [illegible] | ... [illegible] | بیشتر ... [illegible]

... [illegible]

انکه در جلوه جو او مه رخی با ناز نیست

خود درخش نثار تو بلبل باز نیست

[illegible]

میزند راه خرد نرگس مستانه تو — تو بیرا میشکند گردش پیمانه تو — بسته کردید در آتشکده و دیر و حرم — گر گشایند صباحی در میخانه تو
قصه‌ای بسکه شنیدیم ز مرگ عجبا — نشنیدیم ز شیرین‌تر افسانه تو — حبذا بخت بلندی که بدان زلف سیاه — هیچکس راز نرسد سر بجز شانه تو
گر بهم مه رخ خوبان بجهان جمع شوند — تو رخ شمعی و خوبان همه پروانه تو — عاج کردید بکین بند گره کردن گوش — باج از لؤلؤ تر بستاند دردانه تو
خرما همت پروانه شنیدی در عشق — تا درین ره چه کند همت مردانه تو — له — تعالی الله ازین موی و رویت — بهشت شد از روی و مشک [illegible]
ز رویت بوی آن از رخ تو شرم — که گیرد کمان هم رنگ و [illegible] — دل از مهر تو جان زاهد و [illegible] — گر تو [illegible] کرده پهلو
بجانت که ترا با کسی — سر ما نیست تا این غیر زانو — وضو شد تا شد از جان شستن — نماز اندر خم محراب ابرو
بکرده زاهد و ساز [illegible] — نشستن زاده [illegible] — سر زلف او و یزت معلق — بموی کرده صد دل را [illegible]
تو جانها را بلا هستی و [illegible] — بدنبالت یکی رند بلاجو — له — عارض [illegible] طره شکفام — [illegible]
لعل و چشم و دلکش [illegible] — طوطی [illegible] — شام فراق [illegible] — از دل و چشم [illegible]
[illegible] — زانکه حال عاشقان [illegible] — کفتمش [illegible] باج [illegible] — [illegible]
خرم [illegible] — زاده [illegible] — له — [illegible] — کر [illegible]
از قامت و گیسو و خم ابرو [illegible] — تیر است [illegible] — کفتم [illegible] — هر سو [illegible]
فرخنده [illegible] — با ماه رخ دوست [illegible] — کی دست دهد [illegible] وصال — مجموع نگشت [illegible]
در خلد [illegible] — هست از [illegible] — صد گنج روان [illegible] — جو [illegible]
تا کرد دل [illegible] زلف تو مسکن — جفا کرد [illegible] — گر عمر [illegible] — بی روی تو [illegible]

خرم اسمش میرزا ابوالحسن در بدو حال اشتغال بحاصل [illegible] داشت نظر بموزونیت طبع بنای شاعری را گذاشت و [illegible] در سنه هزار و سیصد و هفت بعزم زیارت عتبات عالیات از شیراز [illegible] سیار کرد [illegible] اشعار [illegible] سرزمین بطبع رسانید این چند شعر از او ثبت شد

بعد مردن باد اگر خاکم برد در کوی [illegible] — زنده میگردد [illegible]
جان و سر [illegible] — انتظار [illegible] — له — همچو پروانه [illegible] — اکنون [illegible] عشق تو [illegible]
بار [illegible] — بر رخ [illegible] نگار [illegible] — له — [illegible] — دلبر [illegible] کار
کشته شمشیر عشق [illegible] — عشق [illegible] — له — جان [illegible] — این خانه عشق [illegible]
گفتم [illegible] — گفتا [illegible] — له — گفتم [illegible] — گفتا [illegible]

گفته

گفتم کرد [illegible] عشق [illegible] — گفت [illegible] جان [illegible] — گفتم [illegible] — گفتا [illegible]

خضر بیگ [illegible] از [illegible] قصبه [illegible] از شعرای [illegible] فارس بوده در [illegible] هزار [illegible] این چند شعر از اوست

تا زنت [illegible] — با [illegible] — له — تا [illegible] — چو [illegible]
[illegible] — [illegible] — له — [illegible] — ترسم از عشق [illegible]

خلف [illegible] نامی و اسم سامیش میرزا سلیمانخان [illegible] حضرت اشرف ارفع اسعد افخم شاهنشاه‌زاده اعظم ظل السلطان دام اقباله [illegible] و عمل اعتماد و اعتماد [illegible] بمناصب [illegible] سرافراز کرده [illegible] دار السلطنه اصفهان [illegible] نایب الحکومه [illegible] رکن الملکی [illegible] اصل شریفش از سلسله [illegible] طائفه [illegible] سلطنت صفویه [illegible] عنایات جمیله شامل [illegible] و متون تواریخ [illegible] وجنابش [illegible] در فن انشا و خط و ربط و حسن سلوک [illegible] و [illegible] در تحصیل [illegible] کمالات [illegible] مطبوع [illegible] اهل فارس [illegible] اشعار [illegible]

مسمط در مدح سید اولیا و سند اصفیا امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام

تا بان ماه و [illegible] نظر — [illegible]
تا [illegible] — [illegible] نخواهم شکر
نقلی از آن دو لب [illegible]

روی [illegible] — چهر [illegible] — لعل [illegible] — تابان [illegible]
کی [illegible] ماه کی [illegible]

انکه [illegible] — هر کجا [illegible] — [illegible] — [illegible]
روی زیبای کس [illegible] نظر

روز و شب [illegible] — سال و مه [illegible] عشق [illegible] — [illegible] — [illegible]
[illegible] غمکسار دگر

تا [illegible] — [illegible] — [illegible] — از [illegible]
عشق [illegible] جهان [illegible]

ملک عشقم چو هست ملکی گو مباش دولت وصل تو هست ولایتی گو مباش چون سلیمان منم حشمتی گو مباش منعمم با فقر نعمتی گو مباش

اشک سیمین مرا خوشتر از گنج زر

عشق ما سرنوشت از ازل شد مرا مهر ما در جهان حاصل شد مرا زهر هجران بکام چو عسل شد مرا مشکلات هر که بود حل شد مرا

پس چه پویم بطرق دیگر جویم خبر

هر زمان رو بکار بی وفائی کند هر دم آن یار کار ما روائی کند هر کرا آن شوخ از من جدائی کند رهبر عشق او رهنمائی کند

حبذا رهنما مرحبا راهبر

رهبر عشق کیست پیشوای رسل مصطفی آنکه هست مقتدای رسل سرور کاینات رهنمای رسل آنکه در کوی اوست التجای رسل

تا شود شان شفیع در بر داور

مظهر کبریا سرور انبیا معنی طاها و مفخر انبیا قائد اصفیا رهبر انبیا خواجه اولیا مهتر انبیا

قهرمان قضا حکمران قدر

ای که مقصود خدا از دو عالم توئی ای که بر انبیا جمله خاتم توئی ای که خود معنی اسم اعظم توئی ای که بکر بدیع نسل آدم توئی

از تو فرزند یافت این شرف بو البشر

ای که لولاک را خود لسان تو گفت نام پیغمبران از لسان تو گفت حق بحق آنچه گفت از زبان تو گفت ایزد بی مثال داستان تو گفت

در کتاب مبین هرچه از خشک و تر

ای که عرش خدا است صدر اجلال تو جز بامر خدا نیست افعال تو عذر آدم قبول شد ز اقبال تو صد هزاران درود بر تو و آل تو

تا بود در حساب تا بروز شمر

خاصه سلطان دین شیر یزدان علی سرور اولیا سبحان علی فارس لافتی روز میدان علی قامع رسم کفر اصل ایمان علی

فاعل نفع و خیر دافع ضر و شر

نیست جز مهر تو دوران خلف نیست جز نام تو بر زبان خلف نیست جز مدح تو در بیان خلف بر تو جان تو باد جان خلف

این مسمط را در مدح حضرت صاحب تا ز چرخ است نام تا ز دهر است اثر الامر عجل الله فرجه فرمود

ساقیا اندر قدح آتش بر فکن تیشه از می بیا ریشه غم بکن مطربا نغمه و بخوان نوا ساز کن در حجاز از عراق شو نوائی بزن

تا که شیرین کند شوران کار من

روز نوروز شد طرب افزون بریز از شراب کهن جام مملو بریز رشک جمشید بخش بی غم خسرو بریز بی کم و کاست بیار بیاران و گو بریز

در ده و رنج خمار از خماری شکن

دختر تاک را پرده از رخ بگیر فصل اردی بهشت ساغر از رخ بگیر از رخ دلستان فال فرخ بگیر بوسه از لعل آن شوخ خلخ بگیر

که بطرف دمن گرد بعضی چمن

نوبهار است جز ساغر می میار هر دم از دفع خمار می پیاپی بیار با نوای دف و بربط و نی بیار در گلستان شراب همچو خون حیات

رطل پر کن نه جام از خم بیار و رند من

ما و من نی بزن تا مغنی شاد شد نرگس من می بیاد دو مستان شد گلستان از صفا باغ رضوان شد مل بجوش آمد و گل فراوان شد

مل بجو گل ببو می بخور نی بزن

چند در هجر و خواب سوی بستان درا گشت شد چون بهشت از نسیم بستان درا طفل نازان بهر لعب از دبستان درا ای گل باغ حسن در گلستان درا

همچو گل چاک کن از طرب پیرهن

کوه و دشت و دمن پر ز نسرین نگر باغ و راغ و چمن غیرت چین نگر در گلستان گل و سرو و نسرین نگر بر رخ دلستان زلف پر چین نگر

حلقه و دام و خم پیچ و تاب و شکن

جا شد و گنبد جان مرا چاک کن از نقوش هوس لوح دل پاک کن جسم خاکی بنه میل افلاک کن از دو چشم یقین وحدت ادراک کن

زانکه دل را زدا زنگ تشکیک و ظن

چند حسرت برم بر غصه تا کی خورم باده خرم و کنیم اندوه کی خورم بر کرد در باغ و راغ روز و شب می خورم در فصل بهار تا بغم دی خورم

نه بگو شیوه ما نه سرا شیوه من

از می معرفت یکدو ساغر کشیم رخت هستی ز ملک دل بکر کشیم ما و من را ز عشق خط بسر کشیم جیب و طاعون نقش پر سر کشیم

بگذریم از صنم دل کنیم از وثن

خیز تا بر جهان پشت پائی زنیم دست بر دامن شاه رائی زنیم حلقه بر در آشنائی زنیم دوستان را بعشق خوش صلائی زنیم

وارهیم از غم و درد و رنج و محن

بر کرد در کوی دوست خویش را با کشیم از غم رهیم سوی خان کشیم نه بکفر اعتنا نه بایمان کشیم جای بر پشت باد چون سلیمان کشیم

چند باشیم اسیر در کف اهرمن

خوشتر از عشق یار در جهان کار نیست — بهتر از ذکر دوست اندر او کار نیست — اشرف از شعر مدح هیچ گفتار نیست — احسن از مدح شاه اندر اشعار نیست

خاصه ایام عید ویژه در انجمن

فرخ ای دوستان عید شعبان رسید — جان بقربان کنید زانکه جانان رسید — خرمی تازه شد غم بپایان رسید — بهر ابطال سحر پور عمران رسید

شخص اسلام را روح شد در بدن

مرغ طبعم دگر از شعف پر گرفت — شاخه فکرم از سخن بر گرفت — شکر لله جهان شادی از سر گرفت — روزگار کهن تازه زیور گرفت

از شهنشاه دین حجة بن الحسن

نور مهدی جهان چون منور کند — خاک عنبر شود سنگ گوهر کند — قاف تا قاف را شاد و اذفر کند — خصم دجال فعل خاک بر سر کند

گر جسد بر تنش پوست گردد کفن

آنکه این نسبت بهر هست او را رواست — آسمان و زمین والی و مسند اوست — اختیار جهان جمله در دست اوست — ماسوی الله تمام زیر دست اوست

اوست دایم وجود اوست ما بر فطن

ای که عالم تمام غرق احسان تست — فرش خورشید چرخ تالی ایوان تست — بلکه بخت آنکه او اندر ایوان تست — کل ما اتقی خاص مهمان تست

بذل الحبات نزل سلوی و من

موجد سر دهر ابجد موجودات — شاهد بهر دهر هر چه مشهود ذات — مطلب از والذین چو نبود ذات — ظاهر امر از کرد این مقصود ذات

خالق بی نیاز قادر ذو المنن

عالم از مولدت زینتی تازه یافت — دهر از معدلت قدر و اندازه یافت — عرش از رفعت اسم و آوازه یافت — دفتر معرفت از تو شیرازه یافت

نور روی تو شد شمع این نه لگن

ایزد ایجاد خلق از برای تو کرد — امر و نهی قضا در رضای تو کرد — در فلک جا مسیح با ولای تو کرد — ابتدا انبیا در ثنای تو کرد

چون بگهواره شد طفل لب زا لبن

خطبه سروری تا بنام تو شد — منتظم روزگار از نظام تو شد — قایم این دین حق از قیام تو شد — در زمین و زمان لطف عام تو شد

واسطه شیخ و شاب رابطه مرد و زن

ای بهشت برین طرفی از کوی تو — کوثر و سلسبیل آب کف از جوی تو — مشک و عنبر خجل از دو گیسوی تو — نور خورشید و ماه عکسی از روی تو

از تو روشن زمین و ز تو خرم زمن

هادی

هادی راه حق از رهی حق توئی — حق بگویم بحق حق مطلق توئی — هم موفق توئی هم موفق توئی — دین اسلام را فخر و رونق توئی

از تو محکم کتاب و ز تو متقن سنن

تا که از مهر تو شد قوی پشت من — شد نگین ظفر اندر انگشت من — کردن خصم را اشک در مشت من — گر شود خصم تو چون قاصد کشت من

کی خورد شهباز غم ز کید زغن

شد سفینه نجات گوهر اثنی عشر خلف — در سفینه نجات همان بحر شرف — از ولایش مکن دست کوته خلف — سال و صد روز و شب کار وی کیمیا خلف

مدح آن شاه را گو بسر و علن

تا نوا الحق و بخت همعنان کنند — خلق در سایه ات کامرانی کنند — شیعه در عید تو شادمانی کنند — در جهیم و جنان جاودانی کنند

دشمنانت مکان دوستانت وطن

خرسند نامش میرزا علی محمد ولد ارجمند میرزا محمد متخلص بحجر است که حال و مقالش گذشت شاعریست دانشور و از علم عروض و قافیه با خبر صحبتش ارباب کمال را مطلوب و افعالش پسندیده اخلاقش مرغوب چندیست که ترک وطن نموده و دار الخلافه طهران را مسکن فرموده اشعار عاشقانه بسیار از طبع موزونش سر زده لیکن سوای این رباعی که در نظر از اشعار ایشان ثبت است

دلدار جدا چو از من بیدل شد — یکباره مرا دو صد غم حاصل شد — یکجا غم یار و یک طرف محنت فرق — ای مرگ بیا که زندگی مشکل شد

خورسند اسمش میرزا اسمعیل اصلش از قصبه کازرون و مولدش شیراز و والدش از علمای آن دیار در سنه هزار و دویست و پنجاه و نه بدار الخلافه طهران رفته و در حضرت قطب السلاطین محمد شاه غازی نور الله مرقده بشهادت خوانی مجلس آنجناب و بخدمت نواب شاهزاده عباس میرزا مخصوص و منصوب گشته و در آغاز دولت ابد مدت شاهنشاه عصر ابو الفتح و النصر سلطان ناصر الدین شاه خلد الله ملکه بحکم جناب میرزا تقی خان امیر نظام بوقایع نگاری ولایت کرمان مأمور گشته و چندی از جانب جناب میرزا محمد حسین صدر دیوان بدار السلطنه اصفهان رفته نایب معزی الیه در امور وظایف و مستمریات علما و سادات شده شخصی قابل با علو همت و استغنا طبع و صاحب خط و ربط و در علم موسیقی با حظ وافی و نصیب کافی بوده این اشعار از ایشان ثبت در این تذکره گردید

از قصائد اوست

ای زلف چلیپا بسر خور زده خرگاه — دارد دل از هجر تو پیوسته در آزار

زلفین تو چون تیره شب و روی تو خورشید — این طره که چون در شب گشته رها باد — سر زلف تو هم ابر بروی قمر افتد — یا بر صفحه گل عنبر زاغ افتد

نالم ز سر زلف تو از هجر رخ ای بت — هر دم ز غم طره تو شیخ و شاب — کند رسنی با فغ ضحاک غلطاند — وی باز پیچید به دم همچو افعی

کرت بحجر و دمی بگویم بخشیست — کز خورشید بود بیان مشکین طایفه — بر روی آتشین خط این نور لکان — نکو نه اونکه کرد بت مکر اهل

[illegible]

از غزلیات اوست

[illegible]

رباعی اوراست

[illegible]

داعی مونس العارفین و زین الواصلین سید نظام الدین محمود واعظ الملقب بداعی الی الله معروف بشاه داعی الله ارشادش حسینی و سلسله نسبش بنوزده واسطه بزید بن علی علیه السلام منتهی میگردد از افاضل علما و حکما و صاحب مقامات و کرامات بوده صحبت کثیر از مشایخ را دیده و بترغیب شیخ ابو اسحق بهرامی بکرمان رفته و ارادت بجناب شاه نعمت الله آورده و از اکابر خلفای او گردیده عربیا و فارسیا نظما و نثرا تالیفات و تصنیفات بسیار پرداخته از جمله آنها شرح گلشن راز موسوم بنسایم گلشن شرح مثنوی مولوی که بخواهش سید ابو الوفاء مرید خود کرده قبرش در خارج شیراز است نگاشته رساله خیر الزاد عربیا و فارسیا کتاب محاضر السیر فی احوال الخیر نظما و نثرا رساله بیان اعیان فی الحقائق رساله جواهر المکنونه شرح رباعیات سعد الدین حموی رساله نظام و سراج رسائل سی و چهار رساله ثمرة الحبیب عربیا رساله طب روح عربیا رساله مرآة الوجود فارسیا رساله چهار مطلب رساله الفوائد فی فضل العقائد رساله ترجمة الاخبار العلویه انوار الکشف معرفة النفس تلویحات الحرمیه سلوة القلوب مراشد الزهور لطائف راه روشن کلمات باقیه رساله

کبلیه

کبلیه دیباچه جمال و کمال غرر الوجود المطلق ترجمه رساله محی الدین رساله فی معنی الجبر تحفة المشتاق کشف المراتب رساله طراز الابرار رساله رضائیه رساله الولایه کلیات دیوانش پنجاه و هزار بیت غزلیاتش سه دیوان است قدسیات و واردات صادرات شش مثنوی دارد که اسامی آنها اینست گوید بدین تفصیل مثنوی مشاهد مثنوی گنج روان مثنوی چهل صباح مثنوی چهار چمن مثنوی چشمه زندگانی مثنوی عشق نامه مدت عمر آنجناب از پنجاه و هفت سال بوده در سنه هشتصد و شصت و هفت داعی حق را لبیک اجابت گفته مقبره آنجناب در خارج شیراز زیارتگاه اهل راز و بسیار نزهت است این اشعار از آن بزرگوار است

از قصائد اوست

[illegible]

از غزلیات اوست

[illegible]

از مثنوی موسوم به مشاهد

[illegible]

عشق طلب کن که بجائی رسی / ور قدم او بنوائی رسی — سر به سلطنت فقر پیچ / تا نخری ملک سلیمان بهیچ

نیست تجرد صفت آب و گل / هست تجرد صفت جان و دل — وسوسه را نام تجرد مکن / فقر فقیر را نام تجرد مکن

مرد شود هر که بمردی رسید / ای خنک آن دل که بدردی رسید — لذت مردان روش و کوشش است / لذت مرد از خوشی درویش است

هر که ندارد دل او این مذاق / گر همه جان است که هذا فراق — ذوق ندارد مکن این جرعه نوش / شوق ندارد مکن این نغمه گوش

چند بپوشیم بگل آفتاب / چند بنوشیم بمحفل شراب — پردهٔ پندار بباید درید / تا شود احوال قیامت پدید

هر که شناسای خود و دوست نیست / خاک بفرقش که بجز پوست نیست — بر طبقات در پرده شناخت / ای خنک آن دل که بیکجا شناخت

ای که ندانی که چها در تو است / جملهٔ اوصاف خدا در تو است — داغ من از دست نگارین است / تا الم من ز نهیب یار من است

هر که دم از وحدت و توحید زد / کی قدم اندر ره تقلید زد — هیچ شکی نیست که در عین آب / هست یکی قطره و موج و حباب

راه یکی رهرو و منزل یکی / خانه یکی دوست یکی دل یکی

از مثنوی موسوم به گنج روان

چو صنعش نشاید کماهی شناخت / کسی باید کمال الهی شناخت — اگر موج دریا بود صد هزار / تو مجموع یک آب دریا شمار

زبان آفتابست این روشنی / ز ذره نزیبد فضولی دمی — خلاف زمین نیست چون کوی تو / و گر نه همانست معنی که بود

اگر در نعیمش صفات قدیم / مخالف نباید بود ای سلیم — علی الحق نکو کن که این عیب نیست / چرا کان همه غیر ذات عیب نیست

بعینه عین ذاتست جمع صفات / تعین همه اعتبارات ذات — ز نفی صفات این نظر منبر / باثبات آن کنه بشر مختصر

که ذات و صفات و تعین کجاست / اگر در خیال این نه توشکیست — همه نامها همه هستی است او / و زاینجا که هستی است خود نیست نام

طلسمیست گیتی ز حق قادم / ور او خلق عالم رسیده و بیم — اگر راستی خواهی از بود در شال / همه وهم پندار و خواب و خیال

نوارد نظر دار و از عرب / ندارد در پیوست زمانی شکیب — بتو بستهٔ این جان جانان فریب / گر آن است آنکه نو بنی در نظر

بلطف و بقهر و بناز و نیاز / بر عنا نمود بمه کرده است ناز — همه عمر اگر شد مقامات قید / مقامی که کی تواز کرد صید

بجمعیت آنکس رسید از تمام / که بگذشت از هر یک و السلام

از مثنوی چهل صباح

آنکس که سرشت آب و گل کرد / گل را بچهل صباح دل کرد — دل آینهٔ ظهور خود ساخت / دل مظهر ذات نور خود ساخت

مستند ز بادهٔ الهی / مست و هشیار هر که خواهی — گر بسته و گر گشاده دارند / از حضرت او نصیب دارند

ای سالک ره چه خفته برخیز / گر مرد رهی بره درآویز — از آنکه خیال خود و خواب است / زین ره که خیال در حجاب است

تا کی ز خیال پیچ در پیچ / کاخر که نکو کنی بود هیچ — صوفی و حکیم را رها کن / روی دل خویش در خدا کن

کرد

گر راه خدای می نوردی / یکبار طریق نو هرزه گردی — عزلت چه بود گذشتن از غیر / کردن بدرون خویشتن سیر

گر خواهی سیر عالم دل / از عالم خلق دیده بگسل — مباش همیشه حاضر کار / تا خود چه رسد ز حضرت یار

گر همت تو بلند باشد / رفتار تو ارجمند باشد — هر کو نگذشت از منازل / بر وی ننهند نام کامل

خاموشی را بسی خواص است / خاموش نشین و بی خلاص است — ترک آن باشد که وا گذاری / بیرون و درون هر آنچه داری

تا چند بود رهی نباشی / آن به که بود رهی نباشی — از قدرت آدمی چه خیزد / کو از همه چیز بی گریزد

معنی فنا بگویمت من / از هستی و نیستی گذشتن — از کهنه و من نبودن آنجا / جز نقش بدن نبودن آنجا

بی ذات و صفات و فعل و آثار / بی وهم و خیال و فکر و پندار

از مثنوی موسوم بچهار چمن

فطرت تو در چه خوش شجری / نظر ز بیت چه خوش نظری — کو ملک ازغم بشر بچه جوز / کاین فعالیست بوستان فروز

این وجود حقیقتست و دال / بر یکی عین نزد اهل کمال — خواهیش خوان حقیقت و اسم / خواهیش هستی بخود قائم

گرچه ذات از صفات ممتاز است / دیدهٔ دل بهر یکی باز است — هر دو هستند و هست نیست دوتا / دور ها کن که خود یکیست خدا

هست یک عین و در همه اطوار / متجلی بصد هزار آثار — وین از آنها همه بر عین ما بین / در حقایق بگو جدا و عین

شاه این شان حقیقت کل / خواه در خارج و خواهی کل — راستی هستی تصور شو / میکند خلق را ز حق بگریو

همه اصحاب در حجاب بخودند / عاشقان از خیال در خوابند — یاد حق میکنند و غافل از او / خود چه خواهند بر محاصل او

هر یکی را است پردهٔ در پیش / بکمالی شمرده پردهٔ خویش — وانکه از مکر مجرای و در ده / تا ندارد برو کسی پرده

ندارد شبهه چه هشیار و چه مست / که فرق لوافع نشان از هستی هست

از مثنوی چشمهٔ زندگانی

پر از وحدت او جز یکی نیست / مرا باری درین معنی شکی نیست — چو وحدت ذات نوبانی صفاتش / که هر لیس نیست الا عین ذاتش

صفات او بوصف اندر نیاید / ز بیش چشم مردم پرده بردار — که بنگو بید که هست اینجا حجابی / نمی بینم حجاب از هیچ بابی

نبود هست و نبود باشد او بود / جهان نقشی است کو از نور نمود — محال است نقش آنکه از تو / بظاهر گرچه پیدایش ز ود

چیست عین عشق عین هر چه هست / عین هستی عین بالا عین پست

از مثنوی عشق نامه

ای همه فعل و صفات و ذات تو / ظاهر از هر مظهری آیات تو — عشق مستغنی است از تشبیه ما / برتر از تشبیه و از تنزیه ما

مطلق از اطلاق و از توحیدها / فارغ از اطلاق و از تقییدها — سالکان راه سلوک هیچ هیچ / هیچ از و بگشود دل ز پیچ پیچ

اندرین ره هر یکی را پایه ایست / هر یکی را در خور خود مایه ایست — جمله ذرات از نوا در سیر اند / فعل حق را در جهان آئینه اند

که چه از لب تو رسد بضو فرو اند　ادر و خانه و دو به تو برده اند　که ببخشد و رکه بر دو خار و نیست　هیچ کس را هیچ کفش بار و نیست

دانش اسمش میرزا عبد الرحیم از سادات جلیل حسینی و شنکی شیراز است که منتهی می‌شوند بمیر غیاث الدین و میر صدر الدین سید ی بلند حال و بدیع خیال و صاحب کمال بوده از اشعارش جز این ابیات که در تاریخ فوت فرزند حاج اکبر تولد که نظر رسید بهم

ای که بجوز مادر رفت صدای رحمها　زین سبب جیب جهان ماتمی　بر لب دیران غون دانش اطفال ادیب　شاخ معنی ماند به بر استخوان

تا بجها و بر امد و بلا از بلا در بلا　کج معنی بو با بلاکج کم و بر ان　اضطراب اندیش از مرتبه او وفای　بود از شوق وصال او دلش بر طلب

کاخ دانش زین سبب تا رو سر کرده　کانکه معمار بکرد پی بی بنیاد　شوق از مرکز دل العمل ابجاز کند　یار دل بود و روح فلک پیوند جان

خاصه تو ای لعل سوختم که جان　چو تو شنو یار اکنون فرزند و شش شمار　هست اکر این کان دانش بود با رنج　هست اکر این باغ معنی تو ان رنج جان

داور هو العالم الربانی و العارف الصمدانی المحقق المدقق الموفق المسدد بالشیخ مفید حضرتش جامع کمالات صوریه و معنویه و دارای مقامات علمیه و عملیه و واقف اسرار و کاشف استار دانای رموز و بینای کنوز موحدی خبیر و مجردی بصیر کامل فیاض و زاهدی مرتاض مقتدای عادل و مدرسی فاضل است و مجهولست که اکر وصاف و رجال بودند ربنا او صاف نمی‌بیحز که خوی الاوان تو با خیط من نسج تسنعه　و عشر ذخیره ما فاعرف معا الیه ناظر　منتهی میشود بدو واسطه بجناب شیخ عبد النبی مجتهد علامه امام جمعه و جماعت شیراز که صاحب تألیفات و تصنیفات کثیر است و مجتهدین و الد ماجد شیخ عبد النبی جناب شیخ محمد مفید الشریف از فحول علما و امنا فقها بوده و رسائل متعدده و مسائل متفرقه بخط شریف ایشان بنظر رسیده خلاصه جناب شیخ در بدو حال چون بسیار از علما و عرفا و مشایخ را ملاقات نموده و مشغول ریاضات شاقه کردیده و مدت ریاضت کشیده در چهل اربعین کاشته و چند بن اربعین از اده بسر رسانیده و با این حال مواظب جماعت و وعظ بوده پس از سیر انفسی طالب سیر آفاقی کردیده بجانب دار الامان کرمان مسافرت کردیده و در اینجا نیز چهل اربعین را با تمام رسانیده و چندان ریاضات شاقه کشیده که کرمش نامید زبان نمودی قوای حسیه اختیجاتیه را وداع نمودی و از اینجا عزم زیارت سلطان سریر ارتضا علی بن موسی الرضا و اعراض اقدس شده پس بشیراز معاودت نمود و ماندن دل طلب بسیج الاتقا پرتو نکشوده پس باصرار و التماس عامه ناس از عوام و خواص در اینسال مبارکه احدی بیمار جماعت تعلیم و تدریس اقدام کرده تا اکنون که در سنین هجریه بهزار و سیصد و سیزده رسیده از عمر شریف ایشان شصت و دو سال گذشته و در عرض این مدت از غرفات الحسنات و خیرات که مستوجب معرض از مر دم تربیت و عبادات و ریاضات و مطالعه کتب علمیه و تألیف و تصنیف علوم شرعیه اشتغال دارد مؤلفات و مصنفات آنجناب بسیار است از جمله منظومه در علم کلام و شرح آن بالعربیه منظومه در رسائل عملیه با شرح آن بالعربیه شرح حدیث کمیل که سؤال از حقیقت کرده بالعربیه شرح حدیث امر زرع که در صحیح بخاریست بالعربیه منظومه در فقه بالعربیه کتاب نور الیقین فی شرح الاربعین

کتاب چهل

کتاب چهل حدیث مختصر با شرح نموده بالعربیه شرح قصیده امرؤ القیس که از قصائد سبع معلقه است بالعربیه و ترجمه اشعار بخاری کتاب شرح زیارت عاشورا کتاب ضیاء القلوب در مصیبت بالفارسیه شرح نماز بجکه منسوب بابی مخنف است بالفارسیه کتابی که نصف آن مشتمل بر اصول و نصف دیگر مشتمل بر فروع و مسائل است بالفارسیه کتاب ضیاء الحکمه در شرح ابیاتی که در شرح قطر الندی مستشهد است بالعربیه کتاب عشره کامله در شرح ده حدیث بالعربیه رساله اصلاح الالفاظ بالفارسیه کتاب گنج مراد بالفارسیه شرح چهل حدیث که در هر یک لفظ اربعین است کتاب مسمی بسید الکتب که مشتمل است بر آیات و احادیثی که لفظ سید در آن واقع است تذکره موسوم بمرآة الفصاحه در ذکر شعرای شیراز و نواحی آن الی غیر ذلک از اشعار فصاحت آثار آنجناب بهمینقدر کفایت شد در این کتاب

ثنا کو بر خلیفه کز همه داده شما را　بپیدا و نهان از کرم علم جان و تن ما را

در تمجید حضرت باری تعالی فرموده

تعالی الله چه صنع است این که بر لب بنگار　عجب ما را نه بکی مظهر او ز العرش ما را　هزاران سکه از لب خطش بر اعظم ما را　ولی ما را چه مشکل شد که ابر عیال ما را

چو از ادراک تعظم فانی و با شخص و ذکر　کجا خواهد نمود شر دار لب امروز کار ما را　چه نادان آنکه در عالم ایدان جانی ما را　چه از جان ابطال ده از کس بکو سر ما را

اگر بالطف فیض منقطع از ما کرد　کشد که کلک قضا بر کر ده عالم خط انکار ما را　کجا دارد نوا نهاده بی تو فی آتش کند　مگر خود او بکوید علت از شر ما را

در نعت سید کائنات خلاصه موجودات محمد بن عبد الله گفته

رخسار او بتر که بخواند فردوس را　باشد بدر طره که بر طره شاه را

از طلعت که هست چو بر نور بر حسن　شمس ایام که طبع بکوید شب ما را　قد دارد از سرو شاهد بود اکبر　باشد جمال و مهر و خورشیدان شمر را

امروز نجل کنم بجا او تو کرده است　شمشیر ابروان زد عارض سپهر را　از غایت الطاف منظر بر شر کس　منزل بنا توی صد تجر را

بود عجب که دل برد از اصل اهل دل　پرورده مادر دهر نجو و چکر ما را　هر کس نظر بجمال او دهد افکند　کو بدیکر که هیچ نباشد کمر را

هر کس بچشم و درج دهانش کنک　از عشق او ز دست رو تو خواب را　در حیرت شکوفه از ظلمات نهی　لعل لبش ز چشمه حیوان اثر را

از کثرت و مجرد دل و جان بکون　دیکر دل ما نه بجمال کند ورد را　ای خوش که از بتی خوش بوسه فرو بدل　که محبت لب تخت جگر ما خضر را

باشد باشیان وفا بنده سال ازمها　که عشق طلعت تو بود بال و پر ما　جمع در ضدا که نشود بی سنان جمع　باشد لب تو هم نمک و هم شکر را

آمد ز بعد طول زمان شب لعل　خواهد هزار بوسه از مخضر و را　عهد ولادت شر بحا کر کرد　بر انبیاء ز عهد ازل مفخر ورا

ان صادق مصدق با دادم بی که کرد　از سر صنع و حکمت صانع مجر را　ان مفخر سبری آدم که از فخر　چندین هزار فخر بود بر طبر را

از کرد نعل او شب معراج شد مرزبن　زیب سپهر و عرش بس بود خبر و را　چو از بسیط خاک سفر کرد بر فلک　بر بام چرخ شیر خدا همسفر را

او بود آنکه کلیم چو هارون و صی او　فرزند هاشمی بود چو شبیر و شبر را　ان شهسوار عرصه ایجاد که از ازل　باشد بهیچ کمر و شقاوت ظفر را

آمد هزار معجزه از قدرت خدا　همچون نزول مصحف و شق القمر را　ان شهریار ملک رسالت که از جهان　صد همچو یوسف امده زر را ورد ورا

در منقبت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام گفته

نیز در مدح سر خلفه اولیا علیه السلام فرموده

ایضاً در ستایش مولی الموالی علیه السلام

من غزلیات الفصیحه

[illegible]

لقد وصلت الینا وصلت بعثا   تو وصل دو چه یابی که دو ستاره   شده که کشته که ربیع و خنجر اعدا   لقد قلت بهم الهوی و سیف دعا

اگرچه عاکف طاعت سرای بکر و ریا   علی الفواد بحلیک تواری المعنا   نکرده کار وصال شیم زیرو زیغا   و من یرا لک حصارت عینی کفدا

اگر تو بت عبادت زند بکران بیند   تحب وجهک صوری عجبی و حلو   ز وصف شان تو درمانده ام که کونه کنم   برون ز ساحت ادراک نعمانه

کمال داور ازین بیش چیست کفتم   فیت قبلک قسومها جمیع جمانی   لقد بلغت من الحسن منتهی القدما   کرم تجلی ذاتی دهم ظهور صفاتی

ز وصف حسن جمال تو کشته الفهم   فدوت مدحتک فی مجالس الکبرا   ز مهر روی تو در هر کنار عشره جدا   بوصل خویش مرا زنده کن بار حیا

بعالم از تو ضو مهر و ماه و کوک   بنور وجهک تنجو الوری من الظلما   بیا که بر رخ خوش نظر کرده ام   فقد تقطع حبلی و خان حین تماما

عجب بود ز نوای تو افسر کج کنا   کردی قرار عشاق الغرامت باقی   اگر کشی تو باشد خطا اصول سنانک   ابت تعللی الا اسف و الفقر عطا

طواف کعبه کنم شیخ و اطواف حرم   فانی اری لدی ما لنا من الحسنا   کشند دم چو اورکشا بدید کرما   فقد بکیت الی ان جری علی اعدا

ایکه درین لعل و هم بادم البرا   باید اول سر خویش تو دل بر کن   عجب ازین چشم بکار از تو کر چوا قفو   در نکاه تو ولی هم غمضنه کرد

چو شنوا از دم اهل تو ادب شیخ   ز دست تیغ بکفا از تو خنجر کرد   هر دم ابدال ابر انقر از قتلش   دانم از حبیب کرای غصه کرم

داور از خلق کرین تو کرفت   عالمی دیکر و نو عالم دیکر دارم

این مخمس عاشقانه نیز از انجناب است

رفت آن شد که در خانه خمار زنیم   چهره ساحت میخانه بکجا زنیم   باده نوشیم و هوای غم شار زنیم   می خواه ترک خفه لعب عیار زنیم

مست کرده بیرودم از عالم اسرار زنیم

شیخ را بین که بدام زخرانه شرم حیا   مال او وقف کند صرف و خود عاشق ما   نسل و چون که بر درد تو البته بلا   ماکر ز دل بر و دل دیر زهاد کرد

چه عجب باشد اگر می سر بازار زنیم

ما بهم ریخته آبی بنر غوغا   بکان کرتو کوهر نایاب روحا   لیلت تر اگر بود دیلا ببیند صفا   کان نباشد بجز از لاشه کند ما

تو شر خوار بر و سیم طلب سنقار زنیم

خلق ما هند ورین شهر بهم شنو   مام از این زخم عشق بکار مجب   ناد کرکین ما صد ریغ بنا و کنجه   خوش خواب است کرین چین و جند

خیمه از شهر آبرو دامن کهسار زنیم

خوش بود کر بفدای تو تن و سر زنیم   سینه خوش سینه و خنجر بناز زنم   پر وضو چو پیرانی کوثر زنیم   دستها را همه از خون کلو تر سازیم

کهی از خون تن خویش برخسار زنیم

نا افتاده بر در آن شکوه عشق بما   خیمه انجمه بر روی ما بر طلبیم زما   بجز این غرقه دو ستاره که مانده خطا   هم اگر ما بر دو کر بار شود لطف شما

انتخب

آتش نیز در پیچ خرمن و دستار زنیم

مطلب ما بتو غیر رضا جوئی باد   کیش عشاق همانست که خواهد الله   کر بدانیم که در کفر تو مقبل انکار   سوی میخانه ز مسجد بنمائیم فراد

سجده در پیش بتان کرده و زنار زنیم

چار تکبیر زنیم از سوی الله اکبر   در چو یاران بفشانیم طلسماز دو بصر   در صد ضرب بر ناز ز ما داور   با دم و هش کی از هنف کلام مکر

دست اخلاص بدامان دو و چار زنیم

داور بی نام شریفش میرزا محمد سیمین فرزند میرزا کوچک وصال علیه الرحمه است در سال هزار و دو و بیست و یک هشت بعرصه ظهور آمده تحصیل کمالات نموده در علوم عربیه و ادبیه رنجها برده و کنجهایت اورده در حسن خلق نادره آثار و در محاسن صوری و معنویه نام آور زمان کاشتن خطوط خصوصا شکسته نستعلیق نادره و در صنعت نقاشی ماهر و در شاعری طبعش سلیم و ذهنش مستقیم خیالاتش متین و معانیش شیرین دیوان اشعارش قریب به پنج هزار بیت بنظر رسیده از اکثر شعرای معاصرین خود امتیاز داشت در سال هزار و دویست و هشتاد و سه رایت سفر آخرت افراشت جنابش قاده تاریخ فوتش کفته بر کردار ... از مردم محمد اور

این اشعار بلاغت آثار از آن جناب است در مذمت وزیر وظائف کفته   زینت این مبارک کتاب کردید

شاه غضب کرد اهل فضل و ادب را   کرد وزیر وظیفه میر غضب را   میر غضب شد وزیر امر وظائف   مرتبه سر کشت اهل فضل و ادب را

در دو سه بار از عنایت متنوی است   مرد مبارز مرد وظیفه طلب را   یا بکشد یا شود خلق فرار   خانه مرتبات پیشکار بیت را

عشر سو خواهد از اهل وظیفه   قل للمستضعفین صبرا صبرا   میر غضب کار او بریدن و قطع است   دست و سر و پای مرد فضل طلب را

در ده از این وظیفه کیسه اهل است   دست بر بند و پای کردن تاب را   عشر و ده و عشر و عشر و صله ده   بند و بجلد و شیخوان و عصب را

جمله مفاد بر از وجه امنا بکند   شعر و شعیر اصبع و ذراع و وجب را   بالله اکر جو وظیفه دار کی در   کالبهم در دیده قد فضل و حب را

بکر زهر خانه جمیع برد و قلیل را   بکر زهر کیسه فضه برد و ذهب را   ابنهم زان بکار از خانه ما برد   کرد برون از عجم کتاب عرب را

در ده از این وظیفه ده شبانه   انکه ازین ده دو جامه برد و لب را   ان پسر بی پدر که مادر شوهر   با همه بکتا نمود و نسب را

او همه از دخل شبها به مرکب   مادر او خرج مرده های عرب را   بالله کارش همه خیانت و زردی   عزت القاب بین و ذل نسب را

چار لقب با بکر و حیله بدید   و ز ره بلبل بن نداده شتر و لجب را   بلکه خیانت شاه کرده و شیراز و علم   عفو بتو از ره این خلاف ادب را

کرد کونان ز خیانتی که سر لعب   جز سخط پادشاه و کینه رب را   مرده بلب ملک را بشوهر اورد   شیخ هر سر را و کودکان لعب را

هر که زبان برد عای شاه بغرب   خواست کشا خدا تخوانست طلب را   خیل دعا را ز ملک شهر براکند   نکته در رفضا زمین و باز طلب را

[illegible]

در بیان وقوع زلزلهٔ عظیمه که در شهر ... اتفاق افتاد

[illegible]

[illegible]

فی الموعظة و مدح حضرت خاتم الانبیاء

[illegible]

در منقبت جناب اسد الله الغالب علی بن ابی طالب

[illegible]

قصیدهٔ تغزلی است در مدح یکی از حکام

[illegible]

زود اگر سپاه از طرف زلف جابجا … مغلوب تو شود لشکر چین زان سپه تو … در یکدگر افتند و شود کشور روم … ویران همه ز امداد آن لشکر تو

ای پادشه زلف تو از کین رخ تو … بر پادشه روم تو بر اهل حبش تو … تو نصرت رومی کنی و تیغ برآری … یکجا کنی آن لشکر زنگی المعدود

ای موی تو ز شعر تر از کشور ما … وی روی تو از [illegible] … هم چاشنی وصل تو از چشم تو [illegible] … هم بار و بر هجر تو از [illegible]

[illegible] سر زلف تو بر طور تو [illegible] … وز ابروی تو تیغ زر و بسته بر طور تو … هموار به دل خلق بر طور کشیده … وز حرص حنا از دمش اندر بر تو

باد از خوش زلف تو چو تار بسته … صد قافله مشک بر و بار در تو … کز عقل [illegible] بر از روی تو صور … بسیار بحیرت بر لب نقطه تو

گر شعله حسن تو بگیرد دل شمع … بی شعله نار آب کند کالبد تو … جز بر لب [illegible] … گرچه [illegible] خاطر تو

در شکایت از تحصیل هنر و کمال گفته

[illegible] هنر ز اکتساب فنون … که المجنون فنون [illegible]

در این زمانه فنا در که دگر [illegible] … هنر قلاده لعل است و باهنر [illegible] … هر کار بیشتر که هنر کشود [illegible] … نه زیان قهر سپید [illegible]

هزار جامه زیر خویش کهنه کرده … هنوز خرقه پشمین دانش [illegible] … در این زمانه که ما نیم هنر [illegible] … مگر به [illegible] قلم [illegible]

نیافت کار قلم [illegible] … بهشت زلف [illegible] … متاع فضل خریدار [illegible] … زهی کساد که کالا و بایع مغبون

بیا تا شباب [illegible] … [illegible] محبوب مغلس [illegible] … [illegible] … [illegible]

کدام فضل [illegible] … کدام شعر [illegible] … [illegible] شعر [illegible] … چنانکه [illegible]

غزل را که خم قصیده گفته

دل است [illegible] … با طراوت غزل [illegible]

حلقه سر زلف تو [illegible] … برون ز حلقه [illegible] … دل [illegible] … مگر ز حلقه زلف [illegible]

کسی که شعر نگفت [illegible] … قدم تو [illegible] … مگر [illegible] … چنین که [illegible]

در مدح حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام گفته

در این [illegible] … رونق [illegible]

هر کس [illegible] … ما مدحت او [illegible] … [illegible] … [illegible]

این شاهی [illegible] … شاهی [illegible] … [illegible] … ما نام علی [illegible]

چون [illegible] … هر جا [illegible] … [illegible] … [illegible]

[illegible] … آن [illegible] … ای تاج شهنشاهی [illegible] … [illegible]

ای [illegible] … [illegible] … [illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible] … در راه [illegible] … [illegible]

خو کرد به [illegible] … [illegible] … تو واسطه فیض [illegible] … کز [illegible]

[illegible] … [illegible] … بر [illegible] … از ماست دعا [illegible]

در شکایت از گفتن شعر و مذمت شیراز [illegible] گفته

ای [illegible] شعر [illegible] … و انکه [illegible]

[illegible] … انکه [illegible] … با [illegible] … [illegible]

و انکه [illegible] … [illegible] … تا [illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible] … ای [illegible] شعر [illegible] … [illegible]

[illegible] … از [illegible] … [illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible] … شعر [illegible] … شاعری [illegible]

خاصه [illegible] … [illegible] … انکه [illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible] … [illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible] … [illegible] … [illegible]

باکره [illegible] … [illegible] … [illegible] … [illegible]

اوستاد شعر [illegible] … [illegible] … [illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible] … [illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible] … انکه [illegible] … [illegible]

[illegible] … این [illegible] … [illegible] … [illegible]

اوستادی [illegible] … [illegible] … [illegible] … [illegible]

بوده [illegible] … زانکه [illegible] … [illegible] … [illegible]

در زمان [illegible] … [illegible] … [illegible] … زانکه طبع [illegible]

[illegible] … [illegible] … [illegible] … [illegible]

[illegible] … [illegible] … یاد [illegible] … [illegible]

ای [illegible] … ای [illegible] شعر [illegible]

از غزلیات مرغوبه اوست

۷۵

معلمی کرد تو را رسم دلبری آموخت   مگر ز شوخی [illegible] کافری آموخت   بابروت هم [illegible] پری و پیکر حور   دلاوری و بلعلت فسونگری آموخت

مگر ز خوی تو [illegible] رشتی آموخت   [illegible] و یاوری آموخت   [illegible] از زلف چون طاووس   [illegible] سمندری آموخت

مگر [illegible] داود بود و [illegible]   [illegible] دانش و کار [illegible] گری آموخت   شگفت نیست ز چشم [illegible]   [illegible] دل [illegible] ساحری آموخت

لب تو [illegible] شکر [illegible]   طریقه ایست [illegible] شعر [illegible] آموخت   **له** در دل [illegible] بخوانم که هوای تو بود   [illegible] جای تو بود

چون سر [illegible] زلف تو [illegible]   [illegible] زلف تو [illegible] جای تو بود   گویا خاصیتش [illegible] پای تو بود   [illegible] تو بود

شاهد [illegible] دل [illegible]   [illegible] وفای تو بود   **له** کی توانم صفت روی نکوی تو کنم   مگر آیینه شود روی بروی تو کنم

خواستم [illegible]   هم مگر شانه شود دست [illegible] تو کنم   هر که را یار شود دشمن [illegible]   [illegible] سوی تو کنم

بسکه از یاد تو [illegible]   گر بجوی چشم کنم چشم بروی تو کنم   چو نسیم سحری [illegible]   [illegible] بسر کوی تو کنم

ای [illegible]   [illegible] بوی تو کنم   بوی زلف تو مگر [illegible]   گر کنم وصف [illegible] بوی تو کنم

داور [illegible]   عاقبت [illegible] گیسوی تو کنم   **له** تو که بر روی نکو زلف معنبر داری   نوبهاری که شب و روز برابر داری

بجز آیینه تو را هیچ نباید در چشم   که بر خسار خود آیینه برابر داری

دشتی نام نامیش محمد خان از اهالی دشتستان و حکمران سامان بوده بهمت نوازی و سخاوت معروف و بدلیری [illegible]
و شجاعت موصوف غالب اوقات بشیراز آمده مراجعت نموده بمجالس اهل کمال از طالب موافقت ارباب حال راغب قصیده را نیکو
سروده و غزل را [illegible] فرموده [illegible] هزار بیت حاضر است در سال هزار و دویست و نود و هشت [illegible] این اشعار از او

در منقبت حضرت مولی الموالی امیر المؤمنین علی علیه السلام گفته

[illegible]   هیچ چراغ روشن [illegible] منظر افتاد

زلف تو [illegible]   [illegible] در حضر افتاد   در [illegible]   [illegible] افتاد

[illegible] چشم [illegible]   [illegible] افتاد   ای [illegible]   [illegible] افتاد

روی [illegible]   دایم ز غم [illegible] افتاد   این ابرو [illegible]   هر صبحدم [illegible] افتاد

[illegible]   از [illegible] افتاد   خورشید آسمان علا مرتضی علی   کز نور او [illegible] افتاد

بگذر [illegible]   [illegible] افتاد   در عرصه [illegible]   عاجز [illegible] افتاد

هر شب [illegible]   با آنکه [illegible] افتاد   [illegible]   چون [illegible] افتاد

خاک [illegible]   [illegible] افتاد   ای سایه [illegible]   شد [illegible] افتاد

این [illegible]

۷۶

این آفتاب [illegible]   [illegible] افتاد   [illegible]   [illegible] افتاد

[illegible]   [illegible] افتاد   [illegible]   [illegible] افتاد

[illegible]   [illegible] افتاد   [illegible]   [illegible] افتاد

[illegible]   [illegible]

در منقبت شاه ولایت علی علیه السلام گفته

[illegible]

از جمله قصائد اوست

[illegible]

در ستایش نواب اشرف والا امیرزا معتمد الدوله

[illegible]

در ستایش شاهنشاه اسلام ناصر الدین شاه خلد الله ملکه

[illegible]

خوش است باده بهر حال خوشتر است کنون | که آخر رمضان است و اول شوال | وداع روزه و هلال و صلای عید آورد | بیار باده ز خاطر ببر صداع و ملال
چنان هلال ز بس روزه گشته است ضعیف | که گاه گاه بچشم آید او چو شکل خیال | چو شاهدیست که ابرو نمود و رخ بنهفت | هلال گاه طلوع آفتاب [illegible] زوال
کند اشاره هلال از ابروی هلال آسا | [illegible] | برای رؤیت روی هلال ماه [illegible] | بیا بیا شاد [illegible] آفتاب [illegible] هلال
ز بس اشاره بشکل هلال شد انگشت | هوا پر از قلم سیم شد هلال اشکال | در این میان [illegible] ز خیال [illegible] | [illegible] مه ناقص آفتاب کمال
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] مشکلهای [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] دلیل [illegible]
کمان [illegible] | [illegible] | [illegible] | ز [illegible] دلیل [illegible] هلال
[illegible] | [illegible] حکایت [illegible] | [illegible] | [illegible] ماه [illegible] خیال
[illegible] | [illegible] | هلال [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
هلال [illegible] چرخ کمان | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | روان [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | زبان [illegible] | [illegible] | روان [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] هلال
فلک [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | چنان [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

جهان [illegible] | **من غزلیاته المطبوعة** | که [illegible]

ز غمزه [illegible] چشم تو جان [illegible] | کند شکار [illegible] | بقصد جان [illegible] | کشیده است [illegible] کمان [illegible]

هزار

هزار [illegible] | اگر تو باز کنی حلقهای گیسو را | [illegible] | بر [illegible] را
[illegible] | اگر [illegible] | تو [illegible] | [illegible] را
چرا چو پرده [illegible] | [illegible] | جواب [illegible] | [illegible] را

وله

[illegible] | [illegible] | خلاصه [illegible] است | [illegible] است
حور [illegible] | حسن چنین [illegible] | [illegible] | [illegible] است
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] است
چشم [illegible] | از [illegible] | نیست [illegible] | خواه دل [illegible] است

وله

[illegible] | [illegible] | [illegible] | اگر [illegible] است
[illegible] | [illegible] | [illegible] خراب | از [illegible] است
نام [illegible] | جام جم [illegible] | [illegible] | [illegible] است

وله

[illegible] | من [illegible] | از [illegible] است | جمع خاطر [illegible] است
[illegible] | [illegible] | [illegible] | عاشقان [illegible] است
[illegible] | [illegible] | چشم [illegible] | [illegible] است

وله

[illegible] | [illegible] | سر [illegible] است | برای [illegible] است
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] است
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] است
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] است
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] است

وله

خیال وصل [illegible] | [illegible] | کجا [illegible] | چرا [illegible] است
[illegible] | [illegible] | صلاح [illegible] | چرا [illegible] است
[illegible] | [illegible] | طمع [illegible] | [illegible] است
[illegible] عشق | [illegible] | [illegible] | [illegible] است

[illegible]

ذکر احمش ... از طایفه ... ساکن شیراز است و فنی فصیح ... در مدح نواب ... گفته ... شاهزاده اعظم ...

[illegible]

در غزل با تجانس و مدح مرحوم میرزا جعفر بهجت گفته

[illegible]

از غزلیات اوست

[illegible]

خورشید بر قد تو ز خوبی شده غره　در عشق شکر لبان شیرین تو شیوه　له از جمله عالمی سوی لشکر دل من　ستم از همه چون عجیب کاه دل من

زر شد ز حسرت وصمتا و نکار دیدم تو　دل بحث تو از جوال آتش باده دل من　ناله دارد و فغان دارد و فریاد و خروش　ای خسرو حسن مهر کن ز سپاه دل من

زلف بر باد دهی و سبب دل و عاقل ادل　گر چه او حامی گرفت پناه دل من　روشن از روی سفید تو بود روز جهان　تیره گشتن چو شب ز دو سیاه دل من

چشم و زلف تو بافسون کنی تو عنا　میرنکار چه بسر بر سر حاله دل من　از سر مهر دل افتاد بکسی ارد بی　اینکه خورشید جهانسوز و ماه دل من

نزاد دعل یا ز جهان روز شبا　در شک چرا او زر بر خود جوانی　رباعی　نخفرا اش نو لسان شوهر از نجم　خورشید و هند که عقبش نو دو آن

ذوقی اسمش آقا بزرک خلف الصدق آقا محمد صادق متخلص بکوکب که شرح حالش در حرف کاف خواهد آمد جوانی فری مستعدی ارسطو و کم آزار و با کار کذاران دیوانش سر و کار بوده مهندس غیر مقید و در کسب کمال بجود و خط شکسته را بطرزی خوش مینوشت نظر بوجه اصلی کامل و شعر نیکو میگفت

انکه روی شمع تو او روز عالم برید　وانکه باد و بر تو خود زد و مر ما نیکی　ذوق از دعا کسب خرابات خم پرید　کربر خرابجی مالک سلیمان بکند

بر شار ما بار نکار در بر غیر جهان　وان هم محرابست و بر بیجا دانی　له عشق تو هم نفسم بدل اندر غم　له اشک امید و از تو رادیه چه بر آنکه

له انکه از دو عشق اکر نیست　چه خبر دارد از شب دیجور

سالک هو سلطان العارفین و برهان الکاملین میرزا ابو القاسم مشهور بمیرزا بابا ذهبی متولی ماش بقعه مشیر که حضرت شاهچراغ خلف الصدق مرحوم میرزا عبد النبی که بارادت و مصاحبت جناب شیخ مغفور آقا محمد هاشم درویش اختصاص داشته جناب ایشان از طرف اب نسبتش بسید بزرگوار محقق مدقق میر سید شریف علامه جرجانی میرسد و از طرف ام صبیه زاده جناب آقا محمد هاشم درویش و نواده حضرت سید کامل فاضل شیخ محقق واصل قطب الدین محمد نیریزیست در اوائل حال ریاضات شاقه کرد و فوق طاقت اکثر افراد بشر ریاضت کشیده و بمجاهدات رسیده و حالا وجود بلاکه بوصف در نیاید در سلسله معرفت از نظم و نثر تالیفات دارد و تقریرات سلسله علیه ذهبیه را بوجود شریف انجام مجبوده و طریق اطاعت وارادتش را بمراتب از سالکین بعد سعی بیهوده در مراجعت از شهد مقدس مقتدی و مردار الخلافه طهران را ارشاد کرده و جمعی کثیر را براه اورده پس از انجا بعزم شیراز که وطن مالوف او بوده حرکت نموده بعد از گذشتن از اصفهان در یکی از منازل داعی حق را لبیک اجابت گفته جنازه مطهرش را حمل بمشهد مقدس نموده در انجا فیض تشامد فو کرد به و تاریخ فوتش را لفظ غفور گرم مزار بود و بیت و هشتاد و سی و سه تن شد مطابق با انشا ان ابی شعر ان افتخار

در مدح صاحب العصر و الزمان خلیفة الرحمن عجل الله فرجه

دوش سلطان این بلند حصا　چون از بر بارگاه نبی بار　برکند چو زمانه بر رخ روز　از شب تیره طرهٔ طرار

شاه روم ز سپاه زنک چهر　بر سر فلک گرفت قرار　داد خلعت سپهر از زربفت　زیر ران برگرفت ابرش و دار

گشته صحن سپهر سبز فام　از صفا رشک ساحت گلزار　من در این شب نشسته اولنک　بر خلاف جهانیان بیدار

لب بلبر لاله و دل پر آذر　سر پر از شور و سینه پر شرار　گشته بر خوشتن چو رشادی　سر فرو برده همچو بوتیمار

گاه با طالع بد اندر جنک　گاه با بخت تیره در پیکار　غره نالد در گلو بسته　ناله بر لب چو ره گفتار

گر چه ماهر بود بجمله علوم　ور چه دانا بجمله اسرار　نه بر این اعتقاد می جستم　نه بر آن میشود در اسطهار

تا که ناگهی ز عالم غیب　گفت کی رازت بیان گنجوار　تا بکی مرده دل بغم ملول　تا بکی خسته جان ز حزن و نکار

عرضه بر نزد انکسی که بود　صاحب العصر مالک الاعصار　مظهر اول البشر یعنی　مهدی اخر الزمان بشمار

چار ارکان بحکم او محکم　هفت گردون با مر او دوار　نشود بار دار مریم شاخ　بی مدار او بر عیسی اثمار

ای وجود تو اولین جنبش　وی ظهور تو آخرین اطوار　ای مراد تو قشیر عالم غیب　ای بدایع نکار صفت وبهار

ای تو قطب جلال اتحور　وی تو وضع وجود را پرکار　عرصه بیمای خطه لاهوت　ملک آرای عالم انوار

ای بطیق ابو تبی حکمت　گشته کال قضا الی ابد　وی تو مهیج خوان امرت　گشته نطق قدر ثنای گدار

ای جهان جلال را تو بنا　وی سپهر کمال را تو مدار　ای تو طاهر بکسوت اطوار　وی تو مخفی ز دید ابصار

نه بکنه تو فکر را معبر　نه بذات تو عقل ره بردار　تا بکی با خمول جفت و قرین　تا بکی با خفا مصاحب و یار

کفر بگرفت جمله عالم را　پرده اکنون برافکن از رخسار　جلوه ده مهر رخ ز مشرق غیب　بین جهان از کفر و شنار

شوی ابد گفر چهره آفاق　من غزلیات الفائقه　شوی از شرک همچو ار قطار

دلا تا کی ز هجران تو لطف ترحمها　خدا را دو جهان که جو نحو که بجها　دو عالم پر شد از ای لطف محبوب بها　چرا از وصف لطف گم خوشی دختران

فروشد و بر عشاق دل بر مجرها　دلم کشتم بر بام بشیب تو ز جا　شکایت که جز او از عشق و جفا　تا بد غیر کیا این نبود را دل ما

ز امعقل با الاکی بر ز ما معقلها　که اندر عشق تو کل کرده ای دل لای　علی الحمد بود از جستن ما اثر ارواح تجا　کر انکه عمر شده مکتوب و مکس بطلها

تر بنها حیا کار از دلهای الرحی　بیز در ره ما رضی کاش و در بحها　تا ما ز کرم ز شما نو آیان برد خما　همی نجیم و بر نبرده و با زیها افتاده کها

بیز در عشق اشرت و رنجور دلم　الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها　له هت ختم نمود بر زخر اباتها　عقل فراموش کرده و مسجد و طاعات

چاشنی خرد عشق برده بر کار دل　لذت مقصود ز زهد و دنیا　زاهد مخمور عشق کاش خر بیکسان　بر خرابات و بجان فضل و کرامات

دین حقیقی است عشق کرده بداری　کفر حقیقت شود تو را نغمات　خالدر بر آخر سر مجلس افلاک　کعبه جیل باشد چو رزبهجالا وی فکت

ساقیا از بیت سدها الاین که کرک　تاشو بیت و در بیر مده آبی کر نوحهای　له دلم ارکرشا صد ادبیات　قد دهیش کر صلح او در اسلام حیات

نغمه ساز عشق که فهم زمرمها　وصف لحن خرش کو کر بحثم بنو شایا　رستم از سجاده و تسبیح و ناله ما　من و زنار و خرابات که بیم بیعنا

مطرب بزن پردهٔ عشاق بکن چارهٔ ما / کر رقص او بجا از شوق نغمه مغنیچه‌ها
همه مخمور نوای ساقی نرخ خانهٔ باقی / خرمش از بادهٔ توحید کن ای ساقی کنار

راز راز دل شد از عشق خلاص یکچه / کر بهشتی نکنی بیل کر باغ جهان
له
انانکه در طریق ولایت قدم زنند / اول قدم بملک دو کون تا بر کرز زنند

پس از وجود خویش بکلی سفر کنند / وز شوق روی حق بجهد هر علم زنند
محو جمال شاه ازل بیخود شوند / کر هیبت جلال انا الله در زنند

از نام به نور مرشد رخشان کند دل / کر قلب صاف طعنه بهر از انجم زنند
شوق حبیب در سر شوقی لقا بدل / از بلبل خرد شر بملک دو عالم زنند

خرجنا زجاه رستی سر قدم کنند / وز جام باده دم زشهود قدم زنند
در دیر عشق مست حضور شوند / از خانقاه و مدرسه خود لاف کم زنند

چو در حریم عشق خدا محرم اند / وز این کره طعنه بدیر و حرم زنند
له
من عاشق یزدانم اهم اثر یار دارد / من بی زخط دام قلم خبری دارد

ان شاه صدا لا هو از ملک بقا آمد / بر منظر دل انشان بار نظر دارد
از جلوهٔ رخسارش بخود دست آمد / وز نغمت دیدارش دل با خضر دارد

از آتش عشقش دل آن تنکدر سوزان / زانست که آهی با خویش سر دارد
بار دل شوقش جان از خویش بری آمد / در مسلک عشقش بی خود سفری دارد

در ظلمت روح جان بکفر شاه / عشقش چو یکجا او در سنک دارد
در روضه طلب با ناطوق عشقش / دل جنت ماوی شد بکوثر بی دارد

بار اهد بیعنی از عشق خدا کر کو / کو عشق بی قصد دل خو بحر بی دارد
در راه خدا شد از کوکوهر عشق / چو راه رو عشق شکل خطری دارد

اکر ساقی باقی عشق بجانا / کند مست خوار زشوق عقل
له
زهی کر بخودی که بجا او ندر / نرسی کر بسوی ز خودی تو بماند

عشق اکسیر وجود است بجو نا کند / کان زهستی رهاند بجذبت
عاشق اندر وجود باسر / نه اکر بر وجود جبل کسلا

فانی بدن خود ولی فرض / ره نورد و سوی الله بغایت
بار عشق امانه مخصوص همکان / طالب هیچ تحمل نتواند

زار از عشق خدا بجان / کر بحر شاهد باقی
له
دوست [illegible] / عشق کار دیده [illegible]

عشق اکر کرد [illegible] / ساخت [illegible]
تا ز [illegible] / با فهم اسرار [illegible]

عشق زند همه کار [illegible] / خو نشوی [illegible]
کی تو شوی [illegible] / تا زوی [illegible]

رو نموده [illegible] / هر که [illegible]
زار [illegible] / در جهان [illegible]

زامش اسم شریفش سید رضا اصلش از کازرون فارس سیدی کریم الاخلاق کثیر الوفاق صاحب طبع بلند و فضل جسیم و در آداب مراودت فو بردن کمالات مسلم عصر خود بوده و کوی سبقت از همکنان ربوده اشعار متین و ابیات رنکینش بر جلالت شان و سمو مکان وی برهانی است قاطع و از طرز سخن سرائی و اسلوب نظم آرائی انوار فصاحت و بلاغت ساطع المحق شاعر

صاحب طبع و سخنوری بلند پایه طبعی سرشار و ذهنی گوهر بار داشته و اشعار او در اجناب امیر الشعرا متخلص به هدایت جمع آوری شده

دیباچه بر آن نگاشته و در سال هزار و دویست و پنجاه رایت سفر آخرت بر افراشته این اشعار آبدار از ایشان زینت تذکره شد

خواست نمود از خود رخش از دو جا / کرد یکی جلوه عشق گشت هویدا

در توحید حضرت باری و تمجید عقل گفته

اوست که خوانندش حکیم علت اولی / [illegible]

در همه اشیا شاهد است و معنی / [illegible]

[illegible]

در مدح فرمانفرمای فارس گوید

[illegible]

در مدح و ستایش ممدوح خود فرمانفرما

[illegible]

در ستایش خاقان صاحبقران گفته

[illegible]

[illegible]

در مدح یکی از اکابر گفته

[illegible]

در ستایش نواب شجاع السلطنه

[illegible]

در مدح یکی از اعاظم گوید

[illegible]

موری مردم سپاه کر تو الست
در صفت بهار و مدح امیرزاده هلاکو گفته
ماری نیش شکر اکر تو ابرست

شد سپند او و سر آزار است | موسم عیش و گل گلزار است
آسمانی شده بستان کردار | زهره در انجمن ازهار است

نارون غیرت سرو کشمر | نار بن رشک بت فرخار است
آب چون آینه اسکندر | خاک چون غالیه تاتار است

لاله رونق شکن شکوفه است | سبزه از زمرد زنگار است
باد نوروز مسیحا نفس است | نیست غم نرگس اگر بیمار است

بلبلا زا همه بر شاخ گل | نای در نغمه موسیقار است
لاله ساغر کش و نرگس مخمور | بهر عیش است اگر کوه شلار است

اکر بر فصل دلا هر چه کنی | کار آب ار بود بیکار است
گر جهان رشک جنان شد شگفت | کش جهاندار بهشت آثار است

آن زمانش که سر ناور خاست | از زمانش کر دل پیکار است
چرخ را از چه زخالت نجل | خاک را از چه زخون گلنار است

چلنگ ناهید زغم خونریز است | جام خورشید زخون سرشار است
رمح او افعی تنین شکر است | تیغ او ماهی بحر او بار است

برق از تیغ شرر افشانش
در مدح امیر الشعرا رضا قلیخان هدایت گوید
شرر خرمن کفار است

گرچه کیتی فراخ میدان است | بر دل تنک تنک زندان است
همان نکوئی که چار نادر را | باسر فرزند مهر کیهان است

آنچه بر بستر است و بر بستر | راحت و رنج تا مزید آن است
وان سر دیکر که هست بر جسم | کر من انسان و کر هر انسان است

از میان کروه مردم را | رنج بسیار و غم فراوان است
وز همه مردمان روی زمین | غم من ناپدید پایان است

در معاشم کر تنک چون دل مور | در رضا عام کرچه تیر زمان است
هفت آبا سپید چشمانند | چار مادر سیاه پستان است

بسکه شوریده اختر و مابی | تیر بدخواه تیر کیوان است
بر سر ما ز کران گردون | شاره شستری چو سندان است

بر تنم از درشتی اختر | جامه عنبری چو سوهان است
موی بر جسم من چو زوبین است | مژه در چشم من چو پیکان است

در غمی زاح و راح در غم زا | کر روان بخش و رامش جان است
این بکوشم خروش عرابی | وان بکام شرنک ثعبان است

دل من مخزن غم است و بر او | چار بر قفل چار ارکان است
از بلاهای بخت پی در پی | بام من از چرخ تیر باران است

خسته پیر زال دستان ساز | ای عجب پور زال دستان است
نوشدار وی زخمهای دلم | نظمهای رضا قلیخان است

گو بیا خضر ظلمات اندر است
در صفت شراب و مدح نواب جعفرعلی میرزا فرمانفرما
محو مهر باز کرد از آن کر سکندر است

با عمر خضر رو نوان بر سر او | ای اکر رهنمای تو خضر بمیر است
ها ای رفیق کذر از این ایزوی دور | کان شادمان ز دل است کر از زمان تر است

جام شراب خواه که آن آب زندکی | رشک حیات و زیر تر از شیر و کوثر است
ها کهبا مخوان که کار کیمیا جا | مر خاصیت ز دائره کوکرد احمر است

ای می که جان موج فلک کف ز نور | کوثر آفتاب بر آکنده اختر است
ای می که جو ز نور ساغر کله طلع | از شرر شرر افتاب کر اهل انجم و اختر است

زمانی چرخ دار و بی مثل است و بی نظیر | آرام جان و راحت طبع سخنور است
کر قول اهل هوش لذت و عیش غزال | آلبته خورشید ز جشمه چشم غضنفر است

روی جوان ز خاصیت او سرخ تر | مغز خرد ز رایحه او معطر است
آبست و آذر است بر اهل خرد اگر | در رایحه آذر از غم او آب آذر است

آبست و جان مرده از او زنده می‌شود | نار است و صوفی و رهبد آذر است
در چشم ابا شد و در مغز آتش است | ما ما کر آب تیغ خدیو مظفر است

ای شهسوار خوبان همه خلق و نو
در مدح نواب نایب الایاله رضا قلی میرزا گفته
مردم بجز نظاره رخ دلداد نو بنوشا

چون قامت تو سرو نه در کشور ختن | چون عارض تو ماه نه در خیل نو شاد
تا ماه فلک غلام حسن تو شد ز نو | تا سرو قد بشد ز قد تو شاد

بار وی تو خاک کر خورشید بر نار | باز لعل تو خاک کر ز شنگ اد کم
شمشاد او بختر بر چهره خورشید | خورشید او فروخته و در شمشاد

آباد دلی که زغم عشق شد ویران | ویران شو آنکه شد از غم تو آباد
چون حسن خداداد تو آبادی جان | آباد بر ان حسن خداداد تو آباد

در سینه من پنهان شد از دین زنت | تا بر رخ تو تابان شد آتش خرداد
با آتش روی تو من از دین زنت | با پیکر نغز تو من از دین شد آباد

بازلف چلیپای ز هر مایه نما | بالعل تو هیچکو نخیز یا بهر باد
کر چه پر تو بغداد دستار بخوبی | بر چهره تو من چیست روان بغداد

ای بر رخ زیبای تو بلبل شده مجنون
وله ایضا
دی بر لب شیرین تو شیرین شده فرهاد

مرا از ده بلا در دامن هجر تو گردون | شکفی چشمه لب شکر کرد در بالا جو فرزند
فرا بالا اشک او هر جیب شکسته بلا بغدادی | چنانچه قطره‌های اشک گلگون فرزندی

بجای باده رکوی کرید زدت قلب شکسته | هر از دیده کان از نفر کون فروزند
بنازم چو نکر باد امن مهیاج شکر را | بکام کسی چو کرد همی افزون و فرزندی

نخستین نیر تقدیر کذار است قضا | سپهر شیخ کان برخاطر تو بود فرزندی
درین کاخ دو در امیرکی نشست تفضیل | مکر اختر فروزنده مکر کرد فروزندی

از آن سپس که زر ز رخسار و به کردون
در ستایش نواب اشرف والا فرمانفرما
قلم شکستم و شستم ز شاعری دفتر

همه بر آب نوشتم حدیث مدح و ثنا | همه بخاک سرشتم هوای فکر و نظر
فسرده گشت مرا طبع همچو آتش تیز | نهفته ماند مرا نظم همچو لولو تر

بسی براند تا از پی معانی بکر | نکرد خاطر من زی بحر ذات سیر
زاند سال فزون شد همی که در کشت | نه جست خاطر ز ظلمات اندر خضر

شبی بحجره خود بود مرا اندر شغف | حکایتی بزبان از شکایت اختر
بمژدکانی تا کر مرا ز اختر سعد | چو مهر بتافت بنظر نکار مه منظر

بچهره لاله ز لعلش ال و طره غالیه ریز | بلعل عشوه فروش و بچرخ افسونگر
سیاه سنبل او بر سپید سوسن او | همی نمود کفی خنجر ز لاله سیسنبر

اکر بچهره خالش چو هولی ز جنر | چرا بغشه و سنبل دمید از لاله
همی بخنده بر اهمیت لولو از لاله | همی بیفزود بخشکو مرا شکر

کر از وجود هابون افتخار جلد | کرفت دست ز راه شلال جاه و خطر
بکو خلعت ابشانست زا ساخت آتش مناب | کر اینست باعث فخر است انجمن را نایره

کنون نکر موکب فتح و نصرت شاه فرود | شکست لشکر کین نوبهاری و ادد
ز برف کرچه زمین کشت باط قاقم | ز سبزه کشت بدانسان که دیبه ششتر

بنافه مشکین به سرخ لاله کوف | مکر بچشمه خورشید سلسبیل تر
غزل سرایت بلبل همه بکاله شمر | سرود خوان باره همه بر فیض شکر

بلا بر کفنش ای [illegible] | بمویه کفنش ای [illegible] | خرد شمیله و خورشید [illegible] | روان نغمه و [illegible]

بطبع [illegible] خوانده [illegible] | بلابه ابر مطیر [illegible] | زمین [illegible] چو فلک [illegible] آفتاب [illegible] | فضا [illegible]

ز رای روشن تو [illegible] | گر آفتاب [illegible] | ز آسمان تو [illegible] آسمان [illegible] کرده | گر [illegible]

ز بحر [illegible] | بجای قطره [illegible] | ز ابر دست [illegible] | بجای موج [illegible]

[illegible]

در مدح وزیر فارس گفته

[illegible]

و له ایضاً

[illegible]

از نامساعدی بخت گوید

ای بخت من ای سیاه اختر | ای روز تو از شبم سیه‌تر | انباز بهین بخش عقرب | دمساز بزرگ النحس اکبر

[illegible] | [illegible] | نامم ز تو بر شاخ آهو | ابر ز تو در بکام اژدر

[illegible]

در مدح میرزا محمد علیخان نواب هندوستانی

[illegible]

من افکاره فی الحکمة

[illegible]

در مدح نواب نایب الایالة رضا قلی میرزا

[illegible]

در صفت اسب ممدوح خود میرزا ابوالحسن خان قزوینی

[illegible]

در بوی سنبل خجل ز زلف او ختن · در شبه خوش دل و از زلف او شب ملال · سلسای قمر در بران عقرب عزا · ابلای فلک در غم او طره شب ملال
او بخت زانکو کرد شب اوج ·

در مدح شاهزاده فرمانفرما حسینعلی میرزا

او بخت زانکو کرد از شاخ شب هلال
زداد او کر ز بیداد کس ند پدید · ز عدل او کز ظلم کس نیافت جدال · بپای پایه زنجیر دار شته گوی · بکار شیر ان خنجر بدار شاخ غزال
زمان چو روضه مینو درو بهار · زمین چو کشته بهار ان بگرد جلال · برو نجیب ز ایوان فراشت علم · غریو کاو در افکند در جهان زلزال
فلک ز خنجر او شد بخون · زمین بکوه ز رو پوش نعال · ز دشت بیرون کذار ان بلا بیره کذا · خیول اعدا بر او فزون ز عد حبال
نبرد چیره بیاید کوه جنگ · نبرد شیر ز پیچید پوشت تکال · هنوز نا شکر او ز کر کردن تار · هنوز نشانها هنوز نبود
هلال تیغ نکر رخ طالع ز صف جنگ · کر مصر اختر بخواه شد قرین زوال · کشاد و بت شرانه و شهر · بضرب تیغ و زر و بین نیز و کوبال

در مدح رضا قلیخان امیر الشعراء گوید

برعجب نبود اکر بنهد عرض جمال · شاه طبع سخنگو ترا بحجال
در حرمگاه دل و جلوه کلیم مثل · شاه دانی هم عهد اصف و بخت مثال · همچو مرجع کر با کرو دما اند · عضا بیرون و ان بخش تمثال
او کر کرده بشر کردون و نور اختر · با چنین طبع که سیخ بیرون بیضا ل · در بزرگا فسر دل جو الا شاخ اطر · در شب نافه جان جان در کره ل
سراوج بحر چو حلکرده · این سرای این ناکه بحر جلال · قدر این بحر جلال اکر نشناخت · جز صدا بت کهر کان بحر کمال
قبله و قدوه احرار امیر الشعرا · سرو اهل کمال و بحر وجلال

در تهنیت جشن زفاف گفته

بار یا بص سرا پند بالین سرو · رامشین جنک نواز ز بار باکف نغم · ان بکی راس جان املا از نالم · وارد کر افد هو اعدا از نغم
دلربا کو دلربا سر بو · جانفزا شاهد قامت دو ملین جم · ان بلا از کبر هم ابا زبان کر سخن · این بلا زنار هو دست تغا کل
قلان سرو دوران خوش خیز شب · رخ این ماه و بر او دو شکین جم · از فسو نکر بخلد نا خبر دو ز دون · کرچه هر کر بخلد کرد و دار السلم
کر بلا بلدی کرد از لکر شاید · پیکر ش بین که چو کشتی لسه · کفتی اندیشه اخر شیر از شکر · بخلد بر خط همو و ظفر بلد
پیر زده شب فا دی کرپاق شب · پیش او ازش زنجیر جواب زنجیر · سار هم و زیر انکه شکال · هماز با لر بکو سا لر فار و همد
صفی را ستار از شکال ار دو مرد · صفی انکه از شب دو شیر اکر ضم · زاتش افشان از جان البرز · زاتش افروزی این طبع جوانان الم
هر بر انکه اتش جو کلستان خلیل · با غم از شعله از برده باغ ارم · نافه خورشید یکی از بکف جو عوان · با فه جان و عطر کرد در ممر
از کفش کاشه خورشید نحو بلد · و کردش شیر طلال رفشاد عالم · اختر افشاند هم طارد اختر افشان · این همه عطاو نشین شکر شکر

من غزلیاته و تشبیباته

اختران کفتی از جرخ همی سیار · کرز نخباره همی بارد افلاک دم
روز وداع من ان نکار نو لیش · بارز دلاله در رخ و عکس · لاله رویش بر لب نرکس شهلا · نرکس چشمش بسا لاله ز رنگین

فندق زرنکین همی کرید بلولو · سنبل شکین همی کسست ز نسرین · کاه کستی بلالر رشته لولو · کاه فشاندی بماه خوشه پروین
شلالی و لاله رنکین جو نرکس شهلا ·

وله ایضاً فی المدح

شلالی و نرکس شهلا چو لاله رنکین
بسا بنفشه کر امد پدید بر سوسن · ز ابر بهمود بعنات صحن و نسرین · عجب نباشد اکر نو بهار بد نقش · بخار و خاره دهد طبع لاله و نسرین
بهر بهار بر نثار البسه ابکی · کرو بهر غلامه و بار دار فلک · بعهده و ولیش از اختران بجو ما شیر · بدو رحشمت ازل سلمان بکه
کر کرد کار بها دولتش ابکاه · کرد شبه ملک سپهر نو چنین · حکیم کف و رای محیط عیب مکان · مکر پدید کر قلمدش فرا زرش
بهفت روز و شب و بی ام · کوی بر فلک از کی شتاب · برو ز رخشم را ملله نباحل عثا · مقرر ولت دکلیج محل وار نی
به بنم روز ز با سو اندازن خطه · هنوز خاتم نا رنج راه نو قرین · هم نو کفتی از زهره بازی کرده · بصحن خلد بر دید و بر کشاده
ز بس بسا ی و کشتی ز بس بها ر و آغاز · بر اب کفتی یک شنا رستا بو دجو بین · چنانکه عرصه شطرنج بحر کشتیها · چو اسب پیل و رخ و شاه و بیدق
ز بحر عمان تا فرضه بحر فارس · صف سفینه جو بر کرد نو نانر · چکونه باشد بر جرخ ابر هاتی · همان شراع سفاین بچشم نو دجنین
تر ابر تو و لیکن جو ابر بود رب · کر دکه در فش از کارا صین · هزار شیر ده رخشید بر فلک · کرد دو چشمه خورشید کرد و قرا کین
هر نو کفتی سعت فلک شکافته · و زان شکاف فرو پخت بر زمین · نکر که خسرو فیروز کر ز فیروزی · چه کرد کر فلک امد بو قصی بحنین
بدست ابر جو انکه از خرد · ز بر بر امد از انسان کر ادر · زحشه ما رکلو و از را عرب · ب سوی بحر همی راند بجله خوبین
برو ز روشن جو الکروشنا بره بجم · کر تیر و شب ر شبنم و زر زین · همان سفاین بحر کسته بود · کر از و زر یده باد دیا شد در رحمین

در فتح قلعه سپید فارس گفته

بلی ز ما نه اکر چند کجر و شنا · و لیک بلت شناس هم خر و سن
انجا کر تا ر کوه هر او نیز افتا · و انجا کر باد ر شتر او خیر ماتا · کوهیت کر ز او و دلن کوه م · اکر لب تیغ او و ل اللهر خون فشا
شد در رابدو بکر جات جا · شد جلت اجیر و بیار کا · کفتی همی بجید جو اسمان ز بین · کفتی همی بو بجید جو اسکون جا
کفتی همی چو در بایه د هو · کفتی همی چو لاله برو ید ز مین · از بسکه خوش فشا ند تاج زیک · از بسکه جان کرف بخنجر زند کا
جا و بدو بسر ز مین کرو · بدلار بر د جسفا لشیر کون · یکسو هجوم ز رشیران کر الفنا · یکسو هجوم ز ور بیلیران کر الکا
ان ا هرمن بحصن سپید کشبه · بر تیغ کوه کر جو سیمرغ اشیا · کو هی نکرد و سایر بر چرا افتا · حصنی نهاده پایه بر فرق فرقدا
بر پای او نیافت که کر کرد بار · اندیشه کر چه ساخت ز رنج تیغ · از راه او چه بست هو برد و ده سر · از جا ده اش بداد نشا غیر کهکشا

من غزلیاته و تشبیباته

بر تیغ روز فراق ز اسا نشاه · چنان نمود کرا عمر بکدر د بچاه
زمانه کشت بچشم سیاه و بخ · بلی چو مهر و شده از کشت صفا · سفر کرید جها لا دو ر ن بوکت · بجای ماه چو از نو ستش غبار راه

ازان قبل که رفتار وا کون نخز   مرا ز راح برانگیخت چالاک نشا   هزار بار اجل را اماده تو تیغ هلاک   اگر نبودی تعویذ من دعای شاه

رسا نا دکر شرایجان خلقه   مبادا کرشربه کمال او اکاه   دراز دستی عدلش عجب نباشد اکر   کند بکار زمین دست اسمان کوتاه

بلند پایه قدرش شکفت نیست اکر   چو تیر راست کند پشت روزکار دو تاه

مِن تغزلاته وتشبیباته

کر نواز باشکیم چندان شکفت نیست   بعا اگر شکیب شد از نرکس سیاه   روی نه چنانکه از کل بر بستر و بستر   بر کرد و دست ازان خط نو رسته جو کاه

ای سرو ماه روی من ای ماه سرو قد   فی نه چهره سر خط ارمغان اشنا   صد بار از تو مرا بالا و چهره تو   این طره کرده بر سر سلطان مهر و کرد راه

اخر کدام ماه ز عنبر نهد کمر   اخر کدام ماه ز عنبر نهد کلاه   سروی بمحفل اند که بر بدر قمر کمر   ماهی بمجلس اند که بر پایه باده خواه

اسیر کرده امر بخندان تو نظر   افکنده و افتاده چو شوریده کلاه   روی تو نور مهر ز لف تو هاروی سحر کر   در چاه جادوان دل من حبس کاه

بیداد کر شد ندی بن چهره زلف تو   بر آسمان نشانه و روز ار تو داد خواه

لَهُ ایضًا

از غمزه تو جان شکری ندی طره دل کلی   باز از نوا مرا شکیب کار ما جان ولی   دل از لب تو شکفت که هیچ نمی شکفت   این بینوا مسکین از جانب تو اعطی

سنبل کل چو هیچ کاکل تو دل ما   بر رخ فروچه چل کاکل تو عنبر خط   از طلعت تو ماه کفتم کم بیخ   ور قامت تو سرو کفتم نه زهی غلط

نر ماه را کلف است نه سرو سنک ای   تو ماه بی کلفی تو سرو سنکدل   ای لعل شکر شکنش هسته تو اخنی   ای زهره جبین سمتش چینی تو با خط

هندی اکر چو تو جبین در طره چون سری   چون اکر تو ... سیل تو ... خطی   ای سر ... سر ... کر چهره تو قمر   ای ماه زهره جبین کر طره چون نقطه

دل میبرد نرکس و چشم بغمزه اکر   جان میبرد بعنوه لعلت بخنده ولی   چشم و لب تو هم کرد در عهد تو شهلا   جز علی ... در عهد شاه ...

شاهی که ... کشا ... اوست جهانک   با ابروش ... چو ... خط

لَهُ ایضًا

ای لعبت یار ما جادو و سحر کری   در جادوئی مثلی در ساحری سمری   بر ... عنبر ... اشعار ...   او ... تو چنانا هاروت سحر کری

صاف صفت شیری با شکر ... چهری   تو از نسیم صبا چون سوج شکری   با خوی ... بار ...   بار ... در چنانکه ... جدی

رحمت نامش میرزا عبد الله خلف الصدق میرزا محمود حکیم است که شرح حال و ... مقالتش کذشت و در عنفوان جوانی و بهار زندکانی است ذهن در علوم عربیه و ادبیه با حظی وافی و در حکمت طبعی خصوصا طب با بهره کامل است انواع خط خاصه نستعلیق را نیکو نکارد و در شعر ... دون اشعار طبعی سلیم و ذهنی مستقیم دارد این چند غزل که نمونه استعداد اوست ثبت شد

مرا که دست خوش نقص ... نیم   روا نباشد اکر ... فرش ... برد   برون نبایدم از جا طمع بیرون عقل   اکر ز یار شود لطف خاص ... نیم

چنان زیاده که کبر و غرور ... شوخ   کر احتیاج نباشد بباده که نیم   همیشه دعوی ... نو حید ... بر ما   خدا کناد که ... دل ... تو نیم

ز ... سالوس ... شیخ   کر نیست ... تکیه ... بر ... نیم   بظاهر ... چو ... کار ... زیبا   ولی ... شما ... نیم

مکر ز باغ حقیقت ... بر ... نیم   کر این ... رخت هوا و هوس ... نکیم   کر ... نکند ... ... بر ... دانی   کجا رها ... باشد ... ... نیم

هزار شکر که ... رخت ... ... جانا   چو عیب خود نکریم عیب دیکران نکنم   از بسکه ... شد نظر ... خیال تو   بر ... عکس ... جمال تو

ریز ... خیال ... جانی ... ... تو   در سر ... بجز از خیال تو   اندر ... ... دل ... ... عشق   وان ... ... نقش ... تو

خطی ... نشان ... هلال   با ... عاشقان ... و ... تو   وانکه ... ... لب ... کرده ...   داده ... ... اعتدال تو

کر پای ... سر ... ... کنم   فرخنده ان ... کر شو ... ... تو   کر ... ... حسن ... ... تو   یوسف کند ... مقام ... تو

این فال ... اکر ز عشق ... ... است   چو ... ... تو   اندر ... ... ز ... ...   چون ... ... تو

کو ... ... حال ... ... است   اما ... ... خیال و ... تو   ای ... حسن کر ... ...   باالله کر ... ... جلال تو

وحشت ... ...   روزی ... ... تو   ساقیا ... ... شراب ناب   تا مکر ... ... چاره ... غمناک

زانکه باده ... ... دلها   تا ... ... وجود خاک   پند واعظ شنو ... باده ... ...   کر تو ... ...

جان ... ...   بجز از باده ... ... پاک   رشته ... زلف تو ... ...   تا مکر ... ... چاک

کی دل ... ... از چشم تو ... ...   شب ... ...   چشم ... ...   ترک ... ...

من ... ... کوی ... ...   کر کند ... ...   دولت ... ... افلاک

رضا اسمش حکیم شاه رضا از فضلا و حکما بوده و سفر هند نموده در زمان اکبر شاه در ان مملکت میزیسته در هند بجانب ... ...

سلطان ... ...   در ... ...   القصه ... ... عمر   مرغی ... شاخ نوائی ... ...

ای ... ... خانه سوز ... ... کن   ور ... ... کن   بر ... ...   در ... ... کوشش ... ... کن

روزبهان نامش ابو محمد و پدرش ابو نصر بقلی بوده و خود بشیخ شطاح معروف کشته بعضی او را فسوی ... ... خالات او چنین نکاشته که مدت پنجاه سال در جامع عتیق شیراز وعظ میفرموده و مع هذا از صاحب فتوحات نقل ... کرد ... در مکه مجاور بوده ولی انچه از کتاب شیراز نامه ... ابو العباس بن ابو الخیر کرده ... ظاهر میشود ان است که دو شیخ روزبهان بوده یکی شیخ شطاح مذکور و در حالات او ... ذکر ... بودن کرده ... وعظ فرمودن در جامع عتیق و فوت او ... سال ششصد و شش ... و دیکری ... روزبهان که او را فسوی نوشته و واعظ در جامع عتیق و فوت او در سال ششصد و شانزده واقع شده و مدفنش ... مصلی خارج شهر و مدفن شیخ شطاح ... در محله باغ نو ... شهرابی ... معروف است خلاصه شیخ مذکور را حالات عجیبه و مقامات رفیعه و مقالات غریبه بوده و اتابک سعد بن زنکی و ابو بکر ... بجا ...

ومعاشرت او افتخار مینمودند وتا الیفات او سی مجلدات ومدت هشتاد سال عمر یافته این اشعار از او ثبت شد

زنهار دیدن کوشش کم باشی نپیچ مقبول کشاکش برابلا زدیت هر چیز که از طاق دل افتاد شکست مگذار که افتی از نظر مردان را
تمثال رخ تو را چمن بر دستند اینجا که مصوران چالاک دستند انگشت کزید ند و قلم بشکستند در پیش مثال روی تو نشستند له
دل داغ تو دارد از دم تو نیچی در دیده تو نیی وکرنه برده نیچی در پیش تو هیچ سپید برو هیچی جان منزلست ور نه بر فرد نیچی له
کرد ست بران زلف نگون اندازی زنهار چه شوخ مین نگون اندازی بنها سیمو سر نگون اندازی در عکس جمال خو برون اندازی له
تا چند سخن ز آتشی رنگ زنی تاکی ز جهان تیر پر کنده زنی بسیار بدین کفت و شنو خندی کر راه سبق از علم خوشی خوانی له
اگر آهوی کشم صحرا بسوزم بهار اجل سرتا پا بسوزم چه فرمائی لسان زنجا بسوزم بسوز ره عالم اگر کار دمسازی له

روشن نام شریفش میرزا احمد ولد ارجمند میرزا محمد حسین متخلص به جلالست که ذکرش در حرف عین انشاء الله بیاید آن
نخل انجناب در عنفوان شباب بتحصیل علوم شد و لوله رنجها برده و بتفقد معتقد و کتخدایت او در دو سال‌های دراز بمنصب
متولی باشی بقعه مبارکه حضرت شاه چراغ عمارت افتخار افراز و حکام بلاد جنابش را معزز و مکرم میداشتند اند شاعری است عارف
و عارفیست متاله عرصه طبع وی وسیع و نظم دلکشش بدیع است دیوان شریفش زیاده از ده هزار بیت بنظر رسیده
مشتمل بر قصائد وغزلیات ورباعیات ومراثی در سال هزار و دویست و شصت و دو در شیراز وفات یافته جنازه شریفش را
حمل نجف اشرف نموده در آن مکان قبض فیض نشان مدفون کردید پاره از قصائد وغزلیات وبعد بیشتر از مراثی آنجناب در این جز کتاب
نگارش خواهد یافت از خوکر از برکات ائمه اطهار علیهم سلام الله الملک الغفار اجر دنیوی و اخروی عاید این بنده شرمسار کردد

در مدح یکی از وزرا گفته

ای رشک کوشش صباح عید روی تو ماه عنبرین زلف تو بر این آفتاب ابد
زلف بر رخ تو پیچون بر آتش سوزد دود خط بر خسار تو کرد یاسمین ترعرا زلف طرار تو عیاری بکف پیچان چشم خونخوار تو ترک که شهر آشوب
دل ز یاد زلف تو حیران شب تیره زلف جانفزا لعلت ز اعجاز مسیحا اید جان مرا از حسرت لعل شکر ریزت ب دل مرا از فتنه زلف لاویزت تاب
کرده از نرگس ناخدنک و تیر زان کمان زلف چشم جان شکارت ناوک مرغ عیار یاقوت زمان زره و پازیر تو بدیع لعل بها کرده در خوشاب
گر بچشم کرم آلوده بخندی دوست گل بطرف باغ خندانست و چون کریه دوش بود از دل چون چشم اشکبار از غم هجر ان تو کاهی در آتش گه در آب

در ستایش یکی از اعاظم گفته

کاه احوال پریشانست همچون زلف دوست کاه چشم کوهرافشانست همچون ابر آب
نو بهار آمد بیا ساقی بده جام شراب بیش ازین مپسند ما را از آتش در کباب پای کلکون کباب تر و ما هی بیا زانکه سوی بره از ماهی روانشد آفتاب
خسرو گل باز چون بر چرخ کاه چون نکیبا بلبل شیدا بیعلت کو ساقی اسا لا از اجار تو جوکر کر چه بلبل خار الوده بجو کرد تو آب

نغمه سازان عشق آدل جلد پا برو ککو باده نوشان یاسمین جام بر حست عراب روی کل شاهد کلستان پر عطر باده باران لاله رخسار جام لعلکون شاید انجا
هر صبا مشکین شمیم و هم هوا عنبر نسیم تا غزنکاری تابش باغ شکرفی بر جبین کل عرق از ژاله همکر کر دو فی صبح صلاح همکشان ز ردو کلاب
بیشتر از بینائی نی بیکران آورده **منتخب از غزلیات اوست** نشنوی تا قول دامطها آورده کان

یا غم روی تو باشد خاطری نژند زخم تیر بی نیاز بی ده از زهر مرا کر چه باشد از غم هر یار مرا لیک سر سیر است کشتن جان جان شیدا مرا
پای من بکشا کر یا پای التفات ازل از وفا و مهر باشد رشته محکم چاره نا کامی من از لب جان پرور بر نیاید کام جان از لعلی شیرین
لطف پنهان اگر دارد چو رو شنی چو در ره اغیار آکر بیند بچشم کم مرا له در سعید از جفای خو شرم بیشتر آید خون شده دل که تو از و اعتبار نا
ساعد تو در هجر و فضل دیکر شرح عهد ملت از دل التیه دارد زعفران بخت باده ما زلف عنبر مکر رو رحی بهل بیفزا ز ما
روشن ز سیم جمله تو ساکن ساقی مکر کرم بکشاید ز کار ما له موسم کل شد و زنجیب بیچاره کر بکف بیند سرانجام رو دو باره
بجز انست کم خور از ساقی تو جو نشاء حاصل نشود از رخ تو روشن از باده بکف بیخبر راه دیر و ملکرا ده فرزانه را
عضد الدوله ملک را بدو دو ران چاره درد دل از همت شاهانه له رخصت است کر شهر و کر جای باز رهان جسم ابر جان ایتام را
آه کر بخت نهد چو جز غم و درد تا شمر بیش او انده تاراج له در اشیا تر بخت پرعنده کوری تو مال فشانی نصیب ما
بر نکاه دو در از ها ز دو پنی یکباره خو ش لطافت و بی عشق ما را تو بید وصل بغیر اختراد شاد یم اکر خیال لیل دهد فریب
روشن طبیب بیرشک امدم به لبی نزد دیکر مکو مدلت مرقد طبیب ما له روشن چو ندیم ز نو کاشانه افزودم ز آتش دل جامه خو
بودم ز نوای ابر کرم چشم عنا روزی که من فشاند بر سر جب بار خو له پای من فرو رو ز اول عزم در طریق عشق کار رشک
آتش خونین و دل چو تو غریب آنچه ما را از محبت ها حاصل هر که شد به نیکی زلف بتان در طریق عشقبازان عاقل
صبحدم مرغ چمن اهلت بیهبار خفتگان باغ را از خواب و پیش بر له جلال این جان کاشن برطاب اشک خونین دامنم بغیرت کلز ار
چشم بیمار تو عمل ارغنو نیم زلف طرار تو جان را بابل زار کرد بر سر را بین من همکار دین امد جان امد انسان بیش
کرد روشن شعله عشق بیان انچه با پر واز شمع از خوی آتش له هر که جان دل ابرو الف مسلسل خاطر از قبه غم و شوق عالم
زلف چشم جان شکارت از رخ پیدا تیر کین اند کان ابرو پیوسته ز دل مرغ جان با نوا از رشد دار لی امد خوتر انسان که آزاد
ابر سیم کستر خدا ادکی ابن یک مرغ جان من مکر بار دکر با اسیر از نخوت خواهی چه خلوتی روشن سکین لب که شکست
کر داشت ساقی ابر کجا بر جو داشت از لعل لب چاشنی جانی له عقده دل ابر شد از کر چه طره پیچ کر باد شد
دفن و در دل بیخبر کر جیم باشد سال بیچاره اشک یا قوتی چه کله ز چشم کو تا جدا کرده اسمان زان کوه

کاروان در رفتن و در ظلمت بار ما

در ورود اهل بیت رسالت پناه به قتلگاه گفته

رفته اند و خواب راحت کاروان سالار ما

برده اند غم بر دل شاه عزیزان هوش ما | آسمان بازیب بیچاره چه در کار ما | او ازان ساعت که برادر حسرت ظلم آمد | عندلیبان الجدا بیکس در گلزار ما

وه چه گلزاری همه نهالی [illegible] | زخمها گلهای رنگین تیر و پیکان خار ما | داشت از خیمه پناهی با شهیدان گفتگو | تو برآمده و جمله ایشان بیکس [illegible] ما

کاین عزیزان رنج این وادی [illegible] | لیک دشمن میکند زین بیش آزار ما | بیخبر ما را اسیر خوار از شهر دمشق | گاه در ویرانه ها گه بر سر بازار ما

گر براین زاری [illegible] | بانوای عود زه ور بربط زنار ما | هر اسیر بر شهید همچو خضر گشته | زار و نالان [illegible] وداع آخرین دیدار ما

بسکه زینها شود از حسرت بزم [illegible] | سرخ از خون عزیزان صفحه رخسار ما | ناگهان کرده ناله نعش عزیزان جدا | بگریزان محمل [illegible] ما

در جهانها تا ما [illegible] | مانده ما عشر بدل حسرت [illegible] ما | بازی ای چرخ بازیگر [illegible] | کرده آخر نوبهار [illegible] بار ما

روشنا دست [illegible] حسین

در ثنای خامس آل عبا حضرت سید الشهدا گفته

[illegible] حسین [illegible]

چه واقع است که [illegible] | عزای کیست که [illegible] | چه روزی [illegible] که چرخ ایستاده [illegible] | [illegible]

کرده [illegible] | چه غم [illegible] | برای چیست [illegible] | عزای کیست [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | ز خون دیده [illegible] | اگر غلط نکنم [illegible]

کرده حبیب [illegible]

در مرثیه گوشوار عرش خدا امام حسن مجتبی گوید

سپهر [illegible]

[illegible] | کر [illegible] | گذشت نوبت [illegible] | زمان [illegible]

[illegible] وداع جهان [illegible] | [illegible] وداع [illegible] | [illegible] گردش این چرخ [illegible] | [illegible] چرخ [illegible]

از آنکه فاطمه [illegible] | [illegible] | حسن ز جرعه [illegible] | حسین از غم [illegible]

ز پاره پاره جگر [illegible] | جناب مصطفوی [illegible] | [illegible] | فتاده بر سر [illegible]

گرفته [illegible] خون [illegible] | جگر [illegible] | [illegible] | فتاده [illegible]

شاه ز جرعه [illegible] | بشاه تشنه لبان [illegible] | [illegible] حسین [illegible] | کنم چه چاره [illegible]

[illegible] | اگر فدای [illegible] | [illegible] | ولی [illegible]

[illegible]

نیز در مرثیه بعضی از شهدا گفته

[illegible]

باز [illegible] کشید | [illegible] کشید | [illegible] | [illegible] کشید

کای بی جوان محنت [illegible] | حق شناس [illegible] کشید | در چمن [illegible] | عندلیب خوش نوای بوستان [illegible] کشید

کاروان [illegible] | فوج [illegible] | ای سحاب چشم گریان [illegible] باران | گر عطش [illegible] کشید

شد شهید از تیغ کین مسلم [illegible] | زان ستمها [illegible] کشید | [illegible] | [illegible] کشید

ماه [illegible] | ناگهان [illegible] کشید | عاقبت [illegible] | [illegible]

جان [illegible] | گر چه [illegible] کشید | روشنا یاد [illegible] | [illegible] کشید

چو از [illegible] کارزار

بمیدان آمدن حضرت سید الشهدا و محاربه با لشکر اعدا

ناچار شد روانه بمیدان کارزار

[illegible] | یکسو [illegible] بکار | کای [illegible] | در [illegible] کار

[illegible] | یار بود علی و ولی شاه تاجدار | [illegible] | [illegible]

[illegible] مصطفی | هر که [illegible] کار | از [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible] کار

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] مصطفی | [illegible]

[illegible] | از [illegible] کار | [illegible] | [illegible] شاه تاجدار

[illegible] | [illegible] | [illegible] | یا [illegible] کارزار

چون این [illegible] | زد [illegible] | [illegible] | وان [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | اسباب [illegible] | [illegible]

از [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

از [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible]

در مذمت دنیا ناپایدار و مصیبت اهل بیت اطهار

[illegible]

منتخب از ترکیب بند مراثی اوست

[illegible]

و له ایضا

[illegible]

[illegible]

و له ایضا

[illegible]

و له ایضا

[illegible]

و له ایضا

[illegible]

و له ایضا

[illegible]

تا کرد زخیمه گاه سر بی خبر | شد با فغان و ناله ز شبلی بسوی او | در زیر تیغ خنجر او زاده نظاره کرد | بر نخل نوجوان سر و چشم ولب بروی او
گفتا ای لعل نوجوان بده ای سرو جبا | تا افکنم ردای ولایت بروی او | بگذار تا برای خود و راکنم وداع | بریزم گلاب اشک بروی نکوی او
بزن خواهی و غم از اشک سرمه | در جوی بار دیده کم گشت و شوی | شاه شهید کرد اشارت بر جیش | میرفت و مرغ روحش بر عرش

نیز منتخب از ترکیب بند مراثی اوست

سپاه کربه بچشم و کرشمه | | | فرات خون دل از طعنه ها بجنب
دل بر عزا است نعره دل | کار زدو دیده دو پیاله | مگر شنیده طوفان کربلا بجنب | کرد موج اشک روان زرو
بچشم هر که نظر میکنم زگریه | چرا که رو بکوه ساقی چرخ و | برون شو از غم لطف غم | کراز مدینه شهنشاه خیمه
پی اطلاعت عشق و در طریق وفا | در ابتدا در عاشقانه مغفور | فلک ز نهیب شد رسید از ال رسول | زباغ مصطفوی و بهای
شهی که ساقی کوثر بر تب | کرد جر عداز و شمشیر | همیشه نغمه از حیلت بجلاد کشد | که هر زبر بر مخالف نو ابقا

وله ایضا

حدیث واقعه کربلا زبان | | | حکایت ستم کوفیان با بیان
شنیده اید حسینی بکربلا | شنیده اید که سر و سر نجاد | ندیده اید که بی پیر پیش | ندیده اید که خنجر سنان خنجر داد
شنیده اید که تیر و شست | ستم نشان و بنا حلق | ندیده اید حبیب دل | ندیده اید بتیر قضا که تن داد
شنیده اید جوانی چشید | ندیده اید که بی‌راد و دو صد | شنیده اید که بابر بدو کف | ندیده اید صلای عزا چراغ داد
کشید تیغ و تعب با الهاد | گر نظم شرع نعمان | فغان دین که بی کینه | گراز تیغ بکفر از الحید داد
زداغ لاله رخساره علی اکبر | شکسته دل که جانو | دمعه که شد شاه | زجور ابر فلک و سفله

وله ایضا

ادای حق پیمبر که کنند امتی | | | ستم زاده حیدر کنند جز
بسینه از جرس الم و فغان امد | بکربلا مکر از شاه کاروان امد | رسید فاطمه بیک با مکو | چو بلبلان از خوش لحان آمد
بکربلا برداد رسید زینب | چو عندلیب که در صحن گلشیان آمد | بکشتن قمر مدینه حیل کشید | کرای بر بر نقیب در امکان آمد
بابن بنیم نمود ز شام زجفای | چو ظلمهای فراوان و بیکران آمد | زیدید بر لب خشکیده تو سر | از آن نظاره بیا بجگر گران آمد
مرا زجفا کرجه | بجان عمه غمخوار مهربان آمد | چو ظلمهای ستمهار شاه | تمام ز ابر نشینان ناتوان آمد

وله ایضا

زتربت تو بجان خبر | | | سیکنه بوجه جان جانب
زدست کرد شب این چرخ و این | زحیله بارین سفله | نگشت لحظه | نبوده خاطری از کربلا و
نخت کو هر دندان | شکست دانه بدل و جانی | پر آنکه از سینه شعله | کرد روز بیهلو ی خیر النساء

بنا رادی آل رسول داد مراد | کر نابکار مرادی ... بکار مراد | سر از قطره از سر بر و تو | گر خانه هوس جهل داد شوراد
فغان کوفت نیست | شکوه حسن ابا مصطفی | کال با حسن رسالت کر بده | شهید شو و الماس کین اما

در گرفتاری اهل بیت خیر الانام در شام محنت انجام

فغان از آن شد گر اهل بیت | | | شهر شام نمود ندید بزم
سلیل بابن بیمبر نجیل | عزیز فاطمه کیست در لیل | بیز مبر ما ... کس | کس نداد برطفلان شراب و طعام
صغیر و خسته جگر دختر | در آن خرابه چو شمع | ز اشنیان پدر | نمی گرفت بدامان غمه اش آرام
ز اشک خون و فغان | زوصل با پدر ... شد | کر بخت تیره دراکجه | کشود چشم و پدر را ندیدنا
بگریه گفت که کو | کرد بود بر حال | بمن بکو که کجا رفت | نهیب گریه ... ستایش
چو دید زینب بیچاره | بنال گفت بنال | ز نا صبور محرا و اهل بیت | در آن خرابه با فغان و حسین
زبان لب نو جوانان | نشار کشت بجان | بی تسلی ایشان ... | سر بریده شر ... آن خرابه بر

رونق نامش میرزا احسنعلی خان والدش جناب میرزا علی اکبر شجاع الملک خود وی جوانی است بحدت ذهن موصوف و بقوت طبع معروف غریب بیت و بجمال الدعرش گذشته طینتش با محبت ... بمنصب ... داری تو بخانه مبارکه برقرار و دامن ...

رشته الف اسوار | **در منقبت صاحب العصر والزمان و خلیفة الرحمن گوید** | نمونه از طبع سرشار اوست

سحر خورشید درخشانده | ز ظلمات شب تار | عقاب چو زنگ | غراب قیر شب ...
کر نما کرد خراب ... | بتن عاج و بعد | قدش لاسر و ... | کرد هر کز برقرار
تبارک الله زان | کر روز و شب | رسید القصه | برد و همه بخواند
بهر چنین ... | بقد شمشاد و | نکو فرجام ... | نشاط اکبر
پری بیکر قمر منظر | سهی قامت | چه گفتم گفتم | دمی خورجا
برو ... | زچشم فتنه انگیز | قیامت اندر جهان | خرام اندر ...
پریشان کن ... | کرنا سنبل | الالای ... | بیایشین ...
گذشت ... | دمی ... | چه گفتا گفت | علاج ...
شهنشاه معظم ... نظام | فواد ... خدیو ... الملکا | کیسن ... جلال | که چین ...

زردوز نامش آقا محمد ابراهیم صنعت زردوزی شاغل و طبعش بشعر مجبول ... مایل ... تهران ...

ساغر و هو زبدة العلماء و قدوة الفضلاء حاجی شیخ محمد خلف الصدق شیخ مؤمن عرب بعضی از ارباب تذکره اخبار
از اعراب جزائر نوشته اند لیکن خود این سلسله خویش را از بنی اسد و از نسل حبیب بن مظاهر دانسته علی ای حال جناب شیخ مؤمن
از اکابر است از سلسله مشایخ مسجد جامع عتیق که بدار العلم شیراز آمده و بتحصیل علوم مشغول شده تا بدرجه اجتهاد رسیده
و بنشر کمالات و امامت مسجد جامع اشتغال ورزیده و پس از وی جناب حاجی شیخ محمد مانند پدر نامور بمرتبه اجتهاد و امامت
فائز گردیده آدمی بوده مجتمع صفات و حالی محل اسناد ایات شرب شراب طاعتش و جرعه نوش ساغر بینش خمخوار صهبای تقوی و صلاح
و پیمانه کش مصطبهٔ زهد و فلاح مدهوش ساغر هوش و از خمار علم و عمل باده نوش اشعارش فصیح و ابیاتش ملیح بلطایف لطیف
و نکتهای شریف امامت مسجد جامع تاکنون در اعقاب او باقی است در سال هزار و دویست ... [illegible] خواندن ... اشعار ...

از قصائد آن جناب است

ای اقبال سعادت نزدیک تو [illegible] ... بجهان کار ورای نه بعقل و ادب
روز و شب یک نفس از هر نفسی زنهار ... در ره ... [illegible] ... خود کر ... [illegible] ... باکر ... [illegible]
گرچه زنبید کرم ... [illegible] ... گر بغیر ... [illegible] ... لیک ... [illegible] ... مجو ... [illegible]
گر بخشم ... [illegible] ... خشم ... [illegible] ... فاطمه ... [illegible] ... تا ابد ... [illegible]
بنگر که ... [illegible] ... دو ... زمانه ... [illegible] ... دل ... [illegible] ... باشد ... [illegible]
منکر ... [illegible] ... بود ... [illegible] ... دانی ... [illegible] ... باد ... [illegible]
تا کشور ... [illegible] ... شاه ... فراش ... [illegible] ... فخر ... [illegible] ... نقش ... [illegible]
گر ... [illegible] ... عرض ... [illegible] ... بر گرد ... [illegible]

از غزلیات اوست

گرچه ... [illegible] ... دل ... [illegible] ... ای ... کعبه ... [illegible] ... شاد شو ... [illegible]
ای گدا ... [illegible] ... شاهی ... [illegible] ... و اندر ... [illegible] ... باقیم ... [illegible] ... فروختیم ... [illegible]
زاهد ... [illegible] ... عشاق ... [illegible] ... امام شهر ... [illegible] ... مرا ... [illegible] ... تو را ... [illegible]
سخن از خلد و کوثر تا کی ای شیخ ... [illegible] ... بیا ... [illegible] ... خرابات ... ببین ... [illegible]
اگر صحبت ... [illegible] ... کنم ... [illegible] ... بهار ... [illegible] ... چو فصل گل ... [illegible]
ای ... [illegible] ... با او ... [illegible] ... ما را ... [illegible] ... وفا ... [illegible]
ساغر غم ... [illegible] ... عالم ... [illegible] ... این ... [illegible]

ساکن اسم شریفش میرزا ابرهیم مولدش قصبهٔ طسوج تبریز در اوایل حال در خدمت ارباب فضل و کمال اکتساب تحصیل پاره‌ای از مقدمات
نموده پس بجهت اتمام بدار العلم شیراز از راه استاد خود جناب ملا قاسم عرب که از زهد و اتقی و اورع عهد خود بود در خواست استفاده
بکلام الله مجید نمود این بشر واقف هدایه آمد و آتیناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علما پس بامایت شوق و ذوق بشیراز
شتافته و فیض خدمت علما و حکما و فضلا را در یافته بمضمون انزل من السماء ماء فسالت اودیة بقدرها بقدر نیروی استعداد
تحصیل اقسام علوم و فنون کرده قریب بیست و پنج سال است در شیراز ساکن و متوطن میباشد و فیمابین الاوان بجانب مشهد مقدس
و عتبات عالیات مسافرت نموده و حال در شیراز بسنگی کار دارد و لابد بضرورت معاشرت نماید تالیفات بسیار دارد و اشعار عربیه
و فارسیه زیاد گفته غیر مدون است متفرقها است با این بنده مؤلف طریق موافقت و مرافقت سلوک دارد این اشعار از اوست

در مدح حضرت اقدس [illegible] شاهزادهٔ اعظم [illegible]

جاء البشیر فبالله من رتبه ... حتی فاحیانا بحسن نجیته
متی یهیج الشان الاعظم ... صرنا کانا فی نشاط القهوة ... یا حبذا من ذلك التمثال الذی ... یلقی لدیه الشمس مثل الذرة
یعنی ستارة الجواهر طالع الشرائف ... و بهجة عقله بالالمعة ... یعطیك فی الليل البهیم عن الضیا ... انواره تمحو غیاهب ظلمة
ملك الملوك [illegible] ... شاه جمال الدهر رکن الدولة ... ابنا الملیك اخو الملیك ابو الملك ... من قدره فاق الجبال اعلی فرقد
نجل السلاطین الاولی دخلوا العلی ... هام الثریا بالعلی والرفعة ... لما اراد الله خیر عباده ... و بلاده اعطاه حسن سیاسة
و تری [illegible] ... بخضب الابطال ضیق الطبقة ... و اذا انتقل ظهر الجواد [illegible] ... شمسا علی وسط السماء بطلعة
قد کان فارس قبل فا مجد [illegible] ... من بین معتدیه علا کالجنة ... حاوی خصال الخیر یوجد طبعها ... فی غیره [illegible]
سخاوة و شجاعة و علا [illegible] ... و فتوة و مروة مع سطوة ... فضل و بذل و انتظار [illegible] ... علم و حلم و انتظار رعیة
بجماله و جلاله و کماله ... و نواله فاق الانام بجملة ... بشری لاهل الفضل فی ایامه ... طوبی لمن حفظ العلیة فی ذلة
یا صاحب الفضل الغریز و من له ... المال الکثیر و یا عظیم الرافة ... ادعیکم [illegible] انکم ... [illegible]

از غزلیات عارفانهٔ آن جناب است

دلم از طور [illegible] غیرت کرده ... [illegible] ... وان جمال [illegible] عالی از حضرت
گشت مست [illegible] ناموس گرفت ... لشکر انجم او اقلیم دل [illegible] گرفت ... جمله از یمن تجلی [illegible] ... [illegible] دو عالم گرفت
زغلط کفتم که از [illegible] ... اکبر [illegible] کیمیا شد [illegible] گرفت ... فانی فی الله از حاجت [illegible] ... باقی بالله چشم از جمله [illegible] گرفت
لامکان شد مکان [illegible] ... در فضای قرب معشوق حقیقی [illegible] گرفت ... این وجود کامل [illegible] ... محو ساکن کن نظر [illegible]
[illegible] ... زانکه [illegible] ... لـه [illegible] ... بلکه [illegible]

شخص

شخص عاقل که زکجرو دل بسی دوری کند ... انکه طبعش کج نباشد بصحبت کی اول کند ... از ملوم غیر غم محصول ای عاقل نشد ... غم شادی کی فشان کرد [illegible] حاصل
بر متاع جهل هر جاست [illegible] ... [illegible] اهل [illegible] ابا بل نکرد ... خبر نا ساز سفر ساز [illegible] ... [illegible] حایل نکرد
راه بس باریک شب تاریک [illegible] ... وای که گرچه هادیه در راه [illegible] ... در ره این بحر [illegible] خاطر [illegible] ... تا ابد از سر جادان [illegible] باطل نکرد
[illegible] ... [illegible] ... ساکن از پهلوی عشقش [illegible] ... هر که مجنون لیلی شد که [illegible] عاقل نکرد

لـه

ای نفس از [illegible] ... [illegible] زمهر روی تو ظلمت شب [illegible] ... روشن [illegible] حسن جمال ... کر بدیده [illegible] از آن طلعت [illegible]
ورد جلوه [illegible] ... در عالم امکان [illegible] ... هر دیده که [illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... شاهها [illegible] ساکن مسکین [illegible] ... بنگر که ز هجر تو بود [illegible]

لـه

ای جان [illegible] ای اصل دل ... مهر [illegible] ... روز [illegible] ... [illegible] ماجد الفضل
[illegible] ... ای که هستی جمله عالم را [illegible] ... هر که [illegible] ... [illegible] ضال و مضل
[illegible] ... گر [illegible] ازهم منفصل ... کی شنات [illegible] ... تا [illegible] معتدل
[illegible] ... آتش [illegible] مشتعل ... جانب [illegible] ... بین [illegible] منفعل
[illegible] ... رشتهٔ [illegible] کسل ... خون [illegible] ... باز خواه از قاتلان سنگدل
[illegible] ... [illegible] ازل ... بگذر [illegible] ... زانکه با شد [illegible] مشکل

لـه

ای [illegible] تا چند ... [illegible] تا چند ... [illegible] ... [illegible] تا چند
[illegible] ... [illegible] ... [illegible] ... [illegible] تا چند
[illegible] ... [illegible] تا چند ... [illegible] ... قطع این وادی [illegible] تا چند

لـه

[illegible] ... زانکه [illegible] ... [illegible] ... تا [illegible]
[illegible] ... مرغ باغ [illegible] ... بازکن [illegible] ... بسته در قفس تا چند [illegible]
[illegible] ... [illegible] ... چون که [illegible] ... [illegible]

لـه

[illegible] ... [illegible] ... ای دوستان [illegible] ... روز [illegible]
[illegible] ... از هجران [illegible] ... [illegible] ... [illegible]
یا [illegible] ... [illegible] ... ساکن زعشق [illegible] ... [illegible]

۹۱

سامانی نامش میرزا محمد حسن نخل برومند بوستان فصاحت و در رخشنده گوهر عمان بلاغت نجل حکیم لبیب میرزا حبیب متخلص بقاآنی
که شرح حال و بنای مقالاتش باید بخود و بحوالی بوده راست گفتار و درست کردار رشیق القلم لطیف الخلق و بس نیکو و خوش ...
طبعش موقاد و ذهنش وقاد و عباراتش شیرین استعاراتش دلنشین در بنای معانی بدیعه کوی سبقت از بلغای عصر ربوده و ناخن
فکرت عقدهای مشکلات را گشوده در سال یکهزار و دویست و پنجاه و شش در شیراز بعرصه وجود آمده در سن دوازده سالگی پدر
نامدارش و الد ایلخان بطهران برده در مدرسه دار الفنون مشغول بتحصیل لغت فرانسه و اقسام ریاضیات از هندسه و هیئات
و نجوم و حساب گردیده در اندک زمانی ترقی کلی کرده بر اقران فائق آمد و در تمام اصناف بطرز بدیع عالی مقدار قصاید انشا نمود
و در حضرت صدارت عظمی بوضعی نیکو سر و دی در سال هزار و دویست و هشتاد و شش در سن سی سالگی که بجوش بهار زندگی
و ایام نشاط و کامرانی است از دار فانی بسرای جاودانی انتقال نمود ما کُنتُ اَحسَبُ قَبلَ دَفنِکَ فِی الثَّری اَنَّ الکَواکِبَ فِی التُّرابِ تَغُورُ
الحق مادر گیتی چنین فرزند کمتر زاید و سپهر پیر ازکتم عدم بعالم شهود ایلدا این اشعار آبدار که غیرت لؤلؤ شاهوار است نتیجه طبع سرشار او است

ساقی مه پیکر من ای رخ چو آفتاب — **در تهنیت مولود مسعود امیر اکرم و نیز بمدح صدر اعظم گفته** — خیز و بجو لعل خود در ده بمن جام آب

زان می ناب که گر زان قطره ریزد بسنگ	گردد از تاثیر آن می سنگ خاره لعل ناب	زان شراب تلخ و شیرین دو کز تاثیر آن	شود مجیب تلخ مرا ای ماه خشم از عتاب
بر فرا ز ابر است و نوبهار است و چمن	این چمن بشکوفه و بستان و روی آفتاب	می بیار و می بریز و می بنوش و می بپاش	با نوای نی بباد ای ماه جلوه کن شتاب
نوش کن زان می که تا بی‌ابر آفتاب	تا دو صد بیت شکو یار احسن افتاب	تو بشوی سبت و دست و بحر ربع دانه	من ز شوق شیر ساطع و شیر بیو زتاب
شیر یزدان صهر پیغمبر امیر المؤمنین	دست حق بازوی آن شاه عجم آفتاب	بر شاه دوستان الطف بکیم عجز	بر دارن دشمنان قهرش بکین بی حساب
روز عید است و چنین روز عید الله	گاه فرش همچو خورشید جنت ابتدا	هست عقلا بلقا از نعمت	بر خلاف آنکه گفت است این بجهی خاک
روز مولود است و هست افتاب	شد دو انوزی با خرد بود	نیز خورشید از قرابت بکلمه	آفتاب بیغ او بر شد و جو از فراز
در دل دریا خیال تیغ او گر بگذرد	چرخ را از خنجرش نگار کوه بیرد طناب	تیر اقتدار او بر جان نشیند	ماهی اندر آب زان تیغ آید بیرون
آنکه گفتش پیشوا لعل زینه بیمه	این مثال شب پیمبر بآن	دیده اش بر جگانا خود بیرون	ور نبود نور ذات او نبود آفتاب
کرد بروج ایجاد کل منظور از ایجاد او	تا قیامت از نهایت بر انداخت	در دو گیتی جز ولای او نمی‌بینم بهشت	در دو عالم از رضای او نمی‌بینم ثواب
شیر ایجاد و دانش بر ز مجد امور	خواجه‌ شه را با نبی لیل و دو شهاب	صدر اعظم آسمان جلالی که اکرم	آفتاب را همی بر بیچاران از عذاب
کار بخشی پیشه خود ساخت تا گشت	کامجو و کامران و کار بخش و کامیاب	هر که را قضا عیب پابند او گشت	کام یابی اندر بتا دارند مراد خاط
ملک ایران را مداد تا که گشت	مرو اینک شناسد خیر و الاکرام	شاه عالم آنکه را کرد انتخاب از کل	گشت صدر از اعتبار اسکان خدا کرد انتخاب

۹۲

داده از تدبیر نظم ملک دارد انجمن	گوسفند را شبانی بیکند از جان	کشت دیو هیمن ز اقطاع گلک	معتمد الدوله مراور از خوی جمال
افتخار دوده بو صاحب الکورن	العهد را زیمیر یافت فخر	این خدا را که جوان مرکب بر نوح	همچو گوهر در سجده نوبت گر غم
دودمانی بیچ سلطان اسلام	این صدر در پیدایش این نیست	صد هزاران شرف ساخت و جان	زر میچ م دشمن اگر با جنت
تا بسرای شهر بسر بد جلال	تا نسر زماه نور و بعیبر او نجات	دشمنانش مدعوم و هر اسلامی	دوستان ور شنا و عصر شاه

در تهنیت عید اضحی و مدح صدارت عظمی گفته

عید قربان است و ای ایزد را قربان	مرد زان فکر که سازند خویشش قربان	بر خلاف مردمان بر خویشتن کرد اختیار	حاجیان دل بر طواف کعبه خویش
هر کسی یکش قبلا از امر قربان	خوش در آستانه بر طواف کعبه کوی نگار	من بسی انکه بوسه ای در قربان	آب زمزم بر زمان او کعبه محبوب
کرد قربان حاج سوار دربار	اب حیوان ببو یاران ور لعل یار	لیکن این هستی که بر روی غمار	پاره ها از شبان شاه بر شاد
مهر پستان هستی جان	هر کجا یاد صبا بان زلف سازد شکار	دل زجانان بر گرفتن هست	زلف از ماه بر گه او حصار
گر زمین دل ببر دلبر بنشینی	تا بر و دو آتشین است این زاف تابدار	تا مگر این هیکل ابنار کبیر	مر جوهر بر آتش الفیه
شد گذار از هوی بکار	کان مه پر شان زبر بیاس خلخال	طلعت از ماه زیبا تو سلیل ببیج	
روز گار از مهر بر شان ستاره	دولت و دین از شخص اعتماد	روز خلق روزگار از برای صدر روزگار	صدر اعظم اعتماد دولت
گاه بخشش جود بر نه در نه	تا فضا کشت از جوی پارس	فیض ابر در دست ابر نو بها	حکم دارد بر بحر اطراف عالم
هر چه هست از جهان بود	گلکش اندر دفع اندر دشمن	وانچه از گرد باکش بر باید شما	شاه را دشمن بکرد از مجوخ
داور ای انکه کلک ساز	کر فضل بیش جهانی	کرم بود و بین بوستان چون اسفندیار	آبرا بزد و رغبت بر روی دریا
کوه از دامن بخاک افکند بر	نیست الا و زرا کلک ولیلیلة	تا ز حرمت یکصد ایمیله کوهسار	کشت از ای جمع اسباب دولت
افتخار مردمانست از نیلان	طبع از ما مرا گر بی برد وکون	مر ساکنان نور را نا صاحب او انتخار	جامی را از شکوه کهر ارزند افلاک
سا بر نهر گکه بدو افکند	زان همی خیزد بیابان از دولت	جاودان از سایه او خویش	باد از قهر تو ریزد در
زاغش و دل از جبا احد بود حمو	جا سیر کادر این بود معالی	کرد دین و ولی شل منور کرد	جاه و ولای بخت بر او
با بقا جاودان شد چون گلاب	ازدر شکوه مر صد ابش	کشت از کاخش چو از بیا کلک	تا بر غم شا ماه و روحش شاد

نیز در مدح صدر اعظم ایران سروده

بلبکان دیده اثر جواز خیر	دوستان چو صد ای		
دارم نگاری ماه و سیمین تن	باز لفکان شکو باز روشن قمر	خلقش خوش و خوی خوش نکو قرین	همچو گل بو بر دلیر ز عشق
زلف سیه غالیش دره چو میرخ	تا رش هم ظلم و ستم افروش کرده	چشمانش مست خواب بی لعل لبش	وان طره پرتاب بیر گرد و پیش

کزو در تیغ ابروان [illegible] از دست [illegible] [illegible] تا بنده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از تیغ تیز تو و ز تیر آتش بر تو [illegible] بر خاک خصم [illegible] تو باد فنا [illegible]

در صنعت جمع و تقسیم و مدح پادشاه زمان گفته

لب [illegible] رخ آن نکو نگار [illegible] بران سمن بر [illegible] یکی برگ ارغوان یکی شاخ [illegible] یکی [illegible] یکی [illegible] بار

خطش [illegible] لبش [illegible] خطش [illegible] یکی ماه [illegible] یکی [illegible] یکی تار زیر [illegible] یکی [illegible]

خوش [illegible] خوش [illegible] یکی سرو [illegible] یکی ماه [illegible] یکی آهوی ختن یکی [illegible]

[illegible] یکی [illegible] ناردان یکی [illegible] یکی ماه نیم ماه یکی [illegible]

چوان [illegible] چوان لعل [illegible] یکی [illegible] یکی [illegible] یکی [illegible] یکی [illegible]

[illegible] سر [illegible] ابرو [illegible] یکی [illegible] یکی [illegible] یکی چون سنان [illegible] یکی تیغ [illegible]

بعض

بقصر جلال تو [illegible] [illegible] چرخ و [illegible] یکی [illegible] یکی [illegible] یکی [illegible] یکی [illegible]

[illegible]

[illegible]

در ستایش شاهنشاه عصر خلد الله ملکه گفته

[illegible]

بدان رسید که [illegible] بدان [illegible] با [illegible] رخشنده [illegible] بر آسمان [illegible]

بدان رسید که [illegible] آسمان [illegible] زمین [illegible] دو طره [illegible] دو زلف [illegible]

بدان رسید که [illegible] چنان [illegible]

بدان رسید که [illegible] اگر [illegible]

بدان رسید که [illegible] اگر [illegible] چرا [illegible]

بدان رسید که [illegible]

بدان رسید که [illegible]

بدان رسید که [illegible]

در اقتفا بحکیم ناصر خسرو علوی فرموده

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بر کوه اگر [illegible] تا [illegible] این [illegible] جواب سخن ناصر خسرو [illegible]

خجسته باد برین سور شاه عید صیام
در تهنیت عید صیام و مدح صاحب اعظم با اختتام کند
فلک متابع و دولت رهین و بخت غلام

ایا کمال تو افزون ز پایه ادراک
و یا جلال تو بیرون ز مایه اوهام
نهاد چرخ تو اخترشناس ز احترام
وقار حزم تو بخشید خاک را آرام

ز رشک روی تو کلزار با رطیب عیان
ز شرم رای تو خورشید زیر میغ نهان
گرفته کمال تو وصف ظهور رایات نام
گشاده رای تو صد بسته را به لطف تمام

زبون شکال تو پیش فهم نمود عیان
کر فرو نهان شود ظاهر بر آسمان
چو عقل باشد تدبیر و رای تو محرم
چه حاجت ملک را به لشکر و صمصام

بعلم و رای تو بکذشت کار هر دانا
دلاوران بدرگاه تو بنهاد زبان
مسلم است که ارباب بی دانش را
براه اهل هنر تو بر تری بمقام

کر از دو روی فلک پیش تو پوزش خواه
مقدمند ز هر ستاره برفراز
اکر علو و سمو تو را شد محیط مقام
چه غم که حزم تو را هست حمله ضرغام

هزار کوه جبل با تو کرد بیکار
و بال جانش کردی چنانکه تمام
چنانکه خورد همه اعضای کلیم
فرو خورد سرکشان تو سحر هایشان تمام

جهان زمین با تحف ارض ایمان پاک
در تهنیت عید و مدح حضرت صاحب الاکرم که بجکم نامنشا عنصری آمد
سپهر تو بیس در پرچمت را رام

بازشد ماه صفت در باغ فردوس
باغ شد از فر و زیب نکار زینت
انچه بر باغ از طرب ماه پیکران روشن
با هزاران عیش باز آمد و فر فرورد

باغ ما کلشن فردوس چون کوثر
کاید از باد بهاری بوی مشک عنبر
ابر از اوی طرب گیتی نابش کرد
سر بر آورد از نهال اطفال زمین

ملک عالم شد با فر و زین
عالمی از عدل تو هر شهر بیابان
مهتر هادی ابو القاسم محمد کرد
تحت با امر خلق و لطف ایزد

ذره‌ای از فرش تا ابد نا پدید
کر نشاند فی امان افرش آسمین
ای خداوندی که بر عالم تو کی تکیه کرد
در شبستان اکر پرتو بیجید ...

نوروز آمد و ز بهمن عیش بی ایمنی
در فنا بقصیده حکیم ابو النجم احمد منوچهری دامغانی
وقت نشاط و شادی و امن آمد اکنون

کرد از رخ اساس با این روشنی
وز همه راکی و طرب باب شمنی
می در رخت کرد او روح لبی زندگی
ساغر درهم که با یار عیش است ایمنی

بر روی سبزه غلغل بر جاری کنج
بر یاری کال تن و رطل مستی زنی
با یاد چشم مستی بر راغ می کنجی
بار روی کلعذار در راغ کل

جو رسته است دشت و بوستان اطلس
ابد و زر کوه و سنک یا بین همی
مانند کونه یاقوت دو دیبه چون باغ
از بسکه سبزه و سرخ و سپید است کنج

در دم نهید شاخ کل و بلبل و بوی
جو اطلس فرنک بد بیابان ارمنی
بر رشته لاله از وسط سبزه و در کرمی
چو از زبان فرد یاقوت معدنی

مانند بید رود بنفشه شاخ سنک
کش تو بر نوبسا فرا هو بیابانی
وان لاله همچو غالیه طرف زن بسته
چو ترکیب دو پاره شاخ رو ز سرخی

نرکس چو مروارید پست و مضرب نسیم آب
جو در سمن آتش بر زنکن کش بر نکی
سنبل چو زلف بحرست خوی نکسرش
وان باد شانه کرد بر ابر زلف صدر افکنی

امروز روز عیش و نشاط است و شادمانی
و بر زر بیا د در او ملک را ده همی
راد اعتضاد سلطنت ملک شه
کرد او سپهر جیزد افاق روشنی

کشنند تا زه از کرش خلق بر کار
چو تا که در دو کلستان ابر همی
عز شرف لطف شمش نسبت آسمین
حزمش بروی اهل است ثابت آسمین

کرد جو نوس آن از لطف و حمش
رای کرفت عادت و ملک است سی
خود دشمنی نکرد از حزن همچکس
الا بر آنکسی که بد کرد دشمنی

ای آنکه از مهابت باشد بروزکار
آشوب و فتنه خفت و بیاسود انجمن
حاشا بنیکویی بکرم با خلق کبر
کرچه سرا تو ز تو هم کرم همی

هر کز رواج ز زر دیکر هیچ نشکند
الا نوالش بکف کهر بار بشکنی
تو چشم شیر کس نتواند که بر کند
الا نوالش به تیر جکر دوز بر کنی

تو سیل را ز پای کسی باز نفکند
الا به سیل پای تو کرد بار ما فکنی
نامه بهار در شجر سر بر کند
تو بنیز جو ز مجلس شرف بر کنی

در فضای چرخ و صفا کر آ
مسمطی است در مدح حضرت آجل اکرم صدر اعظم دولت علیه ایران
چو مرغان خوش الحان نوای کرم آ

کو بیابان هوای هوای کرم آ
در چمن رو نق روز همی نمایی

که ما را عید فراز آمد و شد ماه صیام

ای بت ظلم پیشه خورده
فصل کل و جود هر چه کل الغرض
خیز و بیا پرد بر سرا زو دو
نقل ما بوسه از آن لعل جو شکر ده

رفت آن است که مرکز دش اندعی جام

رفت روزی که در آن روز ترا بود
پاکی چو غلط شیخ مرا زخم بجان
وز نخوت رو رخ ری چو ابر روز زوال
او ز مجلس از مجلس سیم کرد آن

می که و عیش است و بجو دانست و مفتوحات قرار

خلوت باد بهاری شب ابر اندر
روزه روز که راه بکام ماه
مثل لشکر با جوج بر اکار حسن
کر چنین باشد اسکندر شان بکند

کر بکام اندش هر صبح و بر آید همه شام

من همه طاعت امسال بجا بردادم
کر همه سال چنین بو بجا
روزه تا می نشد اماده همی کشاد
باده اماده بهنکام رو هم اینک

کر لب یار و لب جام مرا هر دو بکام

در همه روزه نهانی بجو سکد رو
سینه ها دم که مکر پیش تو هر حال بجو
کر زخت بخم تو نظر کرد بجو
تو زمن بشنو و با همچکس از قصه مکو

کر همه خلق عوام اند ولی کالانعام

صنما روز نشاط آمد کامرانی
زانکه این عید ز اعیاد بزرگ عرب است
شاد و شاد ما ز چه بجوروز که بعب است
هر کجا می که بنو روز بخشید حطب

کام ان نیست که در خانه نشینی آرام

در چنین روز سر انکه باده خور است
چو مهتاب شود باده بپیمای تو خور است
نقل ما ز بر لب ای مه چه باده خور است
دولت ارزیج کند روز خلد داده

کر به بستر شوی این هر سر و باشد بدوام

هست در چارسو از بصره و بغداد خطا
خط جام است بر مردم بسحر راخطا
ای خوش آنکه تو کو باده فروش نشر خطا
تا در آن خط بشنا امر مانند خطا

وانکه از بصره نه بغداد شناسم نه شام

رمضان رفت و کنون وقت طرب آمد پیش | ساقیا زلف طرب بیخ بزن در کش | رفته ما را که هر چه هیبت بسیار بیش | کر بهر ابر لب طرب بیش از پیش

تا بجا ناید صد بر جهان بدر کرام

صدر اعظم که ز نور لب شتوکت کیش | از خوش بار بر دو صد ره های بیش | تا ابد از ره احسانش نیز بیاد دیش | کوشیار روز از غایت بقدار بیش

که بماند بنکوئی ابد الدهر نام

هیچ شیر ابچنین رای نبود است ... | نرم از رای که همچون نشنا نظیر | در نکوهش و حاصل ره راست حقیر | چو ده هر خواست ز پیش هر نفیر

چون دهد فرمان نزد شر جهنوا ... بجو او

داورا ایکه خدا خواسته از بهر بخت | همه کفتار تو نیکو همه کار تو درست | شوکت دولت او ابر از همه زهرت | اب عدل تو فرو ظلم بد انکو نرست

کر بر شیر بیا سایه اهو بکام

نوف از داور فرخ سیر خوب خصال | کر بیهر بداوری نبا وده همال | هر که با لشکر دو روز تو کند فضال | او زمان از سوجان نزنو تو شود زوال

داده ایزد بتو این مرتبه و جاه و مقام

یافت از لطف خداوند ایران اقبال | کر دم او ان قضا شخص تو را افت | از سعادت فلکی کشت وزیر تو شاه | سلطنت دشمن بابد بچراغ ...

که بکیرد دون سر و سلت بر شود از لب بام

تا کند خالق چرخ ار با بهار بناید | تا زند باغ بر ابر رخ اذ خنده | تا شب و روز و مهر و مهر تو تابنده | صبح دولت تو تا شام ابد پاینده

نیر مستطاب کشور ایران شاه مظفر اسلام پناه | مملکت کیری و دشمن کشی و رای کام | ابوالنصر ناصرالدین شاه خلد الله ملکه

باز نه موکب کلستان باد بهار رسید | نغمه نافه نفت یار نثار رسید | باد بهار کوفت از طره یار رسید | لخلخه سای موی نوز غالیه بار رسید

از بر شاخسار ها نغمه سار رسید | وز سپهر دو صد دو صد هزار رسید | همچو عشق خوش فغان نغمه زار رسید

سبل چو از فراز که سوی نشیب ابلا | طرفه بهار خیز ... هیب ابلا | در نظر ... کبر غریب ابلا | کوی تو غریو ... کوف دب ابلا

شب سوی کوه کو با جیش نشیب ابلا | یا بر غنیم با فر وهیب ابلا | با و لشکری کران باو عسکری کشن

بلبلکان بکلستان نغمه سرایی امد | نغمه شان زلوح لب زنانه نوایی | طوطیکان بباغ در سبزه نوایی | صلصلکان بر باغ در کرم نوایی

در کوش ز نوا شان ناله نای امد | قمریکان چو مطربان نای بنای امد | کاه شده کان کنیز کام شد چنان

اشتر بقطار را بمانند ابر در هوا | لو لو تو شاهوار را ماند ... اندر هوا | کوس فراسیاب را ماند عد در هوا | تیغ سپهدار را قوس قزح بچرخ کوا

باد نار ون نغلان نسبت نار ون نوا | طره تاب دار را ماند سنبل ... | طوطی چه کشاده را ماند سبزه در چمن

زلف من این شب چکل شام بجاشی | این چو قد بجلوه سرکلی توسه | ابلتی که بجام ما خیف ... | همره بیا بکلستان با ما بجوهر هی

تا بکی ساغر چند بعیش ... | نظر بهم چلوه سر نفیک شه نشی | ناصر دین شر جهانا نا جو سر شکن

پادشهی که خسروان بحله ... | تا جو بخار که سر کشانا سیاری ... | کاه بود روم در ... | کاه بمرز ... زینم اختر ش

ساحت خلد و هر کجا ... زکش | عرصه حشر هر کجا صحبه ... | حیش که با هنی تو جوش ...

روز وغا که سنک ... اهرمن | کاه بجلوه که خاک را تو قند ... | جوشن خونین بغرها چو ماه ... | جو ... کاه بهار نفس همچو برا قم

از بر کرده وصاعقه کرده ... | شر هلا بلاد ز کین ... | لشکر تبکر دیم چو کد شهاب

امد بهار و باد صبا شکبار کشت | این ترکیب بند را در مدیح صدر اعظم اکرم گفته | فی فی بهشت امد ناشر بهار کشت

کل بر شکفت از اثر باد نو بهار | فی فی ز شاخسار طوطی شکار کشت | خط بنفشه را بچه شکل تر کرفت | فی فی بر ابیات تو بخط و ... کشت

دست بهار در چمن بصاب تار جلد | فی فی جهن بر ... بهار ... کشت | با نکهت عبیر ... مشک جلد | فی فی غلط که غیرت مشک تتار کشت

زی جویبار بین که ز کوثر ... | فی فی نشانه کوثر از جویبار کشت | باد صبا ببکر ز طرف چمن ... | فی فی نسیم جنت کبی بسیار کشت

از دولت بهار چو ... روزگار | فی فی بخت خواجه جوان روزگار | از خواجه تشود که دوران ... | دور سپهر و کردش اختر بکار او

ساقی بیا لالرییه بستان نثار کن | زان لاله لب ... بجام شراب کن | چو لعل چو ... | خوش در پیاله از لعل مذاب کن

انجاز کار چو ... مسلم است | انجار با ده ... | باشد ثواب تشنه که سیراب میکند | ما تشنه ایم تو فکر ثواب کن

کلش بکر که زنده شد از ... | با ما هر نجه کرده بکلشن ... | بر فروز د افتاب رخ از افتاب | ... افتاب کن

مطرب بیا تو نیز علم ... | اهنک جنک ... | خواند چو شعر ... | وانر جو ز ملح صدر جهان انتخاب کن

صدر زمان ... افتخار | کر کمالی رای ... نظام ...

ای صدر ... که سعد اختر ش | وانکه ... | با ات ... | کو با خدا ... بیهر ...

پا ... شهنشاه و مملک | تا صاحب ... کوهر ش | آنکو خلق ... بدام | تا کشته حکم با فلک ... کوهر ش

عدل ... کرمانی مغفر ... | از ابهی ... فلک ... | با لشکر سپاه ... | ... کمال ...

از کینه عالی ... | روز ... | دشمن فرو ... | راه ...

زان روز نظم ... | کا ... نظام ...

ای صدر ... | ای چرخ ... | از ... | ... فلک ...

برهان فیض قدرت یزدان بکن بیان | تا آفرید ذات تو را آفریدگار | از روی راستی و زبان ثنا خوان یمین | انگونه داده قوت و تمکین خدا ز بسیار

دست بکار عطای ابر نیسان | لطف بغیر فیض از بهر بار | از شیر چرخ جاری چو تیر پادشاه | حکمت بسان ساری چو تیغ شهریار

کوبند سنگ و طبیعت شعاع شمس | بحر از هوا بجسم لطیفی کند کنار | ما از سوده ابر و نه بیم کوششا | تغییر داده عدل تو اسباب روزگار

ایلک در شکسته زعدلش کشا | بکشا کر ملک بکار هوس شا

صدرا همیشه در جهان بکام | لطف بهار و شامل جاهت مدام | تا در چشم از اثر کمال وی | تیغ قضا و رمح قدر بیار باد

در زیر ظل رایت رای منیر تو | هر صبح و شام شمس فر افتخار باد | جاوید هیچ و فرخی ز که کلاه | اندر زمانه خصم تو در انتقام باد

کار سر کشی که از حکم نافذت | هر دم ز تیغ برقش بسر اکار باد | و ز بحر با تو کینه بجز بیم و رنج کار | در دیده دل حسد ز شرر لعل نار باد

مرکان بچشم خصم تو سوزنده نیزه | ابر و بچهر خویش بران حسار تا | عالم ز اهتمام تو چون آسمان | در این همه بهار و تو را اهتمام باد

از غزلیات او عندلیب | دارد نکو خلایق او پادشاه | کالشمع اندر خلق جهانبان پناه | بوستان فصاحت است

نرعجب که رشک این لعل تو نشسته‌ام | دل سنگین تو که رسانید نظر | سنگ کوبیم که کند اخته شو لیک | چند بلور تورا باز دل چو حجر

ز چشمت ایمچنان هست در آبر | کر مستی نمی بخشد شر آبر | ملدین بحث که بر یی نو ماند | نباشد و بلاه جز بر افتابر

بر لب زروبت شب تا بحر سحر | نیست نی ظلم که شیرین شکر ستم | مردم نظر از بی تو چست نمیکرد | این طرفه که از چشمت بی نو نظر

جمع جلال و جاه تو زنی رخ معنی | مستند و لیکن بی ز چه دیگر نیم | چنانم دل ز عشقت کشته معلق | کرا زآتش نمیکردی چنان موم

بعشقت حاضر در عقل غایب | بتو مو بچو رو از خوبیش معلوم | بجز روبت نه بینم هیچ منظور | بجز موبت نو هر بیچ مشموم

هر سنت نجو خلق و محضو | هم بنعت بفضل و تو مدنو | بر طره کره بغیر اجبه کره کرد | چنانکه کره خواهی طره زخم

بر هر دن ار خواهی لب لطف داد | از طره چین پی دستی بدیر قمر | اشب چو کبوتر ان پیاله باز کرده | بر چهره زرد نحشر دراز کرده

نالم که کوی باز دل هیچو | هر کس راست ستم کر تو بشیر بحج | سر ز ارست پیش هر نظر | هر که ره در پای دوست داده

جلوه کرد آتش رخ یار | بدو عالم نماند خشک و تری

حائل نامش محمد سعید مشهور با قاجار است از بزرگ‌زادگان مملکت فارس است خود و برادرش محمد تقی خان پیوسته عامل

قری کازرون و بعضی دیگر از بلوکات آن مملکت بوده و الحال خود با برادر دیوان می‌پرداخت و در شیراز رحل اقامت انداخته با علما

و فضلا و شعرا و امرا دمساز و با ارباب حال و فقرا همراز و از تواریخ و سیر بهره و از علوم رسمی بهره و در سخن‌شناسی یکتا

و صاحب طبع موزون و لسان روان بخوی برنگی اخلاق معروف و بحسن کردار موصوف صاحب دیوان و اشعار شهود در اصل اصلحه

کفته

کفته کر از بسیار رفته و بعد از وفاتش یاران در صدد تنظیم غزلیاتش بر آمدند و برادر آنرا ضمیمه نمودند مگر قلیلی که نتوانستند

از جمله خادم نام خادمش که ذکرش در حرف خا گذشت بسیاری از خیالات سایل را سارق گشت چنانچه در جنگی کهنه پاره از غزلیات

سایل یاد دیدم که از جمله غزلیات که مطلعش این است مژگان تو کرد نظر نیم سر ز ابروی تو چشم بکیر این غزل را خادم تبریزی در بنگاه

خاقان جنت مکان که سوال از موطنش فرموده بود نه با دادن تغییری با اسم خویش خوانده و من بنده این قصه را در تلوناتش نوشته‌ام معلوم

کر بیچاره و تمامی شعر بدیهه او نه از سایل بسرقت برده با الجمله در شعرا و غزل‌سرای متأخرین است این اشعار از و است که زیبا و نیکو ست

هستا ز چند شده هم کار جنس | چو مو ز اهوی ز جلوه چو افسون تو بزم تنها | در جلوه چو خورشید در رخ تو شکن | در کر طلبت بر بجهه در شتاب خطا

یا بکش خنجر کین زود بکش تو ما را | یار بی بجوی مرا ای شمع نگه دار مرا | غمزه را با تو ملاه رخصت از روی دل | یا بکن چاره درد دل افکار مرا

باشد از کیش و فا دور جفا کرده | ای که از کفته اغیار جنین خوار مرا | روز وصل است بیا ای لعل از غم جدا | در شب هجر ببین از کر کار مرا

میر م دم اگر از عشق کو ام ایت | اشک سرخ و رخ زرد و تن بیمار مرا | میکند روز وداع از نگه آخر کار | بی نصیب از رخ او دیده خونبار مرا

هر که ببیند رخ زیبای سنبل سایل | لا جرم میکند او سر انکار مرا | ای از تو اساس حسن بر پا | وی از تو بنای ناز زیبا

ای روی تو مهر عالم افروز | وی قد تو سرو کلشن آرا | ای هیچ مپسند مرا کشته | از کشتن چو منت چه پروا

دریای تو کاش میرم امروز | تا فردا نمانم از تو فردا | رخساره بپوش ای پری رو | زنهار ز عاشقان شیدا

جا دارد اگر ز ذوق میرم | غمهای تو میدهد کرکند جا | از دیدن او نظر فرو بند | سایل تو کجا و این تمنا

بنمو بخت بد ز وطن دید مرا | ورنه نبود هیچ خیال سفر مرا | نادیده واکنم ز رخش اعراض | مهلت بده برای خدا یک نظر مرا

روز وداع از نگه آخرین او | پیوسته روی نصیب کند چشم تر مرا | تا بکذرد سوار ببالین من بگو | یکدم به مکث دیران رهگذر مرا

بی نصیحت تو مرا هیچ سود مند | ناصح مده برای خدا درد سر مرا | از تو فکنده عشق بوادی نازنین | پیر از سر هوای جوانی بسر مرا

در پیش تیر ناوک دلدوز غمزه‌اش | سایل بغیر سینه نباشد سپر مرا | رفتی تو چو از مقابل ما | شد از عقبت روان دل ما

در دا که چو روز من سیه شد | بی شمع رخ تو محفل ما | مشکل که تمام عمر کاهی | آسان شود از تو مشکل ما

در عشق بغیر نامرادی | هرگز نشد از تو حاصل ما | سر بیدل ره تو ساز مرا | کر با بنهی بمنزل ما

از حرف رقیب چون نماز | فریاد ز دست قاتل ما | جز بوی وفا از آن نیابد | هر گل که بروید از گل ما

کس غیر جفا دکر چه بیند | از یار بجو سر بما یل ما | در کوی تو مرد و مرد نکفتی | افسوس که مرد سایل ما

از ساکنان بتکده کی سر بار کسی | صافت دل با حالی بغلامی بیدا شاه | رفتیم رفته رفته ز کویش بنا امید | کاید کسی زجانب او در قفای ما

داد سنگ ستم از کوی تو پرواز مرا ... کو غریبی تو که تا صید کند باز مرا ... دل اگر چه پی رحم نگاه کرد نیاز ... دل بخوش کنم با نگه زحال خبر باد
چو غبار دشمنی برد بکوی تو ... ای نهال دوستی بچه رسید کار دست ... گذشت عمر و شمار ما نو از آنها بلند ... ز دست خوی تو لیلی با بی وفا فریاد
زحال ما نکنی یاد ما از بی غفلت ... بداد من نکنی گوش آه از بی بیداد ... زمین کذشتی و جالش بتو ... کسی دگر چو تو سنگین دلی ندارد یاد
معلمی که ترا شیوه جفا آموخت ... چرا نکرد تو را دوستی ارشاد ... بخوب تو دگری زمانه فرزند ... نه پرورد کو پدر و مادر نخواهد زاد
ز غارت سپه غمزه تو ملک دلم ... خراب است که هرگز نمیشود آباد ... نمی‌رسد چو بفریاد تو کسی سایل ... خود ایشهر زچه بیهوده میکنی فریاد
انجه از جور ان ستمگر میکند ... کافر کی هیچ کافر میکند ... ناوک مژگان ان ابرو کمان ... بر جگر ها کار خنجر میکند
ناله زارم ز شوق کوی او ... دمبدم گوش فلک کر میکند ... چشم خونبارم بیاد روی او ... هر زمان روی زمین تر میکند
نازکو چشم با من بر پدید شد ... دستم از غم خاک بر سر میکند ... باز از دل وعده ها وصل او ... ساده لوح من که باور میکند
بید ملا پیش تو اغیار را ... لیک سایل را ز در در میکند ... زلف هر از حلقه هر حلقه ... در هر کمند او دل غمدیده بر میکند
جز خیال تو چو سپند تو بر آتشی ... ساکن ندیده بر سر آتش کسی سپند ... ای سنگدل چو کرد بحالم نگاه ... بر گریه های من پس از این بیشتر بخند
گردش بمن چو دلم زغم جان سپرده غیر ... تا تو چرخ گردش از این خویشتن ... یاد ایامی که در کوی تو مسکن داشتم ... وز تماشای جمالت دیده روشن داشتم
کام بودم از تماشای جمالت شادمان ... گاه از اندیشه دوری شیون داشتم ... خرم و فرخنده روزی کاندران کنج ... فارغ و آسوده خاطر با تو مأمن داشتم
در گلستان سر کوی من بخیال نهان ... بلبل بودم که جا در صحن گلشن داشتم ... دور دم از کوی تو ... از سر کوی تو من ... داشتم
دست بر سر میزنم سایل از بیدادم مدام ... تا چرا از سر رها از طرف دامن داشتم ... زهجر یار زبس دل فکار ... که از دل برده آرام و قرار
کجا بر خاطرش گرد سپیند ... دمی بر باد اگر مهر از غبار ... چو رفت از خاطران نو گلعذار ... گلستان شد زخون دل کنار
بسر و قدم تو سایل لیک دانم ... که آخر کشت خواهد انتظار ... دل و روز یکی شد بدورم از لطف ... پریشان شد چو زلف روزگار
کرت از من خبر نبود عجب نیست ... که تو سرمستی و من در خمارم ... چه سود اکنون مرا پند تو سایل ... که رفت از کف عنان اختیار
خوش آنکه شوم مست و ز خود بیخبر افتم ... مدهوش و خراب از سر شب تا سحر افتم ... از بیخودی و تو زبی رفتار شد ... خبر مجو ز حال ما یکو بر سرا فتم
کی بود کام که بر نظاره شاه ... بیکانه ز هوش و خرد از یک نظر افتم ... خوش آنکه خرامان بره تو ... چون سایه بدنبال تو بر خاک در افتم
پامال سگ از سر من تا دم مردن ... در راه تو سر را نهم از پای در افتم ... دل بر نکنم سایل از آن شوخ جفا جو ... در عشقش اگر چند از بین بدر افتم
مژگان تو گر زند بر تیرم ... ز ابروی تو چشم بر نگیرم ... محکم از من مرا نگه دار ... ترسم دگری کند اسیرم
در راه طلب فتادم از پا ... وصل تو نگشت دستگیرم ... ای رحم تو ساعد خویش ... در حسرت تو میرم

چون در غم تو بر آرم افغان ... از چرخ گذر کند نفیرم ... گر از همه دلبران گزیرست ... اما بود از تو گزیر
بی روی تو هر شب از مرو تیر ... ای مه گذرد شهاب تیرم ... سایل ز سیاه بختی من ... پیداست که از دیار فقیرم
بجادو نرگس افسونگرش بین ... بعاشق کش نگاه کافرش بین ... شر حسن است اگر باور ندارد ... ز خط و خال و مژگان لشکرش بین
تماشا کن بخال دلفریبش ... بزلف و کاکل چون عنبرش بین ... ز لعل لب تماشا کن نمکش ... ز کاکل چتر بر فرق سرش بین
ز شاهان جهان هر سو کرمی ... بحالش افتاده بر خاک درش بین ... نشد بجا خریدار تو سایل ... سرشک و درد و چو سیم و زرش بین
چو اسیران جفا از غم آزاد کنی ... چه شود گر نگری سوی تو یاد کنی ... عرضه دهد بر کل حسرت غلمان ... امشب ای مرغ چمن ناله و فریاد کنی
از مهر چو چشم سوی ما خواهد ... امشب ای کریه مرا گر تو لعل اد کنی ... نیست ای دل بره عشق چو فرهاد ... چو من جان بدهی با دل فرهاد کنی
چه شود کرده برای خسرو شیرین دهنان ... یاد از خسرو ناکامی فرهاد کنی ... بنگاهی تو اغی سیر چو پاره ... گر تو کامی بنگاهی دل او شاد کنی
بنی یی مهربان با ما بکینی ... چرا با او چنین با ما چنینی ... فدای رخ من صبر من کش ... چو بینم خرمت را خوشه چینی
اگر با ری بری با رس باری ... اگر با ری کشی از نازنینی ... نشاید بار هر یاری کشیدن ... نشاید دید چینی هر جبینی
هر آنکس صورت خوب تو را دید ... بصورت آفرین کرد آفرینی ... چنان اندر دل این کرده جا ... که گویی خاتم دل را نگینی
ندانم در رهی زین پس چه دارد ... نه در دنیایی دگر دارم نه دینی ... ثواب باشد ای دلدار ... اگر رحمی کنی بر خوشه چینی
بگوییت سایل مسکین چه باشد ... غریب بیکسی را رحم نمی ... ببین جفا بمن ای شوخ بیوفا کردی ... وفا نمودم و در جای من جفا کردی
بمن دمی که زجام رقیب بوسه ... چه گویمت که چها کفتی و چها کردی ... بیر ز غیر عشق شدی کرد بتلخها ... ز غصه جامه جان مرا قبا کردی
بزیر خاک هنوز از غمش گرفتارم ... کدام درد مرا ای اجل دوا کردی ... کنار نشد کرد دیگری اسیر ... مرا ز دام خود ای بی سبب رها کردی
کسی بدشمن بیگانه جان من نکند ... نظاره کن تو با یار آشنا کردی ... نوشاهی از تو که یار اد کردی ... کر این ستم ز چه با سایل گدا کردی
ای خال دلفریب تو بر خط ره زنی ... زنار کیسوی تو دلیل برهمنی ... صد زبان افتاده بجو دست ... ای شوخ کمان بنارت این نازکی
بانادوکی دوباره که اقبهی کنم ... بامهر کم خنجر از این دست ... بکجا صدای جنبش ابر آید ... یکجا صدای ریزش باران بهمنی
کرد ز دوستی مهر و حلوکر ... نابد ز ساکنان حرم حرز بر همنی ... گر سرکشی زمن بعنی ادی ابرو ... نو سرو قد جوانی و من پیر منحنی
سایل مرو ز بر تو زحمتی کشد ... صید کشد بر تو ... جمعی بدید و کرو هستی ... بیچاره تو سایل کهنه ای چه فرزنی

لو تبلك الارض بالقصطار الحكم   فالصدر يحرمها بالطرب والقلم

او نظم الملك اجناد محمدة   فهو الذي صار بالراي والحكم   صد الاعاظم عن الدهر واحده   بكر الزمان ربيع الجود والكرم

حامي الذمار عزيز الجار جارسه   كم الارامل يوفي العهد للذمم   السابغ النعم بل السابغ النعم   رب السابغ النعم بل السابغ النعم

نفس هو الجوهر القدسي جوهره   ومظهر النعوت البارى النسم   اتم البلج مثل الشمس في حمل   اغر ابلج مثل النار في العلم

له هلال وجه نور غرته   اغنى عن البدر في داج من الظلم   عمت فواضله تمت نواله   جمت خصائله في الجود والشيم

فالدين وشح من جدوى نائله   كالروض وشح بالانواء والديم   ان غاظ يوما على ضوء النهار فقد   تبدل النور والاشراق بالظلم

رعد وبرق وظلمات وصاعقة   بالبطش والقهر والباساء والنقم   روح وروح وريحان ونعمة   بالخلق والخلق والاحسان والنعم

لولا النبوة مختوم بمن ختمت   لقيل انك مامور بها فقم   تراه يوم اياديه وبطشته   كالماء في صفوه والنار في ضرم

توارث المجد من بيت له قدم   والمجد احسن ما كان في القدم   فاق البرية بالاثار كلهم   بالطول والحول والعلياء والكرم

الملك والمال كلا لا نريهم   ان الجميل ليستغني عن الكرم   من ذا يماثله من ذا يشابهه   من ذا يجانسه في الحكم والحكم

لا غرو ان يحسبا باشمائله   ان الربيع ليحيي الورد والعنم   لا يدرك الفكر شيئا من محاسنه   ولو تطول قصوى ذروة الهمم

ذكر اسمه ومزايا فاته طربا   اشهى الى القلب بها عن النغم   نجوم حول فداه الناس ضعفة   مثل الطواشي حول البيت والحرم

اذا تمشت همه السامي على قدم   في سكرة الموت شفاء من السقم   ان نطلق بشد بعد الادوليا له   في الحلق شبها من الاصلاب والرحم

لا تشبه الفلك الاعلى بهلته   ان الحصا ليس كالاطواد في عظم   لا يبتغي بعد اسماء الاله   غير اسمه يحلها الحرف الفخم

مص العلوم سديد الراى نيته   فهو الحكيم صبيا غير منفطم   فالمستجير به في حال محنته   كالمستجير بركن غير منهدم

ولو تطلب ذا العليا بحيلته   فليس يغلب المخدوم بالخدم   والمستجير به في ذل مسكنة   كالمستجير بحجر غير منثلم

ان استطعت غنى ومع ملتوم   فما العبادة حول الاوثان والصنم   يعفو عن الخصم لو وافاه معتذرا   ان الخطايا يمحاه مع الندم

من قاس ما عاديه فقبل له   من ذا يقيس بين الجسم والروح   فالله فضله في العالمين كما   تفضلت سور القرآن في الكلم

يا ايها الصدر خذ مني محمدة   ما فاقها رجل في العرب والعجم   ارجو من الله ان يبقاك في نعم   ما دامت الورق ذات السجع في السلم

عش زاهلا في ثياب المجد منتهيا   بالابهجة والاحداه في العدد

اي بهار دين و دولت روزگار   بي خزان باد ايكبي نوبهارت

ای نایب بهشت بد رخسار   ای تازه روی تر ز گل ربار   ای فتنه عراق و بلای فارس   ای لعبت طراز و بت فرخار
ای ماه و ماه پیش تو فرمانبر   وی سرو و سرو پیش تو خدمتگار   ای شهد ناب ریخته از شکر   وی مشک ناب بیخته بر گلنار
از لاغری چو موی و هست قامت   از رخ تر چو لاله همی رخسار   آمیخته شراب همی در شهد   وانگیخته عبیر همی از قار
در آبگینه سرشته ... صافی   در ناردان شکفته در شهوار   آموخته بچشم هزار افسون   واندوخته بغمزه هزار اسرار
از غمزه تو خود همه مردم   وان چشم بسته دست همه سحار   ای از بهشت آمده زی دنیا   ای از بهار برده همی مقدار
دلها همه ربوده به مژگان غمزه   جانها همه گرفته به لب بیدار   کرده دلم خیال سر زلفت   ما را نکرده نقطه خط پرگار
بر من شده است چیره سر زلفت   زانسان که بر سپهر شود زنگار   ای لعل تو ز رشک دل محزون   وی یاد تو طبیب تن بیمار
سحر اگر کرده تو بچشم اند   کاندر تو خیره اند همه ابصار   تا تو جدا شدی ز کنار من   شد مرمرا کنار چو دریابار
تیمار تو خورد دل و جان من   تو هیچگونه نمی‌خوری تیمار   شیدای تو شده است دل عاقل   بازار و عشق اندر دل من جز یار
گر تو بتافتی ز محبت دل   من هیچ بار بهر تو هرگز سوار   افشانده دست بر همه عالم   پرداخته دل از همه اغیار
من مشک و غالیه چه کنم دیگر   تا زلف تو شده است مرا عطار   از مشک زلف تست بکف من   وز غالیه دو جعد تو پر دو بار
دیگر نبیند انجم همی کز من   تا لعل تو شده است همی خندا   تو بار تا شکفته گلی بودی   وا سال یابت بهار گل و گلنا

دل از نظاره روی تو همی برنج   ما تا چو لعل تافته شد دو نار   من در عراق از پی تو و تو باز   در پارس تو بتی گل و گلزار
امید وعده کر آمدی تو بیدار   عید آمد کنم به روی تو هموار   گفتم سه بوسه بوسه بخواهم از لعلت   گفتا اگر به حدیث کنی استغفار
نازک لبم ز درد رخ تو برنشست   لعل لطیف را که کنم افکار   ترسم که جای بوسه بپژمرد و ماند   فردا انجمل شوم بر ... بار
صدر زمانه غافله دنیا   معنی عقل آیینه اسرار

شوریده

کوا میاه
جعفر سلطان القرا
بر ۱۲۶۵

شوریده چون جناب فرصت که ذکرش خواهد آمد دیباچه بر دیوان اشعاران نوشته صواب چنان است که
خطبهٔ دیباچه را زینت کرده پارهٔ از آنچه در شرح حالش نگاشته در اینجا ثبت افتد وهو هذه شوریده نام نامیش الحاج
محمد تقی لقب کرامیش فخرالشعرا مولانا از بدایت شباب تا کنون که از عمرش   سال میگذرد با وجودی که دست
قضا سرانگشت جفا بر چشم جهان بینش گذاشته و سرپنجهٔ قدر مردمک دیده اش را از حلیهٔ بینائی عاری داشته
همواره بکسب فضایل و تحصیل معارف و تکمیل اخلاق همت گماشته با اکابر معاشرت و مصاحبت کرده تا جامع
کمالات صوری و معنوی گردیده در علوم عربیه و فنون ادبیه چنان ساعی و جاهد که معارج دانش را عارج و صاعد
در گفتن هر گونه از اشعار قادر است و علو طبعش از اشعارش ظاهر کلامش شیرین و ملیح است و عرصهٔ خیالش فسیح
کلامش بر کمالش معرف است و مقالش بر مقامش موصوف بقصائد فصیحهٔ رنگین و غزلیات ملیحهٔ نمکین چنان
فرس فکرت بمیدان شاعری تاخته که شجعان این عرصه را یکباره از بارگی سخن برانداخته و در این فن چنان قادر
و ماهر است که سخن را بطرزی پسندیده و بنائی سنجیده میسراید و هر گونه شعری که امتحانش کنند ارتجالاً با حسن وجهی
از عهده برآید مؤلف این تذکره موسوم بتذکرستان پارس گوید اکنون که سال هزار و سیصد و سیزده هجری است جناب
شوریده در دار الخلافهٔ طهران متوقف است مسموع شد که در اینجا منظور نظر اعلیحضرت اقدس همایونی گشته بمراحم خسروانه
ممتاز و بلقب نبیل فصیح الملکی مفتخر و سرافراز آمده این اشعار ابدار که از طبع سرشارش تراوش نموده زینت کتاب گردید

توحش الله ز بوای ایهم فرزندی   که نتوانی شدن از ناخنه تا بخشن

سم تو که پهلوی و دم تو که با آسمان   نعل تو که وه شکاف پر چماره کن
از درا و مار پی کرد لیا شکر فی گوله شکن   بیرا همکی و پیل افکنی و شیر اوژن
از سر هیچ سر سخت تو که ملت تو   سینهٔ کوه شود چو شکم پرویزن
ز خط اکفم کر بیز پی شد سیر تو   نرسد بر دل ... اکر شود ... فکن
کر تو با باد بجولانی شدا از شتر امیر   جنبش هوا و لیکام کر بار شد
از سه چیز تو سه چیز تو که ملک کرد   پای از دست و دم از گوش و سر ... از گردن
بجز از مادر تو کو بنوا بشر گشت   نشنیدم که شود مادر پیر آبستن